اطلاعات هفتگی

شماره ۲۰۶۳ ، چهارشنبه ۸ تا
چهارشنبه ۱۵ خرداد ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

برنامه کامل
مسابقات جام جهانی

گزارش :
چرا معلولین در خانه مانده‌اند؟

گزارشی اختصاصی و خواندنی :
شیوه‌های جدید همسریابی

نقاشی‌های شما

به همراه ده عنوان داستان

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG

Digitally yours

021-
226-9177
Customer
Information
Center
LG

intello washer DD

New Millennium Technology

WASHING MACHINES

شستشوی ضد چروک ، لکه گیر و بی صدا

نصب رایگان

WD - 1288 FD

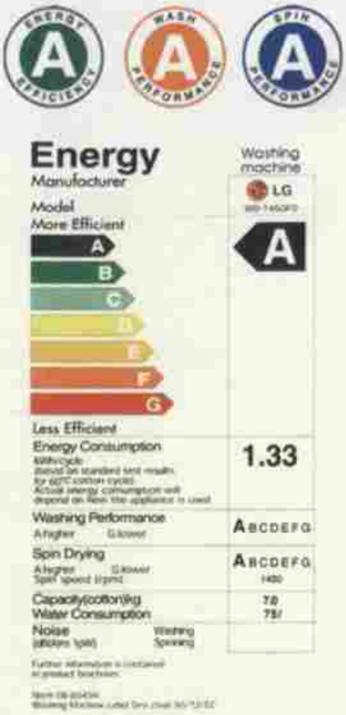
ENERGY EFFICIENCY A
WASH PERFORMANCE A
SPIN PERFORMANCE A
Energy
Washing machine
Manufacturer
LG
Model
More Efficient
A
B
C
D
E
F
G
Less Efficient
Energy Consumption
1.33
Washing Performance
A higher
G lower
A B C D E F G
Spin Drying
A higher
G lower
A B C D E F G
Capacity(cotton)kg
7.0
Water Consumption
75l
Noise
Washing
Spinning

مصرف بهینه انرژی

- ظرفیت ۷ کیلو گرم
- درب بزرگ با زاویه چرخش °۱۸۰
- نمودار انرژی **A** یعنی حداقل مصرف انرژی
- سیستم شستشوی هوشمند
- بی صدا و بدون لرزش

7kg

۱۸
ماه ضمانت

با بیش از ۲۰۰ مرکز سرویس
و نمایندگی در سراسر کشور

لطفاً فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری شود

دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران ۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

Andishe Sabz S.Sadeghi

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «تی‌مور شرقی متولد شد» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش هفته: «شیوه‌های جدید همسریابی» ۱۸
گزارش «چرا ویلچرها از حرکت بازمانده‌اند!» ۲۰
صدای سبز بسیج ۲۲
دبیر جدید انجمن صنفی عکاسان مطبوعات ایران ۲۳
شکرخند ۲۴
سیری در ادبیات حماسی ۲۵
گزارش خارجی «وزارت ترس» ۲۶
داستان زندگی «چشمان ابلیس» ۲۸
گزارش از زندانها «خوشبختی گمشده» ۳۰
خاطرات کلانتر «یک پسر هابیل، یک پسر قابیل...» ۳۲
افتتاحیه جام هفدهم ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «شاهدان بیجان» ۴۰
از گوشه و کنار جهان ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
فرهنگ مردم ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ
موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۴۳ ـ چهارشنبه ۸ خرداد ۱۳۸۱ ـ ۱۶ ربیع الاول ۱۴۲۳ ـ ۲۹ مه ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی

سالروز میلاد مبارک و خجسته حضرت ختمی‌مرتبت، محمد مصطفی(ص) و زادروز بنیانگذار مکتب فقه جعفری، حضرت امام جعفر صادق، بر عموم مسلمانان و خوانندگان ارجمند مجله اطلاعات هفتگی تهنیت باد.

دوازدهم ربیع الاول و بنابر قول معتبرتر، هفدهم ربیع‌الاول مصادف است با سالروز ولادت حضرت ختمی مرتبت، محمد مصطفی(ص) که این ایام به ابتکار جمهوری اسلامی ایران و برای نزدیکی هرچه بیشتر مسلمانان به عنوان هفته وحدت نامگذاری شده است، تا برادران شیعه و سنی در کنار هم با اتحاد و همدلی به پاسداری از حریم دین مبین اسلام بپردازند.

هفدهم ربیع‌الاول مناسبت دیگری هم دارد و آن فرخنده زادروز ولادت حضرت امام جعفرصادق(ع) است. این خجسته زادروز را به همه مسلمین جهان تبریک و تهنیت عرض نموده و آرزو داریم تا همه مسلمانان جهان در لوای اسلام به تبعیت از آیین والای رسول‌الله(ص) بپردازند. ان‌شاءالله.

... آفتاب عالم دین پروران　　خواجهٔ فرمان ده پیغمبران
هشت جنت جرعه‌ای از جام اوست　　هر دو عالم از دو میم نام اوست
نیست عالم را مگر یک «میم» قسم　　پس محمد را دو میم آمد ز اسم
لاجرم یک عالمی از میم اوست　　و آن دگر عالم ز دیگر میم اوست
... خواجهٔ اولاد عالم اوست بس　　شمع جمع هر دو عالم اوست بس

یک توضیح در مورد شماره آینده

به دلیل تعطیلی روز چهارشنبه هفته آینده خوانندگان محترم در شهرستانها می‌توانند از روز پنج‌شنبه مجله شماره آینده را از دکه‌های روزنامه‌فروشی تهیه نمایند. البته درصددیم تا با کار فشرده بخشی از توزیع مجله را دو روز زودتر یعنی روز دوشنبه به انجام برسانیم که به هرحال حتی اگر موفق به این کار گردیم به دلیل تعطیلات روزهای سه‌شنبه و چهارشنبه هفته آینده (که مصادف است با رحلت جانسوز بنیانگذار انقلاب اسلامی، پیر و مراد دلسوختگان این انقلاب و رهبر فقید جمهوری اسلامی حضرت امام(ره) و نیز سالروز واقعه خونین پانزدهم خرداد سال ۴۲) بخشی از توزیع نشریه به روز پنج‌شنبه منتقل خواهد شد.

درباره رحلت امام(ره) و واقعه پانزدهم خرداد در شماره هفته آینده در همین ستون صحبت خواهیم کرد.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

صدای پای تورم...

یکی از معضلات و مشکلات اساسی مردم بویژه در دوران پس از جنگ، تورم اقتصادی نامتعارف و پیامد آن فاصله طبقاتی غیرقابل توجیه بوده است. معمولاً تورم در کشورهای درحال توسعه اگر فقط محصول رشد اقتصادی آن جامعه باشد تا حدی قابل توجیه است اما در ایران حتی همین قاعده کلی نیز رعایت نشد و سطح رشد اقتصادی جامعه همواره درصدهایی از تورم شکننده حاصله کمتر بوده است.

یکی از دلایل این تورم افسارگسیخته البته رشد نقدینگی بخش خصوصی و فرار بسیاری از سرمایه‌های این بخش از کشور بوده که باعث شد ثروتمند شدن این بخش حتی به تولید و کار و افزایش اشتغال نیز منجر نشود.

البته اقتصاد ایران ملغمه‌ای از شگفتی‌هایی است که فقط و فقط علامت مشخصه انحصاری دارد و قابل مقایسه با هیچ کشوری نیست اما یکی از دلایل این تورم و رشد نقدینگی بخش خصوصی و کاهش تولید ثروت در جامعه هم این بوده که سرمایه دولت و ملت مرتب در مقابل سرمایه بخش خصوصی در کشور ضربه‌پذیرتر شود و رؤیاهای برنامه‌ای سازمان برنامه و بودجه برای تحقق درآمدها هم هرگز محقق نشود و همواره کسری بودجه دامان اقتصاد و دولت را بگیرد.

البته اقتصاد ایران مشخصه‌های دیگری هم دارد. شرکتهای دولتی پرهزینه‌تر و دست و پاگیرتر و هزینه‌های دولت بیشتر شده و قدرت اقتصادی دولت برای تکفل مناسب و شایسته عائله خود ضعیف‌تر گردید و... بخش تولید دچار بحران اساسی شد و دامنه سرمایه‌گذاری در کشور هر روز محدود و محدودتر و اتفاق عجیب دیگری هم که شاید تنها مختص اقتصاد ایران باشد اینکه حتی درحالت رکود اقتصادی نیز تورم دامان اقتصاد را رها نکرد و پدیده بی‌بدیل رکود تورمی در کشور سر برآورد. در این گیرودار خانواده‌هایی که درآمدشان کمتر شده می‌بایستی به‌خاطر وجود تورم هزینه‌های بیشتری را نیز تاب می‌آوردند و...

گرچه در دولت خاتمی تا حدی جلو هجوم افسارگسیخته تورم گرفته شد، اما باز هم تورم دورقمی درحالت رکود اقتصادی دست از سر مردم برنداشت و...

همه این مقدمه از این جهت مطرح شد که بحث تورم در سال جدید تا حدی زمینه ذهنی پیدا کند.

از ابتدای سال تا به‌حال خبرهای بدی به گوش مردم می‌رسد، رشد کمرشکن قیمت مسکن بویژه در شهرهای بزرگ و بالاخص در تهران که دیگر برای اکثریتی از مردم قابل تحمل نیست به همراه افزایش سی درصدی قیمت مرغ و نیز افزایش قیمت برنج و گوشت و... بسیاری را مستاصل کرده و از آینده‌ای نه‌چندان روشن خبر می‌دهد.

در این میان رشد بهای مسکن در تهران (که بیشترین حجم سرمایه‌گذاری بخش خصوصی را جذب کرده است) اکثریتی از مردم را به حیرت و شگفتی واداشته است.

ثروت بی‌حد و حسابی که نصیب عده‌ای معدود از بورس‌بازان و سرمایه‌داران گردن کلفت بخش مسکن در تهران در مدت محدود کمتر از شش ماه شده چیزی نیست که بتوان به‌راحتی از تبعات ویران‌کننده اقتصادی و اجتماعی آن حرفی به میان نیاورد.

جاذبه سرمایه‌گذاری راحت بدون خطر و بدون مالیات و عوارض در این بازار نیمه فاسد، تقریباً سرمایه‌گذاری در اکثر بخشهای دیگر اقتصاد را غیراقتصادی کرده است و اگر می‌شنویم که هیچ اتفاق امیدبخشی در بخش تولید و صنعت و یا کشاورزی نمی‌افتد باید کودن بود که علت و یا علل آن را نفهمید.

رشد حداقل ۳۰ درصدی قیمت مسکن در فاصله پنج ماهه ابتدای زمستان تا حال در تهران آنقدر اغواکننده هست که هر سرمایه‌داری را از هر کجا به تهران بکشاند تا شاید در عرض شش ماه به ثروتی دست پیدا کند که در هر کار دیگر اقتصادی در این مملکت شاید در عرض شش سال به دست نیاید.

حتی بسیاری از سرمایه‌های فرار کرده خارج از کشور هم به این بازار هجوم آورده‌اند تا در فاصله‌ای اندک آنچه را که در خارج از کشور شاید سالهای سال نتوانند به دست آورند در مدت کوتاهی به دست آورند و دوباره سرمایه‌های این بار متورم‌تر شده را به آن سوی آبها برگردانند و آنها که ساده‌لوحانه فکر می‌کنند این بازگشت سرمایه موجب رونق اقتصادی در ایران می‌شود، حتماً از این نکته مهم غفلت می‌کنند که این بازگشت سرمایه کمترین نقش را در ایجاد اشتغال و تولید ثروت و رشد صنعت و تولید و رونق اقتصادی در کشور داشته و بیشتر چپاول سرمایه‌های مردم است تا رشد اقتصادی و مضارش در داغتر کردن این بازار آشفته بسیار بیشتر از منافع آن است.

حال جدای بحث مسکن، به بحث اصلی خود بپردازیم که همانا فشار کمرشکن تورم بر خانواده‌های ایرانی است که اجازه نمی‌دهد اقشار آسیب‌پذیر جامعه روز خوش داشته باشند و کارمندان و کارگران به زندگی سالم و شرافتمندانه مشغول شوند.

امسال ۱۷ درصد افزایش حقوق کارمندان را همه مطبوعات در بوق و کرنا کرده‌اند، اما اگر نگاهی به سبد کالا و هزینه خانوار در سال جدید بیندازیم، قطعاً به کلاه گشادی که زندگی و هزینه‌ها و تورم بر سرشان خواهد گذاشت پی خواهیم برد.

من نمی‌دانم دولت براساس چه استدلالی حقوق و دستمزدها را تعیین می‌کند که هنوز حقوق کمتر از نود هزار تومان می‌پردازد؟ چون حداقل سبد هزینه خانوار شهری و بویژه در تهران واقعیت دیگری را بازگو می‌کند.

آیا درحال حاضر در تهران می‌توان خانه‌ای پیدا کرد که اجاره‌اش هفتاد هزار تومان نباشد؟ حالا هزینه‌های یک ماه یک خانوار را محاسبه کنید. قیمت پنیر و گوشت و مرغ و سبزی و میوه و برق و آب و تلفن و گاز و چای و برنج و کرایه رفت و آمد و هزینه‌های درمانی و دکتر و دوا و... و حتی نان خالی را محاسبه کنید و هرچه هم که می‌توانید و انصافتان اجازه می‌دهد از هزینه‌ها کم کنید و همه چیز را حداقل در حد زنده ماندن درنظر بگیرید و ببینید چه فاصله‌ای با مبلغ نود هزار تومان پیدا می‌کند؟

■

نامه‌های بدون واسطه

به خیال نخستین لبه پنجره

بیاد چهلمین روز درگذشت شادروان یحیی جوادی

هنوز وقتی به دیوان اشعارش نگاه می‌کنم، چشمانم بارانی می‌شود.

صدها بیت شعر خاطرات زنده منظوم.

گرچه به تنهایی درباره او کافی نیست. به یاد آن روز غروب می‌افتم. در دومین روز خاموشی‌اش که در اتاقی تنها وصیت‌نامه‌اش را باز کردم و به نیمه نرسیده، اشک و هق هق گریه امانم را برید. اولین بار بود که دستم را به لبه پنجره می‌گرفتم تا بلند شوم.

تمام حساب و کتابها در آن روشن بود. پس از ذکر مقدمه‌ای شاهدگونه درباره وحدانیت خدا و رسالت رسولان و ولایت امامان و... همه چیز را روشن کرده بود. و من به بی‌حساب و کتاب بودن امور خودم گریه‌ام گرفت.

و یک جمله آتشم زد: «اگرچه چیزی از مال دنیا برای فرزندانم نگذاشته‌ام و از این بابت خجلت آنان را دارم و...» و باز برای زمانه‌ای گریه‌ام گرفت که زندگی مؤمنانه، شریف، سالم و بی‌غل و غش باید برای زاهدان و فرزانگان و آدمیان احساس غبن آورد. و شب که به یادداشتهایش چشم دوختم، باز هم اشک امانم نداد. یادداشتهایی که تا وقتی زنده بود، نگذاشت آنها را ببینیم تا مبادا بخواهیم در پس و پشت زندگی یک فرهنگی ساده، زبان به تحسین بزرگی باز کنیم که بسیار بیش از آنچه می‌نمود و می‌فهمیدیم قلندر بود...

بزرگترین سرمایه‌ای که یک پدر می‌تواند برای فرزندانش باقی بگذارد، شریف بودن، باخدا بودن، انسان بودن و چگونه زندگی کردن، سرمایه‌های بی‌زوالی که هرگز باد و طوفان و باران و حادثه از بینش نخواهند برد و او همه اینها را برایمان باقی گذاشت و رفت.

حال اگر ما از این سرمایه به اندازه او بهره نبرده‌ایم و یا به قدر او نداریم، از غفلت است: غفلت خودمان و نه کوتاهی او. بضاعت او فراوان بود و سرمایه ما اندک.

چهل سال زندگی در همان خانه فقیرانه‌ای در محله متوسط شهر که به زحمت فضایش به ۶۰ متر می‌رسد؛ خانه‌ای که در طول این سالها حتی نمای آن عوض نشد؛ خانه‌ای که چهل سال پیش آن را با زحمت فراوان و با حقوق معلمی ساخت.

معتمدباشی، مسوول باشی، دستت برسد، قدرت و نفوذ هم داشته باشی و سهمت از زندگی همان حقوق بخور و نمیر معلمی و بازنشستگی باشد و... و گاه شماتت فقر را با تمام وجود احساس کنی و تاب آوری و... و شکر کنی... خانه‌ای که با صوت قرآن و با نمازهای اول وقت همیشه برکت و مهر در آن موج می‌زد...

من از او به‌مراتب برخوردارترم. از نگاه قضاوتی که این روزها درباره برخورداری وجود دارد. خانه‌ای

بزرگتر و وسایل زندگی بیشتر و درآمدی که چند برابر حقوق بازنشستگی اوست؛ اما به‌مراتب فقیرترم، به اعتبار سرمایه‌هایی که اسیر باد و باران و طوفان زمانه نیستند...

و این سطرها را نه برای تکریم و تعریف از کسی که نسبتی با سردبیر مجله دارد، بلکه برای تکریم از زندگی شرافتمندانه و زاهدانه نوشتم. تذکری برای خودم و برای همه کسانی که گمان می‌کنند در زمانه منقلب امروز دیگر کسی نباید به دنبال سرمایه‌های بی‌بازگشت برود...

مقیم کشتی نوح است در دم طوفان
کسی که ساخته چون مرغ لانه بر خاشاک

O فتح‌الله جوادی

وجدان خاموش

جهت انجام کاری به یکی از ادارات تایباد مراجعه کردم و با کمال تعجب یکی از کارمندان این اداره را دیدم که در جلو در ورودی مشغول معامله موتورسیکلت بود و دو نفر دیگر نیز بر سر قیمت چانه می‌زدند - من هم پس از سلام و علیکی با آنها وارد اداره شدم و پس از مدتی برای تکمیل مدارک مجبور شدم به خانه برگشته و با تهیه فتوکپی و تکمیل سایر مدارک مجدداً راهی همان اداره شوم - پس از گذشت حدود ۲/۵ ساعت که به اداره مذکور برگشتم، تعجبم بیشتر شد، زیرا کارمند یادشده هنوز در اداره نتوانسته بود موتورش را بفروشد و همچنان سرگرم معامله بود و جالبتر این بود که وقتی به داخل اداره رفته و از یکی دیگر از همکارانش سراغ او را گرفتم، گفت: در همین اتاقهای اطراف است، شاید هم به دستشویی رفته و الان می‌آید - غافل از آنکه وی فقط یک ساعت و نیم است که در ساعت اداری برای انجام معامله شخصی درگیر است. گرچه کارمندان ما مشکلات عدیده اقتصادی دارند و حقوقشان اندک است و... اما مردم بیچاره چه باید بکنند؟

O نادر کیانی - تایباد

جهل و نادانی در فقر و ثروت اندوزی

مشکلات کشور زیاد است و متاسفانه کمتر به آن توجه می‌شود. مثلاً اینکه از منابع طبیعی ما، شامل نفت، معادن زیرزمینی، جنگل‌ها، با حداکثر توان بهره‌برداری می‌شود، بدون اینکه فکر کنیم آیندگانی نیز خواهند بود و به این ثروتهای ملی نیاز خواهند داشت. درحالی که آلودگی هوا ناشی از دود خودروها و کارخانجات در شهرهای بزرگ و کوچک و خصوصاً تهران هر روز جان عده‌ای را می‌گیرد و عوارض تنفسی به‌وجود می‌آورد، هنوز هیچ توجهی در این زمینه نمی‌شود و تنها مسوولان محترم طرح و نظر و آمار می‌دهند. تنها در سال ۸۰ دویست هزار نفر از مغزهای کشور مقیم کشورهای خارجی شدند. چرا؟ چون در این کشور به استعدادهای درخشان چندان اهمیت نمی‌دهند و در کنار آن امکانات لازم وجود ندارد. به هرحال اگر به ریشه تمامی نابسامانیهای کشور نگاه کنیم، کوته‌فکری و جهل و فرصت‌طلبیها را خواهیم دید. پاینده باشید.

O محسن ذوالفقاری

نامه به سردبیر

با عرض سلام خدمت همه خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک میلاد خجسته و مبارک حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی(ص) و امام جعفرصادق(ع):

آزاده محبوب - مشهد

از ابراز لطف شما بی‌نهایت سپاسگزارم. به روابط عمومی مجله تاکید کرده‌ام که در مورد علت عدم ارسال جایزه شما پیگیری مناسب انجام دهد. موفق باشید.

هدایت‌الله وفایی - فیروزآباد فارس

با تشکر از لطف شما، به پیشنهادات شما درحد مقدور عمل خواهیم کرد.

در مورد چاپ پوستر وسط هم فعلاً با توجه به کاغذ مجله نمی‌توان اقدامی صورت داد اما به تناسب از پوستر رنگی استفاده خواهیم کرد.

مجید کاظمی - گناباد

بنده همیشه خود را شرمنده محبت خوانندگان خوبی چون شما می‌دانم. ان‌شاءالله با ارتقاء کیفیت مجله بتوانیم پاسخگوی انتظارات خوانندگان محترم باشیم.

لیدا قلی‌پور - بالف

بخشی از مقاله شما در آینده نزدیک در قسمت نامه‌های بیواسطه به‌چاپ خواهد رسید.

حمیده مهری - تهران

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. با توجه به سن و سالتان آینده خوبی دارید.

زهرا پاشازاده - مراغه

باور کنید من هم از شنیدن ماجرای مربوطه متاثر شدم. همانطور که امام هم فرمودند گناه فساد علما بسیار بیشتر از همه است. اما اکثر روحانیون ما اینطور نیستند. آنهایی که عمل ناپسند مرتکب می‌شوند، درحقیقت روحانی‌نما هستند و نه روحانی واقعی. اما به هرحال باید با آنان شدیداً برخورد کرد.

سودابه نادرآبادی - آشتیان

درباره بی‌عدالتی‌های موجود جامعه بارها و بارها مطالبی نوشته‌ایم، دیگر همکاران هم در این باره مطالبی قلمی کرده‌اند. در مورد تبعیض‌های موجود بین دختران و پسران هم در بسیاری از موارد مطرح شده با شما موافقم. اما مشکل اصلی نوع نگاه جامعه به این مقوله است که باید درست شود. مثلاً چرا باید گمان شود که دختر ۲۰ ساله دیگر ترشیده است؟ آنهم در اوج جوانی و سرزندگی؟ و یا چرا باید برخی مخالف دانشگاه رفتن او باشند؟ اینها که تقصیر دولت نیست تقصیر نگاه غلط ماست.

ذبیح‌الله بناگر - آمل

از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. مقالات ارسالی را در نوبت چاپ قرار دادم و یک نامه از شما را هم برای طرح به بخش ترازو سپردم. (درباره سد ملکی).

عصمت گرجی - تهران

برای دوست خوب و شاعرتان آرزوی توفیق دارم. خداوند شما و خواهرتان را برای همدیگر نگه دارد.

زهرا غریب‌دوست ملایر - شهروری

باور کنید آنقدر درهم و بی‌حوصله نامه نوشته‌اید که نتوانستم زیاد از آن سر دربیاورم. هر گله، انتقاد و یا درددلی دارید، بدون واهمه ولی این بار خوش‌خط و خوانا برایم بنویسید.

نامه این عزیزان به دستم رسید

از لطف و محبت همه این گرامیان متواضعانه سپاسگزارم.

O خانم‌ها و آقایان:

رضا اکبری، شهرضا - محسن رحمانی، تهران - فاطمه حیدری، تهران - حمید رستمی، نطنز - الهه ملا، تهران - شهریار عزیزی، تهران - حمیدرضا قیاسوند، ملایر - سحر کاظمی، محمودآباد - محمدصادق سلیمی‌فر، فسا - امیرحسین جمشیدنیا، تهران - مجید مخلصی، تهران - حسن چراغیان، بردسکن - رحیم یاقوتی، صومعه‌سرا - عبدالغفور حستقلی، بندرترکمن - ابراهیم نوظهور، تالش - نادر مویدی، تهران - حمید دقیقی، ماسونیه زرند - محمد رمضان‌دوست، سیرجان - علی‌محمد فرجی، تهران - زهرا نجفی، تهران - ریحانه رحیمی، تهران - زهرا سرلک، الیگودرز - علی امیدوار، تهران - آرش رحیمی، تهران - مرجان حاجیان، اصفهان - شکوفه ناظری، تهران - نیایش رحیمی، تهران - معصومه امینی، تهران - محمد درامامی، قم - نادر کیانی، زاهدان - ربابه صالحی، مشهد - محسن ذوالفقاری، ساوه - محمدتقی مرادی، الشتر - عیسی عباسی، مرند - علیرضا ریگی، زاهدان - حکیما میرنجفی، خوی - علیرضا جعفری صیادی، رشت - شیرعلی آردن، تنگستان بوشهر اهرم - زهرا اسدی، تهران - نادر خواره، تهران - زهرا پاشازاده، مراغه - عباس ناشکه، کرج - رضا بذرافشان، محمودآباد مازندران - مصطفی جانه‌لکی، قروه کردستان - حبیب احدی، مشهد - سحر زعفرانی، بجنورد - سعید عبدالله‌پور، هشترود - علیجان رضانژاد، بابل - حسین محمدی شادان، گناباد - سیدحسین مرتضوی، زاهدان - کرامت بیگلری، بردسیر کرمان - رقیه فتحعلی‌زاده، تهران - نعمت‌الله مختاری، اصفهان - حیدر منتظری، ارومیه - نورعلی آل‌مردان، دزفول - جعفر بابایی، نمین - یعقوب علیزاده، تهران - سعید امام‌داد، دزفول - ذکریا آقابابایی، گرگان - اسد مسلم، سقز - منصور قربانیان، ساوه - فاطمه صادقی، مسجدسلیمان - فرشته جعفری، تهران - ملوس مشتاق شهمیری، قائم‌شهر - مهین بقایی‌فر؟ - مریم محمدزاده، ارومیه.

ایران و جهان

○ خانه حکمیت در دستگاه قضایی تشکیل می‌شود.

○ حجاریان: جبهه دوم خرداد تجزیه‌ناپذیر است.

○ گروه فشار با حمله به اجلاس دفتر تحکیم در اراک، دور جدید فعالیت خود را آغاز کرد.

○ خاتمی: مجلس بر همه ارکان نظام حاکم است.

○ اعلمی: بالا بردن قیمت برای جلوگیری از قاچاق کالا غیرمنطقی است.

○ کروبی: شورای نگهبان نباید امسال یک چیز را شرعی بداند و سال دیگر غیرشرعی!

○ علی‌اف در سفر سه روزه به تهران درباره مسائل ایران و جمهوری آذربایجان گفت‌وگو کرد.

○ ناصر واعظ طبسی آزاد است.

○ ۳۰ درصد محصولات باغی ایران هدر می‌رود.

○ محسنی اژه‌ای به عضویت هیات نظارت بر مطبوعات درآمد.

○ مجمع تشخیص مصلحت سهم سرمایه‌گذاری خارجی در ایران را تعیین کرد.

○ سخنان بلر علیه ایران، سبب احضار کاردار انگلستان به وزارت خارجه شد.

○ هیات مؤتلفه مذاکره با ابراهیم یزدی را تکذیب کرد.

○ وزیر راه: چاره‌ای جز خرید هواپیماهای دست دوم نداشتیم!

○ وزیر اطلاعات: مذاکره با آمریکا شایعه است.

○ صادق خرازی سکوت را شکست.

○ شهرام جزایری تبرئه می‌شوم.

○ وزیر بازرگانی: هیچ کشوری نباید از الحاق به تجارت جهانی بازبماند.

○ القاعده مجدداً آمریکا را تهدید به حمله کرد.

○ بوش و پوتین درباره سلاحهای استراتژیک مذاکره کردند.

○ شارون هم به حامیان تشکیل کشور مستقل فلسطین پیوست.

○ حقوق سربازان افغان ۳۰ دلار در ماه تعیین شد.

○ سران انگلیس و اسپانیا برای حل مشکل جبل‌الطارق دیدار می‌کنند.

○ بوش شرایط آمریکا برای لغو تحریمهای کوبا را اعلام کرد.

○ روابط هند و پاکستان مجدداً بحرانی شد.

○ کردهای عراق اعلام کردند در هیچ حمله‌ای برای سرنگونی صدام حسین شرکت نخواهند کرد.

○ چاوز هیات دولت ونزوئلا را ترمیم می‌کند.

○ سودان با آتش‌بس در مناطق نفت‌خیز موافقت کرد.

○ بیش از ۹ هزار نفر به مرحله دوم انتخابات لویه‌جرگه افغانستان راه یافتند.

○ دولت خودگردان فلسطین ترمیم می‌شود.

○ واجپایی نخست‌وزیر هند از کشمیر بازدید کرد.

○ پرز هم یک طرح چهار ماده‌ای برای فلسطین اعلام کرد.

○ پسر رئیس جمهور کره جنوبی به اتهام فساد مالی روانه زندان شد.

○ ۱۲۵ فلسطینی به تبعید رفتند.

○ تیجان کابا در مقام ریاست جمهوری سیرالئون ابقا شد.

○ هند سفیر پاکستان را اخراج کرد.

○ راستگرایان در انتخابات پارلمانی هلند پیروز شدند.

○ عراق تحریمهای جدید سازمان ملل را پذیرفت.

■

تی‌مور شرقی متولد شد

حسن فتحی

میراث ژنرال **سوهارتو** در اندونزی که با اتکا به قدرت نظامیان و شبه‌نظامیان دولتی از گزند حوادث مصون مانده بود، تجزیه شد و با استقلال تی‌مورشرقی این سؤال پیش آمده که دیگر بخشها و استانهای جدایی‌طلب اندونزی نیز از این کشور هزار جزیره جدا خواهند شد و یا اینکه دولت خانم **مگاواتی** قادر خواهد بود به‌گونه‌ای عمل کند تا آنها را جذب کند و مانع جدایی‌شان شود؟

وزیدن نسیم آزادی در اندونزی که درپی سقوط ژنرال سوهارتو روی داد، وضع جدیدی را در این کشور به‌وجود آورد که از سلطه نظامیان و شبه‌نظامیان وابسته به دولت کاست و به افزایش فعالیت آزادیخواهان انجامید. همین امر زمینه مساعدی برای احزاب و گروههای استقلال‌طلب به‌وجود آورد تا مخالفت با دولت جاکارتا را تشدید کنند.

در دولت انتقالی به این دلیل که اوضاع نامشخص بود، برخورد چندانی با این احزاب و گروهها صورت نگرفت. در زمان **عبدالرحمن وحید** نیز به دلیل ناتوانائیهای جسمی وی و اختلافی که بین احزاب و جناحهای تشکیل‌دهنده دولت و مجلس وجود داشت، عملاً اندونزی ناتوان بود. البته با روی کار آمدن خانم مگاواتی تلاشهایی صورت گرفته تا اوضاع تغییر کند و نوعی آشتی ملی به‌وجود بیاید؛ اما برخوردهای مقطعی این آرامش را خدشه‌دار کرد و گاهی اوقات کشور را دچار بحران ساخت.

در این میان مساله تی‌مور شرقی از کنترل جاکارتا خارج بود و اقدامات اندونزی سبب گردید استقلال آن تا حدودی به تعویق بیفتد؛ زیرا این سرزمین درحقیقت به زور به اندونزی ملحق شد و جزء تاریخی و لاینفک آن به‌شمار نمی‌رفت.

پیچیدگی اوضاع سیاسی و اجتماعی اندونزی سبب گردید تا این کشور با ناآرامیهای منطقه‌ای و موضعی مواجه باشد که همین وضع تا حدودی در سقوط **دکتر احمد سوکارنو** بنیانگذار این کشور نقش داشت. نظامیان که از حمایت آمریکا برخوردار بودند و ژنرال سوهارتو که بیش از سه دهه قدرت را در اندونزی قبضه کرد، با استفاده از این موقعیت دکتر احمد سوکارنو را از قدرت خلع نمودند.

وضعیت اندونزی به‌گونه‌ای خطرناک و حساس است که حتی **حبیبی** که پس از سقوط ژنرال سوهارتو به‌طور موقت قدرت را در دست داشت و زمینه را برای روی کار آمدن یک دولت مردمی و غیرنظامی هموار می‌کرد، صراحتاً اعلام کرده بود ترجیح می‌دهد صحبتی درباره استقلال تی‌مورشرقی به میان نیاید و فقط به مساله اعطای خودمختاری محدود تاکید شود.

این سخنان در هنگامی مطرح می‌شد که دولت حبیبی مذاکره با پرتغال -قدرت استعمارگری که پیش از اندونزی بر این منطقه حکومت می‌کرد- را زیرنظر سازمان ملل آغاز کرده بود.

در همان حال رهبران تی‌مورشرقی از جمله **گوشمائو** و **اسقف بلو** اعلام کردند: «خودمختاری و باقی ماندن به عنوان جزئی از اندونزی راه‌حلی موقت به‌شمار می‌آید و نه یک راه‌حل قطعی. مردم باید راه‌حل نهایی را تعیین کنند.» گوشمائو که چندی قبل پس از کسب استقلال به عنوان اولین رئیس جمهور تی‌مورشرقی سوگند یاد کرد، همان سالها می‌گفت: «سوهارتو اشتباهات بسیاری را مرتکب شد و همه این را می‌دانند؛ اما از بدترین اقدامات وی انضمام قهرآمیز تی‌مورشرقی در سال ۱۹۷۵ و شیوه‌های استفاده شده برای حفظ آن بود. جامعه بین‌المللی نیز باید مسوولیت خود را در این

> ○ اندونزی بیش از ۲۰ سال به صورت غیرقانونی تی‌مورشرقی را در اشغال نظامی داشت
>
> ○ تی‌مورشرقی فقیرترین کشور آسیاست

○ دولت تی‌مورشرقی اولویت برنامه‌های خود را مسائل آموزشی و بهداشتی قرار داده است

خصوص بپذیرد؛ زیرا از رژیمی خودکامه و فاسد حمایت نظامی و مالی به عمل آورده است.»

تی‌مورشرقی که بخش شرقی جزیره تی‌مور را در دریای تی‌مور به مرکزیت «دیلی» شامل می‌شود، تاریخی پرفراز و نشیب دارد. این جزیره که در شرق اندونزی قرار گرفته، سالها تحت سلطه استعمارگران غربی بود و تا زمان استقلال وضعیت مبهمی داشت؛ زیرا اداره‌اش به دست اندونزی بود.

در سال ۱۵۰۹ اولین کشتی جنگی پرتغال وارد آبهای تی‌مور شرقی شد و در ۱۶۴۲ به تی‌مور حمله کرد، درحالی که هلند در دیگر نقاط این جزیره حاکمیت داشت. عاقبت در سال ۱۶۵۹ پیمانی میان دو قدرت استعماری غربی به امضا رسید که براساس آن بخش شرقی تی‌مور به پرتغال و بخش غربی دراختیار هلند قرار گرفت.

این وضعیت ادامه داشت تا اینکه جنگ جهانی دوم سبب گردید ژاپنی‌ها که به قدرت‌نمایی در منطقه جنوب شرقی آسیا پرداخته بودند، اقدام به اشغال این جزیره بکنند. سلطه ژاپنی‌ها تا سال ۱۹۴۵ طول کشید. در این سال پس از سقوط ژاپن، مجدداً قدرت به پرتغالیها سپرده شد که همزمان قدرت را در «ماکائو» نیز در دست داشتند. با وجود اینکه مردم اندونزی با هلند بر سر استقلال در ستیز بودند و نهایتاً نیز توانستند هلندیها را از این سرزمین بیرون برانند و ملل دیگر منطقه نیز با استعمارگران غربی نظیر فرانسویها و انگلیسی‌ها در جنگ بودند، اوضاع در تی‌مورشرقی چندان بحرانی نبود.

در سال ۱۹۷۴ کودتای نظامی موجب سقوط دولت دیکتاتوری **سالازار** در پرتغال گردید. دولت جدید سیاستهای قبلی را تغییر داد و درصدد خروج از سرزمینهایی برآمد که سالها تحت کنترل این کشور قرار داشت. در این راستا می‌توان به استقلال کشورهایی در قاره سیاه اشاره کرد. همین تغییر و تحول به خروج پرتغال از تی‌مورشرقی انجامید. به‌طوری که در اوت ۱۹۷۵ نمایندگان پرتغال رسماً از دیلی خارج شدند. این امر زمینه مساعدی برای اعلام استقلال از سوی تی‌موریها فراهم آورد که چندان دوام نیاورد. به‌طوری که در دسامبر ۱۹۷۵ ارتش اندونزی به این منطقه حمله‌ور شد و با درهم شکستن مقاومت استقلال‌طلبان کنترل آن را در دست گرفت و در سال ۱۹۷۶ تی‌مورشرقی را بیست و هفتمین استان خود اعلام کرد.

این اقدام با مخالفت و اعتراض جامعه جهانی شورای امنیت سازمان ملل مواجه شد؛ اما به دلیل ارتباط گسترده‌ای که اندونزی با آمریکا داشت و جنوب شرقی آسیا یکی از کانونهای جنگ سرد بین دو ابرقدرت به‌شمار می‌رفت، اقدامی قاطع برای پایان دادن به حاکمیت اندونزی صورت نگرفت.

در سالهایی که قدرت در دست اندونزی بود، تلاشهایی از سوی استقلال‌طلبان برای مقابله با نظامیان اندونزی صورت گرفت که با سرکوب همراه بود. به همین مناسبت در سال ۱۹۹۲ گوشمائو - رهبر استقلال‌طلبان - دستگیر و به ۲۰ سال زندان محکوم شد.

مهمترین حادثه‌ای که چرخش در بحران تی‌مورشرقی را درپی داشت، سقوط ژنرال سوهارتو در سال ۱۹۹۸ پس از بیش از سه دهه حاکمیت بر اندونزی بود. به‌طوری که در ژانویه ۱۹۹۹ **حبیبی - معاون رئیس جمهور** - که به صورت موقت قدرت را در دست گرفته بود، سیاست دوران **سوهارتو** را تغییر داد و صراحتاً بر این امر تاکید کرد که: «در صورتی که مردم تی‌مورشرقی خودمختاری در چارچوب حاکمیت اندونزی را نخواهند، می‌توانند از جاکارتا جدا شوند.» ولی شبه‌نظامیان که کنترل اوضاع را در تی‌مورشرقی در دست داشتند، به این کار رضایت نداشتند و به جان مردم افتادند. این وضعیت سبب تشدید بحران گردید. اندونزی برای نشان دادن حسن‌نیت خود در فوریه ۱۹۹۹ گوشمائو را از زندان آزاد کرد و تحت بازداشت خانگی قرار داد.

روند حوادث در سال ۱۹۹۹ شدت گرفت و مردم تی‌مورشرقی گام به گام به سوی استقلال نزدیک شدند. در مارس ۱۹۹۹ اندونزی و پرتغال با برگزاری همه‌پرسی موافقت کردند و قرار شد مردم بین خودمختاری و استقلال، یکی را انتخاب کنند.

در ژوئن ۱۹۹۹ هیات سازمان ملل برای تهیه مقدمات برگزاری همه‌پرسی به این سرزمین اعزام شد؛ اما شبه‌نظامیان که منافع خود را در خطر می‌دیدند، با حمله به مردم بی‌دفاع اوضاع را برآشفتند و به سرکوب آنها پرداختند.

درنهایت پس از تعویق چندباره همه‌پرسی، مردم به پای صندوقهای رأی رفتند و در حضور ۱۷۰۰ ناظر داخلی و خارجی استقلال را برگزیدند. همان زمان برای تضعیف روحیه مردم، علاوه بر سرکوب توسط شبه‌نظامیان، سخنان بسیاری نیز مطرح می‌شد.

یکی از اموری که مورد تاکید قرار می‌گرفت، وضعیت اقتصادی تی‌مورشرقی بود. **یوسف حبیبی** معتقد بود: «تی‌مورشرقی چیزی جز صخره نیست و اگر این منطقه فقیر استقلال را انتخاب کند، با وظیفه بسیار دشواری روبروست و باید اقتصاد خود را از سنگ و صخره بسازد.» همچنین گروه دیگری که متمایل به اندونزی بودند، می‌گفتند: «استقلال به معنی عمیق‌تر شدن فقر در این منطقه است.»

رئیس کالج اقتصاد دیلی معتقد بود: «مردم این منطقه ممکن است این‌طور استدلال کنند که ما پتانسیل‌های زیادی ازجمله نفت و گاز و همچنین چوب صندل و قهوه داریم، اما مشکل این است که هرچند ما این منابع بالقوه را داریم، اما به عنوان یک کشور مستقل احتیاج به سرمایه، پول و نیروی کار متخصص خواهیم داشت. ما مجبور خواهیم بود که از دیگر کشورها درخواست کمک کنیم. بنابراین اگر ما ناچار شویم به دیگران تکیه کنیم، اگر برای هر چیزی از دیگران تقاضای کمک کنیم، آیا این شکل دیگری از مستعمره بودن نیست؟»

بقیه در صفحه ۴۱

شما و جهان سیاست

عبدالرضا تیموری از اسلام‌آباد غرب

قیام زاپاتا چه وقت به وقوع پیوست؟

○ هر کشوری دارای اساطیر و قهرمانانی است که یا خیالی و ساخته ذهن و باور مردم هستند و یا اینکه واقعی می‌باشند و اقداماتی را برای آزادی و استقلال انجام داده‌اند.

اگرچه اساطیر معمولاً موجوداتی خیالی هستند و در هر فرهنگ و کشوری با آنها مواجه می‌شویم، اما قهرمانان را نمی‌توان شخصیت‌های خیالی به حساب آورد. برای مثال رستم و سهراب و هرکول و زئوس از اساطیر ایرانی و یونانی هستند که ساخته و پرداخته تخیل‌ها می‌باشند؛ اما کسانی نظیر سیمون بولیوار، کوروش، نادر، جورج واشنگتن و زاپاتا افراد خیالی و ساخته و پرداخته ذهن نیستند، بلکه واقعیت‌های غیرقابل انکاری هستند که هریک برای کشور خود گامهای بزرگی برداشته‌اند. درمیان مکزیکی‌ها چهره ماندگار و شاخص زاپاتا از دیگر قهرمانان پررنگ‌تر است و یک نماد به‌شمار می‌رود.

مکزیک که دارای فرهنگ غنی سرخپوستی (آزتک‌ها) بود، از سال ۱۵۱۹ مورد تهاجم اسپانیایی‌ها قرار گرفت. آنها با قدم گذاردن به این سرزمین ضمن از بین بردن فرهنگ مردم، به ترویج دیدگاهها و باورهای مذهبی خود درمیان بومیان همت گماشتند.

مکزیک در سال ۱۸۲۱ به استقلال دست یافت؛ اما همواره با همسایه خود آمریکا بر سر مسائل ارضی در ستیز بود، به‌طوری که تجزیه تگزاس از مکزیک و الحاق آن به آمریکا سبب بروز جنگ میان آنها شد که البته به پیروزی آمریکا انجامید.

از سال ۱۸۷۶ **پورفیریو دیاز** به ریاست جمهوری رسید. او درپی شورش قدرت را در دست گرفت. اگرچه طبق قانون اساسی مکزیک انتخاب مجدد یک نفر به ریاست جمهوری ممنوع بود؛ ولی او چندین بار به این مقام رسید و تا سال ۱۹۱۱ بر مکزیک حکومت کرد. دیاز را یکی از ستمگرترین دیکتاتورهای آن زمان آمریکای لاتین می‌دانند. اگرچه در زمان ریاست جمهوری او نفت در مکزیک کشف شد؛ ولی مردم در فقر و محرومیت به سر می‌بردند و به همین دلیل از سال ۱۹۱۰ قیام مردم برای سرنگونی او آغاز شد. رهبری این قیام را **امیلیانو زاپاتا، پانچو ویلا، اوبرگون، کارانزا و فرانسیسکو مادرو** برعهده داشتند که در مدت اندکی به پیروزی رسیدند و دیاز را به تبعید فرستادند.

یکی از معروفترین رهبران انقلاب مکزیک که سرخپوستان این کشور او را منجی خود می‌دانستند، زاپاتا بود. وی از سال ۱۹۱۰ که «مادرو» بر ضد دیاز قیام کرد، با شعار «زمین و آزادی» اسلحه در دست گرفت و با لشکری از سرخپوستان به مقابله با دولتی‌ها برخاست. «زاپاتا» تا زمانی که «مادرو» را اصلاحگر می‌دانست، از او طرفداری می‌کرد. وی خواستار اجرای اصلاحات ارضی و باز گرداندن زمین به سرخپوستان بود و در دفاع از برنامه خود علیه «مادرو» اقدام کرد و اراضی وسیعی را به تصرف درآورد؛ ولی سرانجام در سال ۱۹۱۹ با حیله و نیرنگ کشته شد. اما خاطره‌اش پیوسته در جان و دل مردم باقی ماند. ■

یک هفته چندنگاه

محمد سروش

خرداد؛ ماهی پرحادثه

در تاریخ تحولات سیاسی ایران، ماه خرداد از جنبه‌های مختلف دارای ویژگیهای خاص و امتیازهای ویژه می‌باشد. خردادماه از نخستین روزهای آن که دوم و سوم خرداد باشد، تا اواسط آن - چهاردهم و پانزدهم - یادآور حماسه‌ها و رویدادهای مهم در تاریخ این سرزمین است. ضمن آنکه آخر خرداد نیز به نوعی حوادثی چون درگذشت مرحوم دکتر شریعتی (۲۹ خرداد) و شهادت دکتر چمران (۳۱ خرداد) را در بر می‌گیرد. این مجموعه در کنار پاره‌ای مناسبت‌ها که برخی دیگر از روزهای این ماه آخر بهار را ویژگی می‌بخشد، خرداد را در ذهن و دل ملت ایران نمودی ویژه داده است.

دوم خرداد یک روز طلایی

آنچه در دوم خرداد ۱۳۷۶ در ایران روی داد، به عنوان حماسه‌ای بزرگ همواره ثبت در تاریخ خواهد بود. روزی که ملت ایران با حضور تاثیرگذارش تحولی را رقم زد که در نوع خود بی‌نظیر بود. انتخاب رئیس جمهوری محبوب به شیوه‌ای که در بیشتر کشورهای منطقه خاورمیانه منحصربه‌فرد است، در چارچوبی دمکراتیک امیدهای بسیاری را در دل ملت ایران برانگیخت و زنده کرد. هرچند در کشاکش تحولات چند ساله اخیر برخی از این امیدها به دلیل مشکلات متنوع و گوناگون ساختاری و اجرایی فرصت شکوفایی نیافت. اما حرکت اصلاحی مردم ایران در روز دوم خرداد ۷۶، نقطه عطف بزرگی را تجربه کرد. این تجربه نیز در فهرست تجارب گرانقدری که حافظه ملت ایران فراموش نخواهد کرد، ثبت شد. دوم خرداد ۸۱ پنج سال از آن رویداد شگفت می‌گذرد و عقل سلیم حکم می‌کند فعالان سیاسی و پیشقراولان جنبش اصلاح‌طلبی ایرانیان کارنامه پنج ساله خود را بازبینی نمایند.

نقد امروز امری گریزناپذیر است که اگر از درون جبهه دوم خرداد انجام نشود، از برون آن با روش دیگری انجام خواهد شد.

این روش البته می‌تواند توسط جناح رقیب سیاسی یا به‌وسیله مردم تعیین شود. امسال در سالروز دوم خرداد هرچند کمرنگ اما عرصه ارائه دیدگاهها و تحلیل‌های گوناگون گرم بود. شاید بتوان جدیترین بیان را درمیان اظهارات مطرح شده در تحلیل دوباره این حماسه ملی به رئیس جمهور برآمده از آرای تقدیم شده مردم در دوم خرداد ۷۶ منتسب دانست.

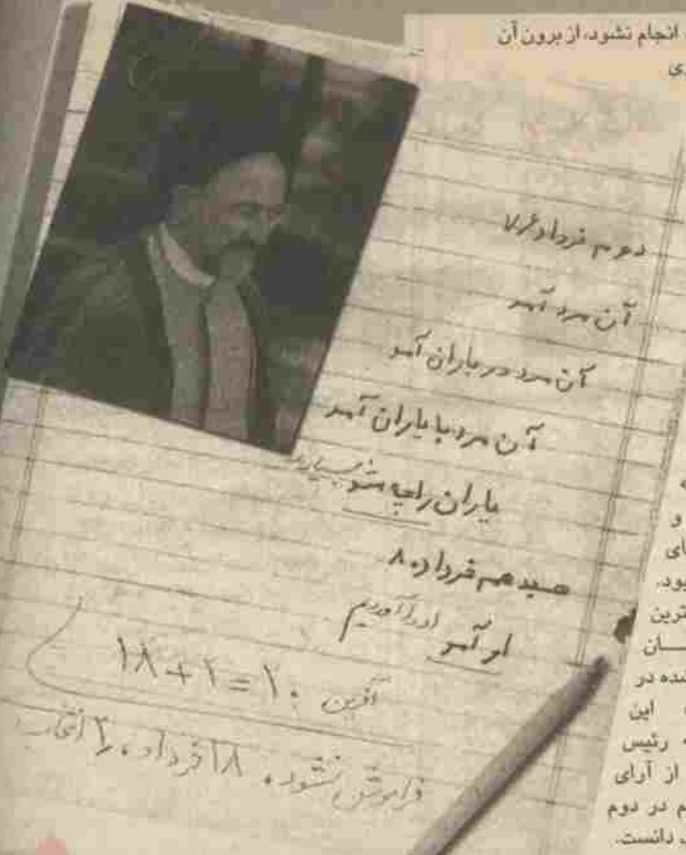

آقای خاتمی در سالروز دوم و سوم خرداد با اشاره دوباره به ضرورت «اعتماد به ملت» گفت: «یکی از آثار بد نظامهای دیکتاتوری این است که حاکمان نمی‌گذارند جز سخن آنان در جامعه وجود داشته باشد و حرف منطقی زده شود. در نتیجه جامعه را وادار می‌کنند تا زور را با زور پاسخ دهد. وقتی همه راهها به روی جامعه بسته شد و جامعه همه جا زور و تهدید را دید، آنگاه برای شکستن بن‌بست به راهی کشیده می‌شود که همان اعمال زور است.»

سخنان آقای خاتمی حکایت از نگاه آسیب‌شناسانه ایشان دارد که با توجه به تحولات و روندهای موجود در جامعه، نقطه ضربه‌خور و آسیب‌پذیر نظام را حاکم شدن آن تلقی از حکومت می‌داند که امنیت را در بسته شدن راههای اظهار آزادانه آرا و نظریات تصور می‌کند. این تلقی با روح حرکت اصلاح‌طلبی مردم ایران که به گفته رئیس جمهور با انقلاب اسلامی آغاز شد، در تباین است.

در سالروز حماسه دوم خرداد روزنامه‌های مختلف نیز به فراخور نگاهشان، موضوع را کاویدند و نسبت به آن با ارائه تحلیل‌هایی توجه نشان دادند.

نوروز روزنامه‌ای که در این عرصه‌ها جدی وارد بحث می‌شود در یادداشتی با عنوان «معیارهای ارزیابی دوم خرداد» نوشت: «امروز دقیقاً پنج سال از دوم خرداد می‌گذرد. روزی که علی‌رغم خواست مخالفانش به یکی از نقاط عطف تاریخ ایران جدید شناخته و به نحو گسترده‌ای وارد ادبیات سیاسی ایران شد. اگرچه این مدت زمان برای دستیابی به ارزیابی نسبتاً معقول از این واقعه چندان زیاد نیست و به قول عده‌ای برای ارزیابی صحیح و همه جانبه از یک واقعه تاریخی نیازمند گذشت چند دهه از آن واقعه است. با این حال گذشت پنج سال چنان است که زمینه را به‌طور نسبی برای ارزیابی منصفانه و بی‌طرفانه فراهم نماید.»

○ درحالی که دوره چهارساله فعالیت مجلس ششم به نیمه راه رسیده، تفاوت بینش‌ها و برداشتها میان مجلس و شورای نگهبان که منشاء چالشهای جدی بین این دو رکن نظام تقنینی کشور شده، همچنان پایدار باقی مانده است

نوروز سپس به محورهای اصلی برنامه آقای خاتمی با این اشاره که باید «نقاط قوت و ضعف کلیت جنبش اصلاحی در تحقق این برنامه‌ها روشن شود» اشاره می‌کند. این محورها که در برنامه ارائه شده در دوم خرداد وجود داشته، از این قرارند: «استقلال کشور و اقتدار ملت، حرمت انسان و حقوق و آزادیهای قانونی، حاکمیت قانون و امنیت اجتماعی، وحدت اسلامی و وفاق ملی، منزلت جهانی، خردمندی و حکمت، مشارکت و رقابت، عدالت‌گستری و تبعیض‌زدایی، دیانت و معنویت، نظام مقتدر و پاسخگو.»

برای یک ناظر آگاه و بی‌طرف و افکار عمومی ملت عرضه وضعیت کنونی کشور پس از پنج سال فعالیت دولت برآمده از دوم خرداد بر شاخصهای فوق بهترین چارچوب تحلیل و زمینه ارزیابی نقاط ضعف و موفقیت مجموعه اقدامات است. برای فعالان جنبش اصلاح‌طلبی نیز استفاده از فرصت کنونی برای بررسی موفقیت‌ها و شکست‌ها زمینه‌ساز کاهش نقاط ضعف و افزایش نقاط قوت خواهد بود.

سوم خرداد روز حماسه

گذشت بیست سال از حماسه آزادسازی خرمشهر و وقوع رویدادهای متنوع در طی این سالها هنوز از عظمت این روز و بزرگی پیروزی که ملت ایران در این روز بدست آورد، کم نکرده و بلکه زمینه شناخت بهتر ابعاد این موفقیت را نیز فراهم آورده است.

پیروزی سوم خرداد ۶۱ چنان کام مردم ایران را شیرین کرد که شاید نتوان برای آن سابقه و لاحقه‌ای پیدا نمود. اگرچه تاریخ این سرزمین سراسر دست‌درازیها و شکست‌ها و فتح‌هاست، اما این بار مردمی که در اوج مظلومیت تحت فشار انواع مضیقه‌های جهانی و منطقه‌ای بودند، در حماسه‌ای سرنوشت‌ساز حادثه‌ای آفریدند که در تاریخ چندصد ساله ایران بی‌سابقه بود. بسیاری بر این اعتقادند که در دویست سال گذشته فتح خرمشهر بزرگترین پیروزی است که ملت ایران در برابر دشمن خارجی نصیب خود کرده و با آن توانسته روحیه و اعتماد به‌نفسی قابل توجه کسب کند. سوم خرداد یک حماسه ملی است که صرف‌نظر از جناح‌بندیهای سیاسی و مرزبندیهای اعتقادی، میراث مشترک همه فرزندان این سرزمین است؛ لذا ایجاب می‌کند همه مردم از آن محافظت کنند و همواره عظمت این روز جاودانه را پاس بدارند.

○ دوم و سوم خرداد همواره به عنوان روزهایی طلایی که ملت ایران در آن حماسه‌هایی پایدار و جاوید آفرید، در حافظه تاریخی این سرزمین حفظ خواهد شد و همه باید از آن به عنوان میراثی مشترک پاسداری کنند

به خرمشهر خوش آمدید

مجلس ششم در نیمه راه

هفتم خرداد امسال مجلس ششم با همه افت و خیزهایی که از زمان تشکیل تاکنون داشته به نیمه راه می‌رسد. این مجلس در پایان دو سال تمام از شروع کارش فرصتی می‌یابد تا با نگاه به گذشته و تحلیل واقع‌بینانه روند امور و رویدادهایی که به‌خود دیده، ضمن یافتن راه برون‌شو از شرایط نه‌چندان مطلوب فعلی، راهکارهای جدیدی برای سپری کردن راهی که رفتن آن را در پیشگاه ملت تعهد کرد، پیدا کند.

در دو سال گذشته مجلس ششم که با شعار اصلاحات توانست رأی قاطع ملت را در انتخابات ۲۹ بهمن ۷۸ به‌دست آورد، در مسیر حرکت خود مشکلات جدی و چالشهای درخور توجه بسیاری داشته است. شاید بتوان به‌راحتی مدعی شد بیشترین چالش مجلس در سطح نهادهای رسمی با شورای نگهبان بوده است.

هرچند بروز اختلاف‌نظر میان نهادها با گرایشها و بینش‌های متفاوت امری طبیعی است؛ اما به نظر می‌رسد حجم و نوع تفاوت برداشتهای موجود میان مجلس و شورای نگهبان در تاریخ ادوار مختلف مجلس پس از انقلاب بی‌سابقه بوده است. نمایندگان مجلس به اقتضای نمایندگی مردم و وکالت ازسوی افکار عمومی، طرحهایی را به تصویب می‌رسانند که تصور می‌کنند هم اولویت دارد، هم در مجموع تضمین‌کننده مصالح عمومی است؛ اما در کنار آن شورای نگهبان که وظیفه قانونی تطبیق مصوبات مجلس را با شرع و قانون اساسی عهده‌دار است، یا رد برخی از آنها مسیر قانونگذاری را آن‌گونه که اکثریت مجلس دنبال می‌کند، سد می‌نماید.

این موضوع در چند ماه گذشته به یکی از جدیترین چالشهای میان این دو رکن نظام تقنین ایران بدل شده است. چندی پیش و هنگامی که شورای نگهبان در توجیه نپذیرفتن برخی طرحها و لوایح به مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی و یا سیاستهای کلی کشور استناد کرد، موجی از اعتراض در مجلس برانگیخته شد؛ به‌طوری که نایب رئیس اول مجلس را واداشت به‌طور صریح وارد عرصه مجادلات شود.

دکتر محمدرضا خاتمی این دیدگاه را مطرح کرد که: «تفسیرهای شورای نگهبان چیزی از جمهوریت نظام باقی نخواهد گذاشت!» به گفته وی: «مشکل این نیست که دعوایی بین مجلس و شورای نگهبان باشد، بلکه اختلاف‌نظر اساسی در نحوه حکومت کردن است. عده زیادی از نمایندگان معتقدند با این روشها دیگر اثری از مردمسالاری و جمهوریت باقی نخواهد ماند که نظر عده قلیلی بر نظر اکثریت غالب شود؛ آن هم بدون توجیه قانونی!»

رئیس کمیسیون قضایی مجلس هم با اشاره به اینکه بسیاری از استفساریه‌های مجلس پس از رد شدن توسط شورای نگهبان مدتها در نوبت انتظار جهت طرح در مجمع تشخیص مصلحت می‌ماند، اما بررسی نمی‌شود، ابراز عقیده نمود: «درحال حاضر مجلس اختیار قانونگذاری ندارد و روند موجود در کشور این وظیفه اصلی خانه ملت را در هاله‌ای از ابهام قرار داده است.»

چالش ایجاد شده میان مجلس و شورای نگهبان در چند هفته اخیر به حدی رسید که مجمع نمایندگان ادواری مجلس با پیشنهاد «رفراندوم» آن را «تنها راه پاسخگویی مجلس اصلاحات به مطالبات مردم» توصیف نمود.

در بیانیه مجمع مذکور آمده بود: «مجلس شورای اسلامی تنها مرجع دارای صلاحیت قانون‌گذاری است. محدودیت اختیارات مجلس و ناکارآمد جلوه دادن مهمترین رکن جمهوریت نظام، برخلاف مصالح و منافع ملی است.» هرچند طرح بحث رفراندوم به‌طور جدی پیگیری نشد؛ اما پیش از جدی شدن موضوع سخنگوی شورای نگهبان اظهار عقیده کرد: «رفراندوم طبق قانون اساسی فقط در اموری است که مجلس قدرت قانونگذاری دارد و نمی‌تواند شامل مواردی شود که منجر به نقض قانون اساسی و موازین شرعی شود و مانند هر مصوبه دیگری باید از کانال شورای نگهبان بگذرد و نمی‌تواند ناقض کلیات قانون اساسی باشد.»

هرچند بحث‌ها پیرامون حد و مرز اختیارات مجلس در اعمال تقنینی همچنان ادامه داشته و احتمالاً تا پایان دوره ششم ادامه خواهد داشت. اما اظهارات آقای خاتمی در این خصوص نیز جالب توجه است. «وظیفه اصلی نمایندگان مجلس قانونگذاری در سطح ملی است و هیچکس نباید خیال کند نقش و نظارت مجلس محدود به سؤال یا استیضاح یک وزیر است، بلکه نظارت نمایندگان به صورت عام بوده و بر همه ارکان نظام حاکم است. اگر در جامعه تلقی دیگری از وظایف نمایندگان می‌شود، ناشی از عدم شناخت مجلس و یا عدم توجه به ویژگیهای حکومت مردمسالار می‌باشد.»

به نظر نمی‌رسد چالش میان مجلس و شورای نگهبان که نمادی از چالشهای دیگر موجود در جامعه از جمله چالش بر سر مفهوم و حدود ثغور مردمسالاری است، به آسانی برطرف شود؛ چرا که این چالشها درواقع بازتاب تفاوت بینش‌ها و اختلاف‌برداشتهایی است که در بستر اجتماعی موجود در کشور پایدار مانده است. ■

سه گانه

کیان فولادی

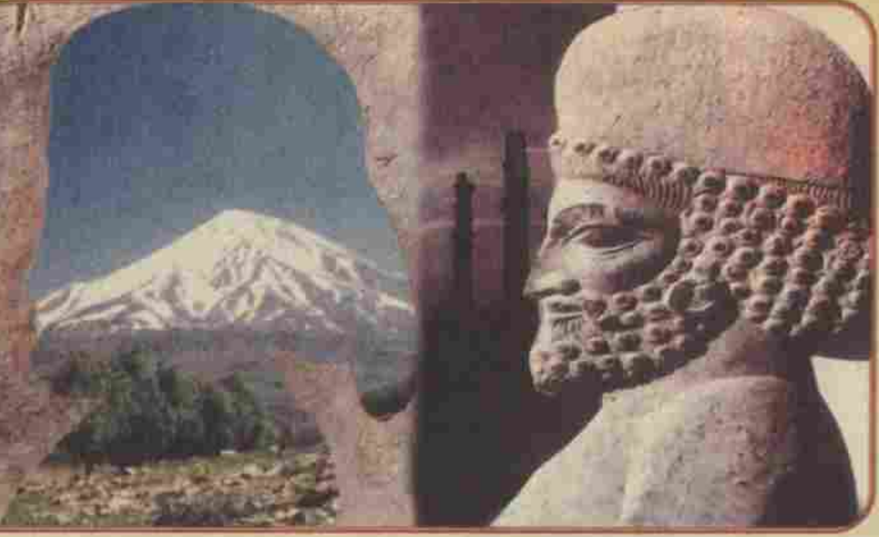

این صبر، حلوا نمی‌دهد

درمیان اشعاری که علاقه‌مندان به شعرهای نغز و پرمغز در مجموعه‌های خود یادداشت می‌کردند، یکی هم این ابیات بود که:

آنکس که بداند و بداند که بداند
اسب شـــرف از گنبد گردون بجهاند
آنکس که نداند و بداند که نداند
مسکین خرک لنـگ به مقصد برساند
آنکس که نداند و نداند که نداند
در جهــل مرکـــب ابدالدهـــر بماند

با خواندن این ابیات در نگاه اول، خواننده سعی می‌کند تا آشنایان و اطرافیان خود را با معنای آن مقایسه کند تا ببیند کدام‌یک در زندگی موفق خواهند بود و آنکه در جهل مرکب باقی خواهد ماند کیست. اما اگر اندکی دقت کنیم، کشورهای جهان را نیز شاید بتوان با همین معیار دسته‌بندی کرد. از میان حدود دویست کشور مستقل جهان، مردم سی تا چهل کشور براثر دانایی و تلاش و کوشش، یا اگر بدبینانه قضاوت کنیم به سبب استعمار و استثمار دیگر کشورها (که آن نیز خود هنری بود که هر قوم و جمعیتی نداشت!) موفق شده‌اند با درآمد سرانه بیست تا چهل هزار دلار در سال، زندگی را با رفاه و آسایش بگذرانند، که بخش بزرگی از کشورهای غربی و برخی کشورهای صنعتی مشرق زمین در این گروه قرار دارند.

تعدادی از کشورهای جهان هم هستند که درست در نقطه مقابل این گروه قرار دارند. این عده به سبب نداشتن یا به این دلیل که به عمد جاهل نگه داشته شدند، با درآمد سرانه‌ای کمتر از یک دلار در روز، زندگی مشقت‌باری را می‌گذرانند. میزان بی‌سوادی در این دست کشورها، در ابتدای هزاره سوم، حدود ۸۰ درصد است و فقر و بیماری در آنها بیداد می‌کند. مردم این دست کشورها به دلیل جهلی که مانع می‌شود تا مشکلات خود را درک کنند و با حل آنها از فقر و جهل و فلاکت نجات پیدا کنند، برای تامین زندگی یا به جان یکدیگر افتاده‌اند و گرفتار جنگهای داخلی و قبیله‌ای و فرقه‌ای هستند یا با همسایگان خود جنگ و نزاع دارند و به این ترتیب آشکار است که هیچ‌گاه به مقصد نخواهند رسید.

دربین این دو گروه، کشورهایی هم هستند که بین حداقل و حد وسط قرار گرفته‌اند. این کشورها از جهل کامل بیرون آمده‌اند، مشکلات خود را می‌شناسند، اما راه چاره را پیدا نمی‌کنند و قادر به حل مشکلات خود نیستند. بخش اعظم کشورهای جهان امروز در این دسته قرار می‌گیرند، درآمد سرانه‌ای حدود هزار دلار در سال دارند و اگر مقصد را ثابت فرض کنیم سرانجام با هر دشواری خود را به آن خواهند رساند، اما در جهانی که سطح رفاه هر روز درحال تغییر است، رسیدن این عده به مقصد هر روز دشوارتر می‌گردد.

در این میانه، وطن عزیز ما نیز قرار دارد که جای مشخصی را در این گروه‌بندیها نمی‌توان برایش جست. ایران از یک‌سو به سبب داشتن فرهنگ غنی دوران گذشته و بزرگانی در رشته‌های مختلف علوم، هنر، ادبیات، نجوم و حتی در کشورگشایی و کشورداری که نام و نشانی آنها کافی است تا یک دایرة‌المعارف را پر کند و از سوی دیگر با برخورداری از منابعی غنی، حداکثر تعداد باسواد در جهان و کارشناسانی خبره در تمام رشته‌ها که بسیاری سازمانهای بزرگ علمی جهان با نیروی فکر آنها اداره می‌شود، استحقاق آن را دارد که در گروه نخست جای گیرد. امروز ایرانی در مرتبه‌ای قرار گرفته که همه چیز را در حد کفایت می‌داند. اگر با مردم عادی هم‌صحبت شوید، به‌سادگی خواهید دید که مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را چنان تحلیل می‌کنند که فاصله چندانی با نظریه‌پردازان و تحصیلکردگان این رشته‌ها ندارد.

در روزنامه‌ها و نشریات نیز اغلب مطالبی را می‌خوانیم که مهمترین مسائل کشور نظیر صنعت، تجارت و کشاورزی را مورد بحث قرار می‌دهند و به ارائه راه‌حل می‌پردازند. یا حتی آن هنگام که مصاحبه‌های گزارشگران صدا و سیما را با دولتمردان می‌نگریم به این نتیجه می‌رسیم که آنها هم این مسائل را می‌دانند و راه‌حل آن را هم شناخته‌اند. پس چگونه است که ما همچنان در آنجا که بوده‌ایم، ایستاده‌ایم و به پیش نمی‌رویم؟

می‌گویند، مظفرالدین شاه قاجار علاقه زیادی به زولبیا و بامیه داشت و تمام سال را دعا می‌کرد تا ماه رمضان فرارسد و او بتواند زولبیا و بامیه بخورد. گویی تصور می‌کرد، جز در آن ماه نمی‌تواند شیرینی مورد علاقه‌اش را بخورد. شاید در آن روزگار می‌شد صبر کرد تا زمان انجام کاری فرارسید، اما امروز جای درنگ نیست. دنیا به سرعت درحال حرکت است و اندک توقفی از طرف ما کافیست تا سهم ما را دیگران با خود ببرند. فقط دانستن و گفتن از دانسته‌ها کافی نیست، باید کار کرد، کار کرد و باز کار...

رویای ایرانیان ثروتمند

«جذب حتی نیمی از ششصد میلیارد دلار سرمایه ایرانیان مقیم خارج، می‌تواند بسیاری از مشکلات اقتصادی کشور را برطرف کند.»

این مطلبی بود که نماینده میاندوآب و عضو کمیسیون اقتصادی مجلس در گفتگویی که هفته گذشته در حمایت از قانون جلب سرمایه‌گذاری خارجی انجام داد، بیان کرد و در خاتمه اضافه کرد:

«این قانون باید بستر مناسبی برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی و سرمایه‌های ایرانیان خارج از کشور باشد.»

معلوم نیست این نماینده محترم مجلس عدد ششصد میلیارد دلار سرمایه ایرانیان مقیم خارج را از چه منبع و ماخذی نقل کرده و یا براساس چه محاسبه و کدام تخمین به دست آورده است! چندی قبل، یکی دیگر از کارگزاران حکومت از چهارصد میلیارد دلار سرمایه ایرانیان خارج از کشور سخن می‌گفت و تاکنون ارقام متفاوت دیگری نیز آورده شده است. اما آنچه قطعی است، اینکه هیچ مرکز و ماخذ مشخصی وجود ندارد که ثروت تمام ایرانیان خارج از کشور را مشخص کند. تنها مرکزی که می‌تواند ثروت ایرانیان خارج از کشور را تعیین کند، ادارات دارایی شهرها و مناطقی است که ایرانیان در آنها اقامت دارند. علاوه بر اینکه تعدادی از ثروتمندان بزرگ ایرانی پولهای خود را به حسابهای «شماره‌ای» در بانکهای سوئیس سپرده‌اند که حتی ممکن است اعضای خانواده آنان نیز از وجود چنین سرمایه‌ای بی‌اطلاع باشند. بنابراین با اطمینان می‌توان گفت، اعلام رقمی معین درباره میزان دارایی‌های ایرانیان خارج از کشور معقول و خردمندانه نیست. علاوه بر اینکه، اعداد ششصد، چهارصد یا حتی سیصد میلیارد دلار ارقامی نجومی هستند که به احتمال فراوان با حقیقت فاصله بسیار دارند. به‌ویژه آنکه دولتمردان محترم ایران، گاه و بیگاه با یاد کردن از این سرمایه درحال سفر، امید بسیاری دارند که بتوانند این سرمایه را جزو دارایی‌های ایران به‌شمار آورند و بر تاثیر آن در

فرماندهان اقتصاد ایران هرگاه کیسه دولت را خالی می‌بینند به رویایی فرو می‌روند و در آرزوی میلیاردها تومان سرمایه ایرانیان خارج از کشور که هیچکس نمی‌داند چقدر است به خواب می‌روند

اقتصاد داخل حساب کنند، درحالی که دارایی «بیل گیتس» ثروتمندترین مرد جهان، این‌روزها نزدیک به ۵۴ میلیارد دلار است و ثروت نفر بعدی ۲۵ میلیارد دلار و دارایی سومین مرد ثروتمند جهان ۱۵ میلیارد دلار است. ایرانیان ثروتمند، اکثراً در کالیفرنیای آمریکا سکونت دارند و دارایی آنها نیز از سوی هیچ منبعی به‌طور رسمی برآورد نشده و از سوی هیچ مقامی از مقامات ایالات متحده آمریکا اعلام نشده است.

فارغ از میزان ثروت ایرانیان مقیم خارج باید پذیرفت که کمتر ایرانیی، هنگامی که ثروتش از مرز معینی فراتر رفت، باز هم حاضر است آن را در ایران سرمایه‌گذاری کند یا آن را در بانکهای داخل نگه دارد. نسل سرمایه‌داران مقیم داخل و خارج فراموش نکرده‌اند که در مدت حیاتشان در این کشور توسط دولت چه تعداد مصادره انجام گرفته است و اصلاحات ارضی، مصادره منازل و کارخانجات و ممنوع‌الخروج کردنها، چه زیانهایی را متوجه سرمایه آنها کرده است.

در آخرین نمونه در این روزها، وزارت مسکن درحالی که زمینهای بسیاری را سالها پیش به عنوان زمینهای موات و بایر از دست صاحبان آنها خارج کرد و جزوی از دارایی‌های دولت نوشت، اینک که آن زمینهای بایر اطراف شهرها به زمینهای مناسبی برای ساخت و ساز واحدهای مسکونی تبدیل شده، همان زمینها را به قیمت روز به خریداران می‌فروشد و جالب‌تر اینکه، مجلس شورای اسلامی نیز در طرح استیضاح وزیر فعلی مسکن، یکی از دلایل استیضاح را همین عملکرد غیرقابل توجیه وزارت مسکن دانسته است.

به این ترتیب به‌جای نشستن و اندیشیدن به مقدار سرمایه ایرانیان مقیم خارج که در جهان امروز دیگر نباید فرق چندانی میان این سرمایه و سرمایه خارجیان قائل شد، باید به فکر حفظ ثروت ایرانیان مقیم ایران، در داخل بود که هر روز که می‌گذرد، انگیزه بیشتری برای انتقال سرمایه‌های خود به جمع سرمایه ایرانیان مقیم خارج پیدا می‌کنند.

دو هزار تومانی!

رئیس کل بانک مرکزی در آخرین گفتگو با خبرنگاران از انتشار قریب‌الوقوع اسکناس دو هزار تومانی خبر داد و اواخر سال گذشته، حتی صحبت از انتشار اسکناس پنج هزار تومانی هم درمیان بود، اما حقیقت آن است که با سطح کنونی قیمت‌ها و در شرایطی که وسیله پرداخت دیگری نظیر چک یا کارتهای اعتباری رواج چندانی ندارند، اسکناس دوهزار تومانی هم جوابگوی نیاز جامعه نخواهد بود.

این روزها درشت‌ترین اسکناس موجود در کشور، تنها کفاف نیم‌کرایه تاکسی از یک نقطه مرزی پایتخت به نقطه‌ای دیگر را می‌دهد، درحالی که درشت‌ترین اسکناس در زمان تاسیس بانک ملی ۱۰۰ تومانی بود و به قدر ده سکه پهلوی آن روزگار ارزش داشت و محتوای طلای یک سکه پهلوی قدیم برابر محتوای یک سکه بهار آزادی امروز است که اگر بهای یک سکه بهار آزادی را در بازار امروز ۵۰ هزار تومان فرض کنیم، باید درشت‌ترین اسکناس امروز، ارزشی برابر با پانصد هزار تومان داشته باشد. اما مسوولان بانک مرکزی در برابر این استدلال ساده چنین مقاومت می‌کنند که امروز رواج چک بیش از گذشته است و اگر اسکناس درشت نزد مردم باشد، نیاز آنها به بانک کمتر خواهد شد و نظام بانکی دچار ضرر و زیان . اما نباید از یاد برد که جمعیت ۱۶ میلیون نفری ایران در زمان تاسیس بانک ملی به هیچ روی قابل مقایسه با جمعیت ۶۶ میلیون نفری امروز نیست. لذا وسایل پرداخت نیز باید متناسب با حجم حرکت اقتصاد تغییر کند.

البته ما هم آرزو می‌کنیم رواج کارتهای اعتباری به‌گونه‌ای بود که از حمل و نقل معمول بی‌نیاز بودیم و مردم هم از ترس کیف‌زنها و جیب‌زنها راحت می‌شدند و هم از مزاحمت‌های حمل و نقل انبوه اسکناس برای یک خریده ساده، اما امروز که حتی چک هم در مبادلات میان افراد، جایگاه مطمئنی ندارد و حتی نقد کردن چکهای مسافرتی نیز به‌سادگی ممکن نیست و اغلب بانکها از پذیرفتن چنین چکهایی ابا دارند، مقاومت بانک مرکزی از انتشار اسکناسهایی باارزشتر، تنها با هدف هرچه محتاج نگه داشتن مردم به مراجعه به بانک، سوءاستفاده از شرایط نامناسب بازار است که ظاهراً تا زمانی که دستوری از مراجعی قدرتمندتر صادر نشود، نمی‌توان امیدوار بود که بانکها برای حل این معضل قدمی بردارند.

■

درشت ترین اسکناس در زمان تاسیس بانک ملی صد تومانی بود که ارزشی‌برابر پنجاه سکه بهار آزادی امروز داشت در حالی که بزرگترین اسکناس امروز ما تنها به اندازه یک شصتم یک سکه می‌ارزد

CENTRAL BANK OF
THE ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
THOUSAND RIALS
20000
20000

مشاوره تحصیلی:
یک شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه:

مشکلم چیست؟

من فرزند اول خانواده هستم. ۲۳ سال دارم و لیسانس شیمی دارم. فعلاً خودم را برای آزمون فوق‌لیسانس آماده می‌کنم. مشکل من از آن شب لعنتی شروع شد که پدرم حالش به هم خورد و کار به اورژانس رسید و خدا را شکر به خیر گذشت و بعد از آن پدرم قرص فشارخون مصرف می‌کند.

هیچ‌وقت دنیای پزشکی برایم جالب نبوده، همیشه از بیماری و خون و مرگ می‌ترسیدم. اما بعد از آن شب تا یک هفته‌ای که دقیقاً مشخص شود پدرم مشکلش چیست، همه مضطرب بودیم. پزشکی که او را معاینه می‌کرد، گفت: «فشارش خیلی بالاست» و البته قبلش هم مأمور اورژانس حسابی ما را ترساند: چون او دهانش قفل شده بود و زبانش بین دندانها مانده بود، دهانش کف می‌کرد و خرناس می‌کشید و هیچ نمی‌فهمید. مأمور اورژانس که آمد، توصیه کرد: «خیلی مواظب باشید. اگر دوبار دیگر دچار این حال بشود، کارش تمام است.»

حالا مشکل من چیست؟ ترس، ترس، ترس... همه وجودم شده ترس. و از وقتی که خوانده‌ام در شب امکان سکته بیشتر می‌شود، از شبها هم می‌ترسم. هوا که تاریک می‌شود، انگار مرگ من می‌رسد و صبح‌ها که بیدار می‌شوم و می‌بینم هوا روشن شده، آنقدر خوشحال می‌شوم که حد ندارد!

زندگی خیلی سخت شده. از شب می‌ترسم. از هر صدای ناله‌گونه‌ای، حتی از تنها خوابیدن پدر و مادرم می‌ترسم و سرک می‌کشم تا ببینم چه شده! پدر و مادرم همچون فرشته هستند و چهارتا برادر دارم که همه از من کوچکترند و بسیار دوستشان دارم. کمکم کنید و بگویید باید چکار کنم.

زهرا.ب

پاسخ ویژه:

ترس از هیچ

انسان همیشه در زندگی خود به بت‌سازی و الگوسازی مشغول است، تا زمانی که در سنین کودکی هستیم، تنها کسانی که در برابر ما هستند و رفتارها و واکنشهای آنان را مشاهده می‌کنیم، پدر و مادرند. بعد که بزرگتر می‌شویم، دوستان نیز در برابر ما قرار دارند و بعد هم افراد متخصص و مهم جامعه که علاقه داریم مثل آنها بشویم و به جامعه خدمت کنیم. حال اگر در این میان برای بتهایی که در نظر گرفته‌ایم، اتفاقی روی دهد، آنگاه به‌شدت یکه می‌خوریم و منقلب می‌شویم.

برای شما هم همین اتفاق افتاده است. شما بزرگتر می‌شدید بدون اینکه بدانید در اطرافتان چه می‌گذرد و برایتان پدر و مادر همیشه دارای همان قدرت دوران کودکی‌تان بوده‌اند و زمانی که ناگهان مشکلی پیش می‌آید و تزلزلی در تندرستی پدر روی می‌دهد که بحمدلله به‌خیر هم گذشت، ناگهان متأثر می‌شوید و این حادثه چنان روی شما اثر می‌گذارد که حتی در تمام جزئیات زندگی‌تان دخالت می‌کند.

ترس شما که به همه موارد در زندگی سرایت کرده، ناشی از این واقعیت است که ناگهان پی بردید همه چیز آن‌گونه که فکر می‌کردید، نیست و آن‌طوری که تصور می‌کردید، همه رویین‌تن و ضدضربه نیستند و حالا در وادی خلاف جهت گذشته حرکت می‌کنید؛ یعنی اینکه نه‌تنها دیگر به قدرت و صلابت افراد در کنار خود اعتقادی ندارید، بلکه اکنون همه را شکننده و آسیب‌پذیر می‌شناسید و با این نگرانی در تمام روزهای زندگی خود دست و پنجه نرم می‌کنید. اما باید این را بدانید که این نوع ذهنیت طبیعی است و نشان از یک امر می‌دهد و آن این واقعیت است که: «شما بزرگ شده‌اید.»

خروج از دوران کودکی

این تفکرات اگرچه قدری غیرطبیعی و زیاده از حد به نظر می‌رسد، اما نشان می‌دهد که شما از دوران کودکی خارج شده‌اید و دیگر مسوولیت‌پذیر شده‌اید. خود را سرزنش نکنید. بلکه بیشتر سعی کنید به این مسوولیت‌پذیری خود روند منطقی‌تری بدهید. برنامه‌ریزی کنید. برای مثال به‌جای اینکه وقت و بی‌وقت نگران حال پدر خود شوید و مضطرب و مغموم نشان دهید، برای خودتان برنامه‌ای تنظیم کنید و مطابق آن برنامه از حال و وضع پدر جویا شوید؛ مثلاً همه روزه صبح هنگام از ساعت ۷/۳۰ تا ۸ صبح و عصرهنگام از ساعت ۶/۳۰ تا ۷ بعدازظهر در کنار پدرتان باشید، با او حرف بزنید و از حال و روزش جویا شوید. بدین‌ترتیب نه‌تنها وظیفه خود را انجام داده‌اید، بلکه از یک اضطراب غیرمنطقی و ناهنجار هم خود را رهایی داده‌اید. در مورد برادرهایتان نیز به‌جای نگران بودن و یا مضطرب شدن، به همین‌گونه رفتار کنید و با برنامه‌ریزی قبلی با آنها زمان بگذرانید. یادتان باشد که مختصات سن شما و وضعیت اجتماعی شما ایجاب می‌کند که به فکر خودتان نیز باشید. یکی از عواملی که می‌تواند به اضطراب و نگرانی بی‌جهت شما پایان دهد، تفکر و تعمق راجع به خودتان در برنامه‌های زندگی است. با توجه به سنتان، ازدواج طبیعتاً باید در برنامه‌های آینده شما وجود داشته باشد. اگر بتوانید حداقل قسمتی از فشار فکری را که اکنون احساس می‌کنید، روی خودتان متمرکز کنید و برای زندگی خود بیندیشید، آنگاه با تقسیم نیروی وارده براثر فشار، از آثار سوء آن جلوگیری می‌کنید.

شما باید به خیلی از مسائل و امور خود توجه کنید. این توجه حتی پدر و مادرتان را که این‌قدر مورد احترام شما هستند، خوشحالتر می‌کند. راجع به پدرتان هم همان‌طوری که گفتید، تمام مراقبت‌های لازم چه دارویی و چه پرستاری از او به عمل می‌آید و مطمئن باشید که اگر باز هم عوامل اضافه‌تری لازم باشد، برایش فراهم خواهد شد: پس نگرانی شما نه‌تنها کمکی به پدرتان نمی‌کند، بلکه ممکن است او این همه خودخوری و نگرانی شما را در چهره‌تان بخواند و نگران شما شود و یا از اینکه به فکر خود و آینده خود نیستید، نگران شود و این نگرانی برای او که از فشار خون رنج می‌برد، اصلاً مناسب نیست. بنابراین نگرانی و اضطراب بیش از حد شما می‌تواند به‌شکل غیرمستقیم روی او هم اثر منفی بگذارد. همان‌گونه که زمان پیش می‌رود، زندگی هم پیش می‌رود و شما هم باید مطابق و منطبق با آن پیش بروید و خودتان را با آنچه در اطرافتان می‌گذرد، هماهنگ سازید. این هماهنگی و تطبیق شما را از اضطراب و نگرانی می‌رهاند و آرامش می‌بخشد.

شما انسان باحساس و مسوولی هستید و این صفات اگر در جای خود و به اندازه به‌کار گرفته شود، در آینده باعث رستگاری خواهد شد.

موفق و پیروز باشید
دکتر بهمن بهروزی

دو پرده

○ فرزانه صداقت

○○ دو سال است که ازدواج کرده‌ام. شوهرم مردی فرهنگی، دقیق و منظم است. ما با مطالعه و علاقه ازدواج کردیم و مشکل این است که او در مقابل کسانی که بدگویی و بدخواهی می‌کنند، از من کمتر حمایت می‌کند و نمی‌خواهد به‌اصطلاح خراب شود! این موضوع به اضافه توقعاتی که درباره رعایت نظم و انضباط دارد، بسیار عصبی‌ام کرده. گرچه اول آشنایی‌مان هم آدم خونسرد و راحتی نبود، ولی آن موقع من بسیار بشاش و فعال بودم. در ضمن شوهرم با اینکه تلاش می‌کند، اما از نظر مالی چیز چندانی به دستش نمی‌آید و بار خانه بیشتر به دوش من است: از جمله اجاره‌خانه و خریدهای داخلی و پرداخت قسطها. با این همه یک روز که احتیاج به ضامنی داشتم، با ناراحتی گفت: «می‌خواستی قرض بالا نیاوری!» من قبول دارم که گاه زیادی نرم می‌شدم و گاهی هم با او زیاد خوب حرف نمی‌زدم؛ ولی این بی‌انصافیها...

○ آیا در زمان مجردی هم عصبانی می‌شدید؟

○○ بله، ولی شدت و دفعاتش زیاد نبود. اصولاً چون در کارهایم با محبت و صداقت با دیگران روبرو می‌شدم، ناجوانمردی بسیار خشمگینم می‌کرد.

○ آیا چاره‌ای هم برای این خشم اندیشیده بودید؟

○○ بله. آن‌وقتها مدتی نزد روان‌پزشک حاذقی می‌رفتم. در زمان نامزدی هم دو بار به اتفاق همسرم پیش او رفتیم که دارو داد و من آرامتر شدم؛ اما روزی سر یک لیوان آب با شوهرم دعوایم شد. او پس از درخواست من گفت: «تو مگر کی هستی که باید یک لیوان آب دستت بدهم؟» آن روز خانه پدرم بودیم. من هم با عصبانیت لباسش را جلویش انداختم و گفتم: «مرا ترک کن...»

شوهرم بیرون رفت و ساعتی بعد، سروصداهایی از طبقه پایین به گوشم رسید و افراد ناشناسی را دیدم. نگو که او پدر و مادر ساده‌دلم را راضی کرده که امضا بدهند و مرا به بیمارستان اعصاب منتقل کنند. دقایقی بعد چند نفر آمدند و به‌زور مرا با خودشان به بیمارستان بردند. در آنجا چه بر من گذشت، بماند. فقط این را بگویم که پس از چند روز پزشک مربوطه تشخیص داد که من تنها عصبانی شده‌ام و احتیاجی به شوک ندارم. چندین روز از کار و کلاس و دانشگاه افتادم و خرج کلانی هم روی دست پدرم ماند که مجبور به قرض شد؛ چون شوهرم پولی در بساط نداشت و من هم دچار عوارض استفاده از انواع و اقسام داروها شدم که یکی از آنها افسردگی بود. درحالی که به نظر پزشک خودم، بیمارستان رفتن هیچ لزومی نداشت. خلاصه اکنون بعد از یک سال با رعایت توصیه‌های او بهتر شده‌ام.

○ مشکل فعلی‌تان چیست؟

○○ از دست مادر و پدر و شوهرم بسیار ناراحتم که این‌طور به من ظلم کردند و بخصوص شوهرم که می‌خواست به این طریق از من زهره‌چشم بگیرد.

○ آیا خودش هم قبول دارد که می‌خواسته از شما زهره‌چشم بگیرد؟

○○ اصلاً و ابداً. او نه‌تنها ناراحت نیست، بلکه گاه‌گدار تهدیدکنان می‌گوید: «می‌برمت بیمارستان‌ها!» شب عیدی هم حسابی اعصابم را خرد کرد و گفت: «این بار دست و پایت را می‌بندم و می‌برمت دیوانه‌خانه...!»

این حرف را به خانواده‌ام گفتم. پدر و مادرم گریستند و گفتند که نباید از او حمایت می‌کردند تا این‌طور شود و برادرها و خواهرهایم نیز بسیار خشمگین شدند.

○ پس همگی حامی شما هستند. من مطمئنم که شوهرتان هم در این مدت پابه‌پای شما رنج برده و قصدش اصلاً زهره‌چشم گرفتن نبوده است. با موضوع کنار بیایید و در حفظ و ایجاد آرامش بیشتر محیط بکوشید.

○○ خودم هم بیشتر اوقات همین را می‌گویم؛ اما سخت به همسرم بی‌اعتمادم و دیگر نمی‌توانم با جان و دل برای او و زندگی‌ام کاری انجام دهم.

○ باید به هم اعتماد کنید و کنار بیایید. مگر اینکه بخواهید راهتان از هم جدا شود که موضوع دیگری است؛ اما اگر می‌خواهید زندگی‌تان تداوم داشته باشد، جز سازگاری و درک متقابل از وضع و روحیه و خواسته‌های یکدیگر چاره‌ای ندارید. در کنار مصرف دارو، باید مقاومت خود را در برابر تحریکات عصبی بالا ببرید و خویشتن‌داری کنید؛ در ضمن بیش از توانتان مسوولیت نپذیرید و بگذارید و همسرتان را تشویق کنید که خود همچون سایر مردها مدیریت خانواده -به‌ویژه در بخش مالی- را بپذیرد. شاید لازمه و پیامد این کار، صرفه‌جویی و قناعت بیشتر باشد؛ هیچ ایرادی ندارد. آن‌وقت شما آرامش بیشتری هم خواهید داشت و کارتان کمتر به مجادله و بگومگو می‌کشد...

[همچنان ما گرم گفتگو هستیم که می‌بینم ساعتش را نگاه می‌کند و آماده رفتن می‌شود. گویی آرامتر و سبکتر از پیش است. با لبخندی می‌گوید:]

○○ امیدوارم باز هم همدیگر را ببینیم! [می‌گریم.]

○ البته با خبرهای خوب!

[می‌خندد و از اتاق بیرون می‌رود.]

○ اگر می‌خواهید زندگی‌تان تداوم داشته باشد، جز سازگاری و درک متقابل چاره‌ای ندارید

مشاوره تلفنی

همسر ناسازگار

○ سهیلا خاتمی

○ زنی ۲۸ ساله، خانه‌دار و دارای یک فرزند خردسال هستم. هشت سال از ازدواجم می‌گذرد. سالهای اول زندگی خوب و خوشی داشتیم؛ اما سخت‌گیری، انتقاد و سرزنش همسرم شروع شد. او خودخواه و عصبانی است و بزرگترین مشکل من این است که هر لحظه ممکن است او مثل بمبی منفجر شود و مرا به باد تحقیر و تمسخر بگیرد و یا مورد مقایسه با زنهای دیگر قرار دهد. با اینکه می‌داند در بسیاری جنبه‌ها اگر از آنها بالاتر نباشم، کمتر هم نیستم؛ ولی این حربه‌ای است که برای خرد کردنم به‌کار می‌گیرد.

□ رفتارش با دیگران چطور است؟

○ بیرون از خانه خوشرفتار، مؤدب و باتزاکت است، طوری که همه از مصاحبت با او لذت می‌برند، بخصوص در ارتباط با دوستانش و غریبه‌ها. من بارها با خانواده‌اش در این باره صحبت کرده‌ام. گویا در دوران کودکی بیش از حد مورد توجه خانواده بوده و به قول مادرش نازپرورده و دمدمی‌مزاج است!

□ تا به حال در مورد رفتارش با او صحبت کرده‌اید؟

○ بله، ولی با اعتراض و داد و بیداد و مواقعی هم با سردی و بی‌اعتنایی‌اش مواجه می‌شوم. به‌گونه‌ای که وانمود می‌کند زن دلخواهش نیستم و حرفهایم اصلاً برایش مهم نیست. مدتی سعی کردم سکوت کنم و بعضی از رفتارهایش را نادیده بگیرم، ولی فایده‌ای نداشت. وضع بهتر که نشد هیچ، بدتر هم شد. گاهی فکر می‌کنم کمبودهای عاطفی که در گذشته داشتم -به دلیل بی‌مهری و کم‌توجهی پدرم- باعث شده بیش از حد به او وابسته شوم و این ترس که مبادا دوباره در زندگی طرد شوم، سبب می‌شود او را تحمل کنم و همین موضوع به او اطمینان داده که هیچ‌وقت ترکش نمی‌کنم و حتی اگر تهدیدش کنم و جدی حرف بزنم، باور نمی‌کند.

□ به نظر می‌رسد همسرتان به رفتار خاصی با شما عادت کرده باشد. گرچه عکس‌العمل‌های شما و نوع تربیتش در دوران کودکی در این باره بی‌تاثیر نبوده، ولی تحمل و سازگاری در زندگی زناشویی باید دوطرفه باشد. گاهی تسلیم و توجه افراطی یکطرفه به فرد مقابل اجازه هرگونه خودمداری و تکروی را می‌دهد. از سوی دیگر با همه خصوصیات منفی که گفتید، او همسرتان است. سعی کنید در فرصتهای مناسب درعین صمیمیت با موشکافی به عمق نیازها و خواسته‌هایش که تحت پوشش تندخویی و پرخاشگری بروز می‌دهد، پی ببرید.

○ او به‌گونه‌ای وانمود می‌کند که همسر دلخواهش نیستم و حرفهایم اصلاً برایش مهم نیست

○ یعنی فکر می‌کنید رفتار همسرم بستگی به برخورد من با او دارد؟

□ تا حدودی همین‌طور است. سعی کنید به جای اینکه در خلوت از او ایراد بگیرید و براساس دانسته‌های ظاهری نسبت به رفتارش قضاوت کنید، احساساتتان را صادقانه بروز دهید و درباره رفتارش با حفظ خونسردی و خویشتن‌داری گفتگو کنید تا به اشتباهاتش پی ببرد و درصدد رفع آنها برآید.

آرامش

○ فشارهای عصبی (استرس)، اضطراب، نگرانی، افسردگی و چند پدیده درونی و انسانی به آدمی انگیزه‌ای برای زندگی و زنده ماندن می‌بخشد؛ اما تا چه اندازه این پدیده‌ها را طبیعی باید تلقی کنیم و تا چه اندازه خارج از اعتدال و غیرطبیعی؟

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

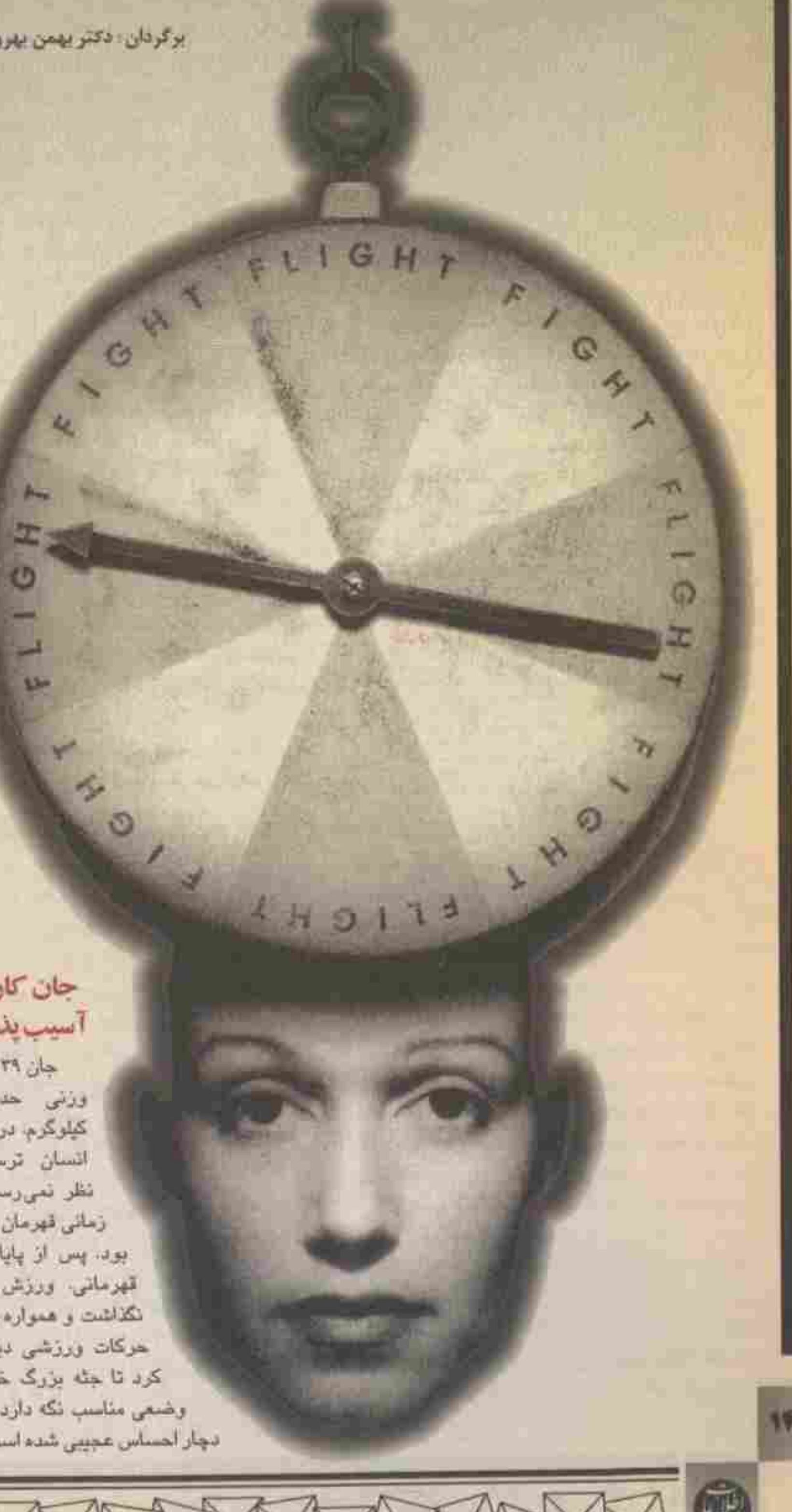

جان کارتر و آسیب‌پذیری

جان ۳۹ ساله و با وزنی حدود ۱۳۰ کیلوگرم، در نگاه اول انسان ترسویی به نظر نمی‌رسد. او که زمانی قهرمان راگبی هم بود، پس از پایان دوران قهرمانی، ورزش را کنار نگذاشت و همواره با وزنه و حرکات ورزشی دیگر سعی کرد تا جثه بزرگ خود را در وضعی مناسب نگه دارد، اما اخیراً دچار احساس عجیبی شده است. خود او این احساس را با چنین کلماتی بیان می‌کند: «من احساس می‌کنم آسیب‌پذیر شده‌ام و امنیت ندارم!» ۴۰۰ کیلومتر دورتر، زنی ۲۸ ساله به نام کلی کاتی درحالی که دوازده سال گذشته را در کسوت یک بازرس بیمه سر کرده است، از همین احساس عجیب در خود خبر می‌دهد: «من احساس می‌کنم که ضربه‌پذیر هستم!»

گزارش داروخانه‌ها

داروخانه‌های سراسر جهان بویژه در کشورهای صنعتی خبر از افزایش خارق‌العاده در فروش داروهای ضداضطراب، ضدافسردگی، خواب‌آور و آرام‌بخش و امثال آنها داده‌اند. به‌نظر می‌رسد عامل ترس از پدیده ناشناخته که زندگی آدمی را مختل سازد، باعث کاهش دیوارهای مصونیت روحی در انسانها شده است.

در قرن نوزدهم فیلسوفی به نام «ویلیام جیمز» یکی از تفاوتهای عمده میان انسان و حیوان را در احساس آرامش و امنیت معرفی کرد. او معتقد بود که: «حیوان همواره از خطرهایی که در کمینش می‌باشند، باید بیمناک باشد و همین امر او را همیشه سرحال و سرپنجه نگاه می‌دارد؛ اما انسان متمدن امکان دارد در فاصله میان گهواره تا گورش با هیچ خطری مواجه نشود.» به‌راستی این کلمات دیگر درباره انسان کنونی صدق نمی‌کند و به‌نظر می‌رسد ترس از ناشناخته‌ها روزبه‌روز در اذهان انسانها جایگیر می‌شود و آن احساس آرامش و امنیت دیگر وجود ندارد.

الکل و موادمخدر

با آنکه ما خود را بیشتر با بخش مجرمانه مواد مخدر و الکلیسم درگیر کرده‌ایم و نقطه دیدها بیشتر متوجه «جرم» و «خلاف» می‌شود، اما آیا به‌واقع افزایش مصرف الکل و موادمخدر در جهان بیشتر به‌خاطر همین احساس ترس و آسیب‌پذیری نیست؟ بسیاری از مردم می‌کوشند تا آتشی را که بیم از آینده در درونشان شعله‌ور می‌سازد، با مواد مخدر خاموش نمایند. همین امر از موارد تقاضای بیشتر از جانب مردم برای همراه داشتن وسایل دفاعی است. ما همیشه خیابانها و کوچه‌های ناامن را بهانه می‌کنیم و انواع اسلحه یا شبه اسلحه را در جیب یا کیف خود حمل می‌کنیم و نامش را هم دفاع از خود می‌گذاریم. اما باید اذعان کنیم که افزایش مصائب روحی که خود نگرانی و اضطراب را به همراه می‌آورد، باعث می‌شود که ما با داشتن یک وسیله دفاعی احساس امنیت بیشتری بکنیم. به عبارت دیگر میزان ترس ما با میزان خطر موجود همتراز نمی‌باشد و بسیار بیشتر از

خطری که ممکن است در کمین ما باشد، عامل ترس را در خود جای داده‌ایم. اکنون اضطراب و نگرانی به‌قدری در بشر افزایش یافته که به پرخاشگری بیش از حد انجامیده است. همین پرخاشگری به نوبه خود ما را بیمناک می‌سازد؛ چرا که خود انسانی درگیر تلقی می‌کنیم و یک انسان درگیر در معرض خطر بیشتری قرار می‌گیرد. البته باید به این واقعیت اعتراف کرد که فشارهای عصبی (استرس)، اضطراب، نگرانی، افسردگی و چند پدیده درونی انسانی درواقع به آدمی انگیزه‌ای برای زندگی و زنده ماندن می‌بخشد؛ اما تا چه حد این پدیده‌ها را می‌توانیم در حد اعتدال تلقی کنیم و تا چه اندازه باید خارج از اعتدال؟ پاسخ به این سؤال همانا پدیده کنترل را در آدمی به یاد می‌آورد. به‌وسیله کنترل است که ما میزان اضطراب و نگرانی را در خود متعادل می‌کنیم تا مصونیت روحی و روانی ما را کاهش ندهد.

نگرش زیست‌شناختی

ترس به‌شکل طبیعی در انسان وجود دارد و نام آن را ترس بیولوژیکی گذاشته‌اند. در چنین شرایطی، سیستم جسمی انسان در برابر وقایع و وسائلی که ممکن است به ما آسیب برساند، واکنش نشان می‌دهد.

پروفسور جوزف لدو که تألیفات مهمی پیرامون دستگاه اعصاب انتشار داده است، در این مورد می‌گوید: «حیوانی که خطر را درک نمی‌کند زنده نمی‌ماند.» منظور او این است که مانند حیوان، انسان نیز در دستگاه عصبی خود به تحلیل اطلاعاتی که به مغز باید داده شود، می‌پردازد و در جذب این اطلاعات عاملی به نام (امی‌گدالا) که سلولی بادام شکل است وجود دارد که پدیده ترس را محاسبه می‌کند و برای واکنش از طریق مغز به عضلات دستور می‌دهد. برای مثال انسان سگی را مشاهده می‌کند که با حالتی خشمناک دندانهایش را نشان می‌دهد و می‌غرد. در اینجا مغز بلافاصله اطلاعات موجود را مرور می‌کند و نتیجه می‌گیرد که سگی با این خصوصیات معمولاً قصد چه کاری را دارد. آنگاه در زمان کوتاهی اطلاعات جمع‌آوری شده را تبدیل به واکنشی عصبی می‌کند و انسان به خود می‌گوید: «این سگ خیال حمله به مرا دارد.» همین تصور باعث می‌شود که بلافاصله واکنش اولیه ترس در او نمایان شود. سپس عصب‌های مختلف در بدن زنگهای خطر را به‌صدا درمی‌آورند و همین زنگ خطر در مرحله بعد، واکنش‌های جسمانی معمول در مورد ترس را ارائه می‌دهد: عرق کردن، لرزیدن و سرعت در حرکت پاها به قصد دور شدن از مهلکه!

O نگرانی

انسان می‌تواند تصاویر بد و مخاطره‌آمیز را در ذهن به‌خاطر بسپارد. در هنگام مواجه شدن با امری که بر وفق مراد نیست، همین تصاویر به عنوان عاملی تعیین‌کننده برای واکنش به ذهن بازمی‌گردد. حال اگر این فرآیند عصبی را با احساس خطری که همواره در کمین است، درآمیزیم، به یک پدیده فراگیر می‌رسیم که «نگرانی» نام دارد. نگرانی لزوماً یک احساس منفی و مذموم نیست. و اگر نگرانی را در روند صحیح آن به‌کار اندازیم، می‌توانیم از آن به عنوان یک وسیله مهم یاره رسان استفاده کنیم. زندگانی بهنجار آدمی را به واکنش‌های کم‌خطا و سازنده وادار می‌سازد؛ مثل زمانی که با مشاهده لکه‌ای روی پوست خود به پزشک مراجعه می‌کنیم؛ اما همین نگرانی نیز شرایطی دارد که اگر آنها را رعایت نکنیم، به نگرانی ناهنجار یا بیمارگونه تبدیلش می‌کنیم.

برای مثال هرگز نباید در مورد نگرانیی که داریم، تنها عمل کنیم و فقط در ذهن خود آن را مرور نماییم، بلکه باید بکوشیم در موارد نگران‌کننده، اطلاعاتی به‌دست بیاوریم و سپس آن را با فرد متخصص و خبره درمیان بگذاریم و بعد برای رفعش برنامه‌ریزی کنیم. مثلاً بیشتر ما با بحرانهای اقتصادی آشنا هستیم. حال اگر نگران وضعیت اقتصادی خود باشیم، باید به تحلیل اطلاعات خود بپردازیم و با افراد خبره رایزنی کنیم و با اتخاذ برنامه‌ای مناسب، هزینه‌های خود را کاهش دهیم تا در موقع مقتضی کمترین آسیب را از بحران اقتصادی متحمل شویم.

ترس بیهوده

حال به نگرانیها و ناهنجاری می‌پردازیم که نه‌تنها نمی‌توانیم با آن به خوبی مبارزه کنیم، بلکه این نگرانیها حتی ما را بیشتر در معرض خطر قرار می‌دهند. جین داگلاس زنی ۵۱ ساله است که سالها از پرواز با هواپیما واهمه داشت. این یک ترس ناهنجار و بیمارگونه است که باید با آن مبارزه کرد. جین و همسرش از یک سال قبل برنامه‌ریزی می‌کنند که برای تعطیلات به انگلستان پرواز کنند. هرچه زمان موعد پرواز نزدیکتر می‌شود، نگرانیهای جین هم افزایش می‌یابد تا آنجا که سرانجام این نگرانی آنقدر شدت می‌گیرد که جین و همسرش تصمیم می‌گیرند تا سفر به انگلستان را از برنامه تعطیلات خود حذف کنند و به جای آن از یک تور سیر و سیاحت که در داخل کشور با اتوبوس انجام می‌شود، استفاده کنند. درواقع این زوج با پرواز نکردن و استفاده از یک سفر زمینی حتی خود را بیشتر در معرض خطر قرار داده‌اند؛ زیرا آمار نشان داده است تعداد افرادی که جان خود را در تصادف اتومبیل در جاده‌ها از دست داده‌اند، چندین برابر بیشتر از تعداد افرادی است که در سفر هوایی از بین می‌روند. پس جین و همسرش با مبارزه نکردن با یک ترس بیهوده و استفاده از یک جانشین درواقع مرتکب اشتباه بزرگی شده‌اند. برخی اوقات نیز نگرانی براثر مواردی که بیش از حدود لزوم در موردشان تبلیغ شده، پیش می‌آید.

برای مثال سال گذشته روزنامه‌های آمریکا راجع به دو واقعه حمله کوسه به انسان بارها مطالبی منتشر ساختند و مکرر به تحلیل و بحث در اطراف آن پرداختند. همین تبلیغات بی‌مورد سبب شد تا عده زیادی از مردم تابستان را دور از سواحل به‌سر برند. درحالی که آمار نشان می‌دهد موارد حمله کوسه به انسان سال گذشته کمتر از نصف این موارد نسبت به دو سال گذشته بوده است. بنابراین قضاوت مردم از ترس بی‌مورد آنها و ناشی از تبلیغات بیش از حد رسانه‌ها بوده و نه واقعیت موجود.

استرس

علاوه بر ترس و اضطراب و نگرانی، استرس یا فشارهای عصبی نیز از پدیده‌هایی است که برهم زننده آرامش و آسایش آدمی شناخته شده. استرس یا کنش عصبی، به خستگی عصبی ناشی از کار توأم با مسوولیت گفته می‌شود؛ در کارهایی که انسان در آنها مجاز به استفاده از ضریب خطای کمتری است. در نتیجه مسوولیت انسان به‌شکل خودکار افزایش می‌یابد و همین افزایش مسوولیت نگرانی از ارتکاب به خطا را باعث می‌شود که همان استرس یا فشار عصبی می‌باشد. فردی که در برج کنترل فرودگاه مشغول به‌کار می‌باشد، مسوولیت بسیار سنگینی دارد؛ چرا که تقریباً حدود مجاز در ضریب خطای او وجود ندارد، زیرا هرگونه خطایی باعث فاجعه و از بین رفتن جان و مال فراوان خواهد شد.

این چنین شخصی دچار استرس بی‌حد و حصری است و باید از شیوه‌های مبارزه با استرس استفاده کند. در غیر این صورت افزایش استرس باعث بروز علائمی در او خواهد شد که نخستین آنها کم‌خوابی است. اگر کسی به جهت استرس، دچار از دست دادن ۲۵ درصد از مقدار خوابش شود، به سرعت قند خونش در شب افزایش می‌یابد که به نوبه خود سطح انسولین را در او افزایش می‌دهد. براثر این فعل و انفعالات نوعی هرج و مرج هورمونی در بدن او آغاز می‌شود که تمام این علائم منتج به یک فهرست طولانی از امراض مختلف در آن شخص می‌شود که درمیان آنها، باید از مشکلات تیروئیدی، افزایش بی‌رویه وزن، ناراحتی‌های قلبی و امثال آن نام برد؛ اما یکی از بیماریهای خطرناکی که براثر استرس به انسان راه می‌یابد، تصلب شرائین است که ممکن است به مرگ بینجامد.

پذیرش زندگی

اضطراب، افسردگی، استرس، ترس و نگرانی همگی از پدیده‌هایی می‌باشند که در حد متعادل، حتی می‌توانند نجات دهنده بشر باشند، اما هر کدام در صورت عبور از حد متعادل می‌توانند به شکل آزاردهنده‌ای مشکل‌ساز شوند. اینها از عارضه‌هایی هستند که بدون آنها بشر از گذران عادی زندگی خود نیز عاری می‌شود، اما حضور آنها به عنوان یک ناهنجاری نیز درانسان به مسائلی منجر می‌شود که باز هم گذران عادی زندگی را غیرممکن می‌سازد. چاره کار سازگاری انسان با محیط اطراف است، آن هم به شکلی که اگر به نحوی از انحا سطح معمولی آن تغییر یافت، آدمی نیز به موازات آن قادر به تطبیق خود با وضع جدید باشد. در چنین صورتی انسان می‌تواند از نگرانیها، ترسها و واهمه‌ها، و اضطرابهای خود نه‌تنها بیمناک نشود، بلکه به نحو احسن از آن استفاده کند و به زندگی سازنده خود ادامه دهد. درواقع پذیرش زندگی آن‌گونه که وجود دارد و در برابر ما در جریان است، شرط بقا در دنیای صنعتی با همه ویژگیهای علمی و فناوری آن است. آنگاه می‌تواند به گفته‌ای که افلاطون در بیش از دوهزاره پیشتر در باور داشت، توجهی خاص مبذول دارد: «زندگی بدون ترس حماقت است و زندگی با ترس زبونی است؛ اما زندگی با کمی ترس و کمی شجاعت شرط بقای آدمی است!» ■

هوای تازه

از: راشین مختاری

سی و هشت ساله شده بودم و هنوز از ازدواج خبری نبود. مادر که دیگر خسته شده بود. خواهرهایم با من قهر بودند. هر کدام بارها و بارها دخترهای بسیار خوبی را به من معرفی کرده بودند؛ ولی من نپذیرفته بودم. فکر می‌کردم حوصله تعهد و سروکله زدن با آدمی را که اصلاً نمی‌شناسمش ندارم؛ اما به هرحال آخرش تن به ازدواج دادم. عموکاظم آستین بالا زد. دیگر نمی‌شد روی حرف او حرف زد. ریش سفید خانواده بود. با یک دختر ۲۵ ساله عقد کردم. این همه اختلاف سن نگرانم می‌کرد؛ اما همه می‌گفتند زنها زود شکسته می‌شوند. یا اینکه عقل زنها بیشتر از مردان همسن و سال خودشان است و...

خلاصه اطرافیان هزار دلیل آوردند تا من را راضی کنند که با «سمیرا» ازدواج کنم. مراسم عروسی کسل‌آوری بود. دوستهای سمیرا همه جوان بودند و دوستهای من یکی، دوتا بچه داشتند. همان شب احساس کردم بین دنیای من و او فاصله زیادی است. حتی وقتی رفته بودیم ماه عسل این موضوع را پیش کشیدم و او کلی از دوستان و فامیلهایشان را مثال زد که با اختلاف سن زیاد ازدواج کرده‌اند و زندگی خوبی هم دارند. دلم می‌خواست حرفهایش را باور کنم. زندگی مشترک ما خیلی زود روال عادی خود را درپیش گرفت. از ماه عسل که برگشتیم، رفتم سر کار. سمیرا توی خانه بود. به کارهای خانه می‌رسید و بعد وقتی از سر کار برمی‌گشتم. با یک لیوان آبمیوه و چهره‌ای شاد از من استقبال می‌کرد. او عاشق خانه‌داری بود. تنها تفریحش خرید وسایل جدید برای خانه بود. ظرفهای کریستال می‌خرید. تابلوهای جور و واجور و...

خانه قشنگی داشتیم. به بهترین نحو از میهمانها پذیرایی می‌کرد. همه از دستپخت او تعریف می‌کردند. تا اینکه هشت ماه بعد از ازدواجمان باردار شد. انگار دنیا را به او داده بودند. می‌گفت: «کم‌کم داشت حوصله‌ام سر می‌رفت و بچه می‌تواند به من شور و حال تازه‌ای بدهد.» من هم خوشحال بودم. به دنیا آمدن یک بچه می‌توانست همه چیز را در زندگی ما عوض کند؛ اما حقیقت این بود که من و سمیرا هنوز با هم صمیمی نشده بودیم. کمتر حرف مشترک پیدا می‌کردیم. گاهی راجع به سفر و یا میهمانی رفتن با هم حرف می‌زدیم. اما خیلی زود به نتیجه نهایی می‌رسیدیم و باز باید دنبال حرف تازه‌ای می‌گشتیم. این سکوت سنگین آزاردهنده بود. نمی‌دانستم چرا باید اینقدر ما دو نفر از هم دور باشیم. وقتی باردار شد. انتخاب اسم بچه و دیگر جزئیات موضوع تازه‌ای بود که به ما فرصت می‌داد تا حرف نویی بزنیم.

بچه به دنیا آمد. می‌گفت رسم بر این است که تا چهل روز خانه مادرش بماند. هفته اول من هم رفتم آنجا. هفته دوم خسته شدم و شبها برای خواب به خانه خودمان برمی‌گشتم. احساس خوبی داشتم. انگار به روزهای قبل از ازدواج برگشته بودم. با خیال راحت تلویزیون را روشن می‌کردم و تمام اخبارهای شبکه‌های مختلف را نگاه می‌کردم. اما وقتی سمیرا خانه بود. نمی‌توانستم با خیال راحت اخبار گوش کنم. همیشه یک کانال بود که سریالی داشت و سمیرا دلش می‌خواست آن را ببیند. مهمترین وقایع و اخبار داغ دنیا برایش بی‌اهمیت بود. همیشه باید سعی می‌کردم طوری روی مبل بنشینم که پارچه‌های روی دسته مبل جابجا نشوند و یا ذره‌ای از تخمه و آجیل زیر پایم نریزد. اما حالا باخیال راحت پایم را دراز کرده بودم و تلویزیون تماشا می‌کردم.

چهل روز که تمام شد، همراه پسرم «وسام» به خانه آمدند. سمیرا قبل از هر چیز به فکر یک خانه‌تکانی حسابی افتاد. پرده‌ها را شست. دیوارها را تمیز کرد. تمام قفسه‌ها را مرتب کرد و...

خلاصه چند هفته گرفتار تمیز کردن خانه بود. دلم می‌خواست یک روز با خیال راحت کنار من بنشیند و حرف بزنیم. اما حالا بچه هم بهانه‌ای شده بود که بیشتر خودش را با او مشغول کند. هرچند که روال عوض نشده بود. مثل گذشته بهترین غذاها را می‌پخت و با خیال راحت می‌دانستم لباس نشسته و یا اتونکرده ندارم.

زندگی قشنگ و تمیز اما کسل‌آوری داشتم. یک روز تصمیم گرفتم با سمیرا صحبت کنم. شاید بعد از یک سال و خورده‌ای که از ازدواجمان می‌گذشت. این اولین باری بود که من با سمیرا سر موضوع به این مهمی حرف می‌زدم.

به او گفتم که از همسرم انتظار ندارم تمام وقتش را صرف تمیز کردن خانه بکند. می‌تواند گاهی هم برای خودش زندگی کند. حتی از او خواستم در هفته یکی، دو شب شام را بیرون از خانه بخوریم؛ مثلاً به سینما برویم، به تئاتر و یا...

به حرفهایم گوش می‌داد و با سر تأیید می‌کرد. اما وقتی برای اولین بار بلیت سینما گرفتم و بچه را پیش مادرم گذاشتم، متوجه شدم بزرگترین اشتباه را کرده‌ام. یکی، دو بار وسط فیلم بلند شد و به خانه مادرم تلفن کرد و وقتی مطمئن شد بچه خوابش برده، خودش هم آمد روی صندلی سینما لم داد و خوابید. فیلم که تمام شد، بیدارش کردم و به خانه آمدیم.

او اصلاً منظور من را نفهمیده بود. حتی وقتی از او خواستم یک شب شام بیرون برویم. غذای مفصلی درست کرد و گفت که «همین غذا را بیرون بخوریم!»

دیگر کلافه شده بودم. هرچه می‌گذشت، کم‌حوصله‌تر می‌شدم. بعد از مدتی فهمیدم سمیرا اصلاً حرفهای من را نمی‌فهمد. همان‌طور که پدر و مادرش هم نمی‌توانستند انتقادهای من را درک کنند. همه فکر می‌کردند سمیرا بهترین زن زندگی است. هیچ وقت حتی برای یک ساعت خانه او ریخت و پاش نبود. هیچ روزی من انتظار غذا را نمی‌کشیدم. همیشه همه چیز مهیا بود و این نمادی از بهترین زن عالم بود! گاهی با خواهرهایم درددل می‌کردم. آنها تا حدی می‌توانستند موضوع را درک کنند؛ اما فایده‌ای نداشت. بارها و بارها سعی کرده بودند با سمیرا صحبت کنند و هر دفعه از دفعه قبل ناامیدتر می‌شدند. بالاخره یک روز یکی از خواهرهایم گفت:

-سمیرا درک خیلی از چیزها را ندارد. در زندگی‌اش همین‌ها را که یاد گرفته انجام می‌دهد. نمی‌توانیم یک دفعه تمام الگوهایش را عوض کنیم...

حق با او بود. سمیرا از تمام کارهایی که می‌کرد، لذت می‌برد و انتظار توجه و تشکر را داشت. در هر میهمانی از طرف دیگران مورد تمجید و تعریف قرار می‌گرفت و این برایش کافی بود.

دیگر کمتر با او بحث می‌کردم. تا دیروقت خودم را مشغول کار می‌کردم و گاهی هم سری به دوستانم می‌زدم. شبها دیر به خانه می‌آمدم. سمیرا خواب بود و با اولین صدای پای من می‌پرید و بدون هیچ سؤالی می‌رفت توی آشپزخانه و غذا را آماده می‌کرد. گاهی فکر می‌کردم ذره‌ای عقل در سر او وجود ندارد. حتی

سؤال نمی‌کرد چرا دیر آمده‌ام، یا هر چیز دیگری. فکر می‌کرد همیشه باید برای خدمتگزاری آماده باشد. در عوض تمام این زحمت‌ها انتظار داشت به هر مناسبتی برای او سرویس طلا بخرم. سالگرد ازدواج، سالگرد نامزدی، تولد خودش و...

در آن چند سال فقط دلش خوش بود که کلی طلا جمع کرده است. دیگر خسته شده بودم. حتی می‌توانم بگویم از او متنفر بودم. حرف زدنش دیوانه‌ام می‌کرد. غذاهای رنگین و پرتزئینش اشتهایم را کور می‌کرد. همه چیز تکراری بود. او حتی نمی‌دانست در اطرافش چه می‌گذرد. تا اینکه یک روز تصمیم گرفتم ازدواج مجدد بکنم. باور نمی‌کنید بعد از کلی فکر کردن به این نتیجه رسیدم که باید او را به حال خودش رها کنم تا مثل یک موتور بی‌وقفه کارهای تکراری انجام دهد. موتوری که هرگز نفهمید چه روزی من غمگین هستم و چه روزی خوشحال...

هیچ کس حاضر نبود زن دیگری را برای ازدواج به من معرفی کند. تا اینکه خودم به سراغ یکی از همکارانم رفتم. سه، چهار سالی بود که از همسرش جدا شده بود. شوهرش معتاد بود و دار و ندار او را فروخته بود. زن بیچاره کار می‌کرد تا خرج خودش و پسرش را بدهد. او به یک پناهگاه احتیاج داشت. بهش گفتم حاضرم او را به عقد موقت خودم دربیاورم و از او و بچه‌اش حمایت کنم. زن بیچاره از ترس اینکه مبادا باعث بهم ریختن زندگی من بشود، از آن شرکت رفت، اما من باز دنبالش رفتم و آنقدر سماجت کردم تا راضی شد.

می‌دانستم که خبرها به گوش سمیرا می‌رسد؛ ولی برایم اهمیت نداشت. یک روز با خشم و عصبانیت موضوع را با من درمیان گذاشت و من صادقانه همه چیز را برایش تعریف کردم. زد زیرگریه. نمی‌دانید چه اشکهایی می‌ریخت. بهش گفتم می‌تواند مطمئن باشد که هدیه‌های او سر جایش هست و از حمایت مالی من به او چیزی کم نمی‌شود.

چند روز بعد از من خواست خانه را به نامش کنم. مضحک بود. او اصلاً نگران از دست دادن من نبود. فقط می‌خواست پشتوانه‌های مالی‌اش محکم باشد. بدون هیچ درنگی خانه را به نامش کردم. روزها بعد از ساعت کاری برای یکی، دو ساعت به دیدن همسر دومم می‌رفتم و شبها به خانه اولم برمی‌گشتم. چند ماه که گذشت، سمیرا چنان رفتار می‌کرد که انگار نه انگار اتفاقی افتاده. از او روزبه‌روز بیشتر بدم می‌آمد. حماقتهایش حالم را بد می‌کرد. روزی که قرار بود به او سرویس طلا بدهم، خوشمزه‌ترین غذاها را درست می‌کرد و اگر تاخیر در خرید طلا پیش می‌آمد، زمین و زمان را یکی می‌کرد.

دیگر نمی‌توانستم به این وضع ادامه بدهم. مخصوصاً که با همسر دومم زندگی بسیار خوبی داشتم. او زن باشعور و پرتجربه‌ای بود و همیشه چیزی برای گفتن داشت؛ اما سمیرا روزبه‌روز بیشتر گرفتار دنیای کوچک خودش می‌شد. بالاخره فکر کردم باید طلاقش بدهم. نه به این خاطر که از رفتارش رنج می‌بردم، بلکه به خاطر بچه... نگران آینده رسام بودم. این مادر چیزی نداشت که به او یاد بدهد.

حالا هم آمده‌ام دادگاه تا کار را یکسره کنم...؟!

خواب می‌بینم

O سرکار خانم کیمیا - کد ۲۳ ساله و مجرد از تهران خواب خود را این‌گونه شرح داده‌اند:

در یک خیابان بزرگ با مردی ناشناس قدم می‌زدم و هنگامی که به آسمان نگاه کردم، انبوهی از ستاره بود و هر ستاره هم شکلی داشت، مانند تاج، کلاه و گل و امثال آن... اما تا دست دراز می‌کردم که ستاره‌ای را در چنگ خود بگیرم، از نظرم ناپدید می‌شد؛ اما جای خالی آنها در آسمان دیده نمی‌شد...

O تحلیل

با توجه به سن و موقعیت شما، واضح است که انتخاب همسر و چگونگی ازدواج و سرنوشت این امر مهم در ذهنتان اهمیت فراوانی یافته است. مرد ناشناس و انتخاب ستاره‌ای از خیل انبوه ستارگان نماد همین موضوع است. خواب درواقع انعکاس ذهنیت‌های زمان بیداری است که به شکل نمادین خود را نشان می‌دهد؛ اما آنچه این خواب به شما می‌گوید، این است که نباید به حداقل قناعت کنید. هر ستاره‌ای که انتخاب می‌کنید، از چنگ شما می‌گریزد. اما دوباره بر سر جایش ظاهر می‌شود. این بدین معناست که باید تلاش خود را برای یافتن راه زندگی آینده دوچندان کنید و دایره انتخابتان را وسیع‌تر نمایید. خیابان و آسمان هر دو بزرگ هستند. این به معنای آن است که کمی صبر و تأمل، می‌تواند بهترین انتخاب را برای شما دربر داشته باشد.

□

O آقای رضا مختاری، ۲۱ ساله و سرباز خواب خود را چنین شرح داده‌اند:

در عالم رؤیا دیدم که در همسایگی ما مجلسی برای امام زمان(عج) برپا کرده بودند. من هم در آن شرکت داشتم. در مجلس وقتی به سقف نگاه کردم، دیدم هر کاشی بنای آن به رنگ سفید است، غیر از یک کاشی بزرگ که به رنگ سیاه بود و روی آن عبارت «۹ ساله به ظهور» نوشته شده بود.

O تحلیل:

چند عامل در خواب شما وجود دارد که باید مورد بررسی قرار گیرد. نخست آنکه خواب شما یک زمینه یا (Texture) مذهبی دارد. مضامین مذهبی معمولاً خبر از وجدان و شرایط آن می‌دهند؛ چرا که مذهب مستقیماً با ایمان و اعمالش در برابر انسان مرتبط می‌باشد. ممکن است که شما در انجام کاری و یا اتفاقی احساس کرده‌اید که مرتکب عملی ناپسند شده‌اید که با توسل به امام زمان(عج) تقاضای بخشش داشته‌اید. حتی ممکن است که این کار فقط برنظر شما گناه بوده اما حقیقتاً چنین نیست. با این همه در خیال شما چنین تعبیر شده است.

عامل دیگر در نظر شما رنگهای سیاه و سفید است. خوب می‌دانید که سفید درواقع نمادی از پاکی و خوی خوش می‌باشد و سیاه برعکس نمادی از پلیدی و زشتی است. شما با تعداد بیشتری از سفیدی سروکار داشتید و فقط در میان آنها یک سیاه نسبتاً بزرگ وجود داشت. این قسمت از خواب با آنچه در ابتدا برایتان گفتم، ارتباط مستقیم دارد؛ یعنی با اینکه سعی کرده‌اید تا زندگی خود را با صداقت و راستی بگذرانید، اما ممکن است خطایی از شما سر زده باشد که با رنگ سیاه شناسایی شده است؛ اما در میان رنگ سیاه هم شما نشانه‌ای از امید به‌خود داده‌اید. هرچند که در آن "زمان" قید کرده‌اید، یعنی اینکه در طول زمان می‌توانید به جبران آنچه تصور می‌کنید عملی نادرست بوده است بپردازید و این را از بالاترین مقام ممکن یعنی حضرت امام زمان(عج) اجازه گرفته‌اید. عدد ۹ که از آن ذکر کرده‌اید، از دیدگاه روان‌شناسی یکی از بهترین اعداد می‌باشد و عددی است که شیطان را از خود می‌رنجاند. درواقع شما با ایمانتان توانسته‌اید به وادی امنی پای بگذارید. نتیجه مهم این است که حتی اگر لغزشی در زندگی داشته‌اید، نگذارید که ترمزی برای شما تلقی شود و به کمک نیروی ایمان و اراده خودت با عبور از وادی لغزش به راه پرثمر و سازنده از زندگی خودتان گام نهید.

همبستگی با خوانندگان

خوانندگان عزیز می‌توانند شرح دقیق خوابهای خود را با توجه به اینکه نباید از دو روی یک برگ کاغذ A۴ تجاوز کند، به نشانی مجله اطلاعات هفتگی بفرستند و حتماً روی پاکت عبارت «مربوط به بخش خواب می‌بینم» را درج نمایند. بدیهی است به شرح خوابهایی که طولانی‌تر از مقدار مذکور باشد و یا شرح آنها گنگ و بدون اطلاعات کافی (از قبیل نام، سن، جنس، وضعیت تأهل، شغل، محل زندگی) باشند، پاسخ داده نخواهد شد.

خوانندگان عزیز اطلاع داشته باشند که پاسخ خصوصی برای هیچ کس ارسال نمی‌گردد و صرف فرستادن شرح خواب به معنای اجازه درج آن با نام فرستنده و درج پاسخ آن می‌باشد. از پذیرفتن نام مستعار معذوریم و نام کوچک تماماً باید درج گردد. فقط در صورت درخواست خوانندگان گرامی به‌جای نام خانوادگی کامل، حرف اول آن در هنگام پاسخ درج می‌گردد.

پیشاپیش از همکاری خوانندگان همیشه وفادار خود عمیقاً سپاسگزاریم.

O ارادتمند: دکتر بهمن بهروزی

گزارش هفته

شیوه‌های جدید

○ متاسفانه مردم ما برای حل مشکلاتشان بیشتر به تجویز رمال و دعانویس عمل می کنند تا متخصصان!!

گزارش: شیده لامعی
تنظیم: سرویس گزارش
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

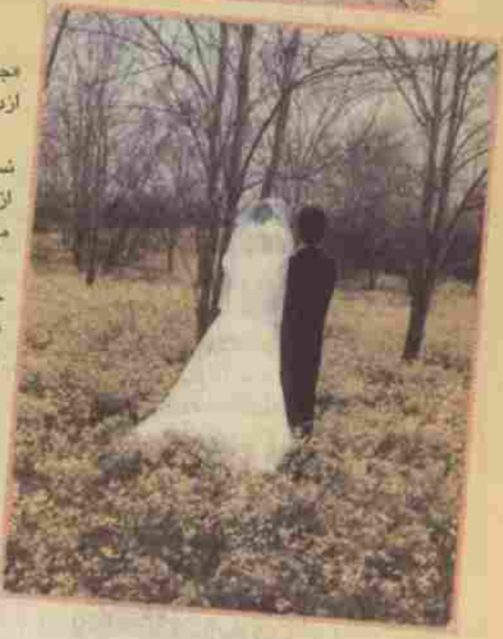

پیش درآمد:

همه ما هر روز صبح به محض اینکه چشم می‌گشاییم خود را در دل سنن دیرینه‌مان می‌یابیم، سننی که گاه سختی‌های بندبند اصول آن ما را مقید به رعایت رفتارهایی خاص می‌کند و گاه بعضی از موارد آن که با تغییرات روزمره ما همخون شده ما را آزار می‌دهد.

مطلب حاضر به انعکاس تغییرات بخشی از سنن ازدواج پرداخته که طی آن ممکن است بسیاری از عرفهای اجتماعی ما دچار تزلزل شده و دگرگون شود. حال این دگرگونی به نتیجه‌ای مثبت ختم می‌شود یا منفی، خود نکته‌ای است که گذر زمان آن را روشن خواهد کرد. اما لازم است تأکید شود که انعکاس این گزارش به منزله تأیید این حرکت نیست.

ooo

☐ به سمت یکی از خیابانهای مرکزی تهران درحرکتم. برای کسب اطلاعاتی در مورد شکل‌های جدید ازدواج. ابتدا به یک مرکز مشاوره مراجعه می‌کنم. دختری کنارم نشسته و سر صحبت را باز می‌کند...

«می‌خواهم با پسری که هفت سال از من کوچکتر است ازدواج کنم و خانواده‌ام بشدت مخالفت می‌کنند.»

ناخودآگاه گفته‌های پدر در ذهنم تداعی می‌شود: «جوانهای امروز براساس خواسته‌های خودشان ازدواج می‌کنند نه خواسته‌های والدین.»

نمی‌دانم این هم از مشکلات شایع اختلاف دو نسل است یا اینکه به جریان عبور جوامع نیمه سنتی از مرحله گذار و رسیدن به جوامع مدرن مربوط می‌شود؟

با دیدن تابلوی مرکز مشاوره (...) از او خداحافظی می‌کنم و از تاکسی پیاده می‌شوم. برای نخستین بار است که به یک مرکز مشاوره مراجعه می‌کنم. اما برخورد گرم مسوولان مؤسسه احساس غربت و ناآشنایی را از من دور می‌کند.

ابتدا اجازه می‌گیرم که با چند تن از مراجعه‌کنندگان صحبت کنم. سه دختر جوان که گرم صحبت با یکدیگر هستند. با فهمیدن این موضوع از پاسخ دادن به سؤالات من طفره می‌روند و تنها یکی از آنها می‌گوید: فکر می‌کنید دیگران برای رفع چه مشکلاتی به چنین مراکزی مراجعه می‌کنند؟ ما هم مثل بقیه.

تمایلی ندارد که توضیح بیشتری بدهد. خانم ۳۲ ساله‌ای که در جریان صحبت ما قرار گرفته بی‌مقدمه می‌گوید:

«برای حل مشکلات پسر نوجوانم همه راهها را رفتم. مراجعه به این محل آخرین راهحلی است که به فکرم رسیده و امیدوارم نتیجه بگیرم.»

اما او هم با شنیدن صدای پسرش با عجله از من خداحافظی می‌کند و درمیان راهروهای تودرتوی مرکز مشاوره گم می‌شود. از آنها جدا می‌شوم و به سمت اتاق مشاوره می‌روم. پس از احوالپرسی کوتاهی با پزشک روان‌شناس، به دلیل کمبود وقت به سرعت سر صحبت را باز می‌کنم. از ازدواج می‌پرسم. از اینکه وضعیت فعلی جامعه را در مواجه شدن با عرف ازدواج چگونه ارزیابی می‌کند؟

او پس از مکث کوتاهی می‌گوید: «بالا رفتن سن ازدواج و افزایش آمار طلاق از نشانه‌های بارز تغییر الگوی ازدواج است. به‌طوری که حتی هدف افراد از ازدواج هم تغییر کرده است.

این درحالی است که در گذشته بیشتر ازدواجها درون‌گروهی وبا هدف نگه داشتن ثروت و قدرت خانواده درون گروه انجام می‌شد و یا هدفهای دیگری مثل فرزندآوری و تامین نیروی انسانی برای آن وجود داشت. اما امروز افراد برای رسیدن به چنین هدفهایی ازدواج نمی‌کنند و معیارهای دیگری مثل تفاهم و عشق جایگزین معیارهای قبلی شده است. با وجود اینکه در مراحل اولیه ممکن است به خطا هم کشیده شود.»

او در مورد مشکلات افرادی که به این مرکز مراجعه می‌کنند به ناسازگاریهای خانواده. بحرانهای سنی نوجوانان و مشکلات جوانان در مورد انتخاب همسر اشاره می‌کند و می‌افزاید:

«با توجه به آماری که ما از طلاق و مشکلات خانوادگی بخصوص زوجهای جوان داریم، تعداد مراجعه‌کنندگان به این مراکز رقم زیادی نیست، ولی اصلی‌ترین علت این امر به عدم شناخت درست مردم از نوع و نحوه فعالیت مراکز مشاوره برمی‌گردد. متاسفانه مردم برای حل مشکلاتشان بیشتر به تجویز رمال و دعانویس عمل می‌کنند تا راهکارهایی که متخصصان مراکز مشاوره می‌توانند دراختیار آنها قرار دهند.»

دکتر درخلال صحبت‌هایش به مؤسساتی اشاره می‌کند که در زمینه ازدواج موفق درحال فعالیت هستند. توضیحات کوتاهی در مورد آنها به من می‌دهد و با نوشتن آدرس و تلفن یکی از آنها می‌گوید که می‌توانم اطلاعات کاملتر را با مراجعه حضوری جمع‌آوری کنم.

وی با توضیحاتی که می‌دهد کنجکاو می‌شوم و می‌پرسم نحوه عملکرد این مؤسسات را تأیید می‌کند یا خیر؟- که می‌گوید:

«البته من فعالیت این مراکز را به هیچ‌وجه تأیید نمی‌کنم. اما انگیزه کسانی که چنین مؤسساتی را تأسیس می‌کنند بسیار مهم است. اگر صرفاً انگیزه‌های مادی درمیان باشد نمی‌توانند در ارائه راهکارهای مناسب به مردم قابل اعتماد باشند. اما اگر انگیزه‌ها تعریف شده و تأیید شوند که درحال حاضر چنین کاری صورت نگرفته مساءله بسیار فرق می‌کند.»

تماس برقرار می‌شود

شنیدن عبارت «شما می‌توانید همسرتان را به صورت حضوری انتخاب کنید» از پشت تلفن کافی بود که مرا به مؤسسه همسریابی بکشاند. آدرس را از منشی مؤسسه گرفتم و قرار شد در نخستین جلسه همایش انتخاب همسر شرکت کنم. وارد سالن همایش می‌شوم. نزدیکترین صندلی به محل سخنرانی که وسط سالن تعبیه شده است را انتخاب می‌کنم. بیست دقیقه‌ای تا آغاز جلسه مانده است. برمی‌گردم و از دختری که پشت سرم نشسته می‌پرسم: «دفعه اول است که به اینجا مراجعه می‌کنید؟» با شیطنت خاصی

○ شنیدن عبارت «شما می توانید همسرتان را به صورت حضوری انتخاب کنید» از پشت تلفن کافی بود که مرا به مؤسسه همسریابی بکشاند

نگاه می‌کند و می‌پرسد:

.بله، شما چطور؟

وقتی می‌گویم از سر کنجکاوی و برای کسب اطلاعات مراجعه کرده‌ام، با تعجب می‌پرسد: «یعنی اگر مورد خوبی برایتان پیدا شود ازدواج نمی‌کنید؟!!»

با ورود مدیر مؤسسه ادامه صحبت را به دقایقی بعد موکول می‌کنیم، مدیر مؤسسه جوانی سی‌ودوساله است و خود را بنیانگذار تکنیک‌های تخصصی ازدواج موفق در ایران معرفی می‌کند. هدف مؤسسه را علمی کردن ازدواج ذکر می‌کند و سپردن ازدواج به تقدیر و قسمت را بی‌معنی می‌داند. او می‌گوید:

«هدف ما این است که بهترینها را در کنار هم قرار دهیم و زمانی که این هدف تحقق پیدا کند، ما به کاهش آمار طلاق کمک کرده‌ایم!» لحظه‌ای صحبتش را قطع می‌کند و در پاسخ به سؤال یکی از حضار در مورد اصول اولیه یک ازدواج موفق می‌گوید:

«شما باید با کسی ازدواج کنید که از نظر اعتقادات، تحصیلات، شکل ظاهری و نیروی روانی با او مشابه باشید. ما تکنیک‌هایی داریم که توسط آنها نیروی روانی افراد و درجه جدیت و انعطاف‌پذیری آنها را می‌سنجیم و شما با شرکت در جلسات بعدی مؤسسه می‌توانید از این امکانات استفاده کنید.»

کی برای کی

مرحله بعدی جلسه مربوط به بخش چه کسی برای چه کسی است. در این مرحله پس از اینکه حضور افراد در مؤسسه قطعی می‌شود، در این همایش شرکت می‌کنند. در این همایش افراد می‌توانند به صورت حضوری همسر خود را انتخاب کنند.

روش کار به این صورت است که به هر متقاضی یک کد داده می‌شود تا نام آنها شناسایی نشود. خانمها و آقایان مشخصات عمومی خودشان و همسر دلخواهشان را اعلام می‌کنند و افرادی که در جلسه حضور دارند با توجه به سلیقه و معیارهایی که برای ازدواج دارند کد همسر انتخابی خود را در فرمهای مخصوص یادداشت می‌کنند. پس از انجام این کار بدون اطلاع هر دو طرف، مؤسسه این دو را برای آشنایی بیشتر به هم معرفی می‌کند و آنها در سه جلسه با یکدیگر صحبت می‌کنند و در صورت توافق نتیجه به خانواده‌هایشان اطلاع داده می‌شود.

کسانی که به دلایلی نمی‌توانند در این همایش به صورت حضوری شرکت کنند می‌توانند این کار را به صورت غیرحضوری انجام دهند. در این روش کارشناسان مؤسسه با توجه به مشخصاتی که فرد در فرم انتخاب همسر ذکر می‌کند، همسر پیشنهادی را به فرد معرفی می‌کنند و این دو در چند جلسه خصوصی با یکدیگر ملاقات می‌کنند!!

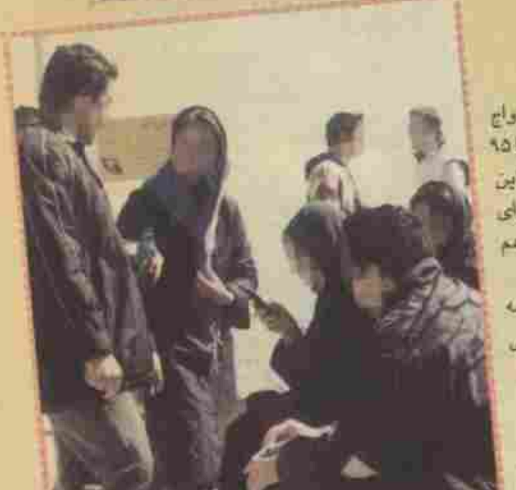

ازدواج تضمینی

یکی دیگر از خدمات این مؤسسه مدل ویژه ازدواج تضمینی است که در این روش (براساس گفته‌ها) تا ۹۵ درصد موارد به ازدواج افراد ختم می‌شود. این خدمات مخصوص کسانی است که فرصتشان برای ازدواج کم است. البته هزینه استفاده از این خدمات هم بیشتر است.

جالب اینکه ادعا می‌شود در این روش مؤسسه ظرف مدت شش ماه بیست نفر را به فرد متقاضی معرفی می‌کند.

خدمات دیگر

در مؤسسه شکل دیگری از خدمات نیز عرضه می‌شود که مختص افرادی است که می‌خواهند با افراد مقیم خارج از کشور ازدواج کنند و یا برعکس.

اما شهرستانی‌ها

بعد از شنیدن این سخنان در محیط مؤسسه قدم می‌زنم و کتابهایی که با تصویر مدیر مؤسسه روی دیوار نصب شده است، توجه مرا به خود جلب می‌کند و متصدی موردنظر در مورد آنها می‌گوید:

«کتابها و نوارهای موجود در مؤسسه برای شهرستانیها فرستاده می‌شود و آنها می‌توانند از شیوه «کی برای کی» غیرحضوری استفاده کنند.»

خواستگاری عمومی

در هنگام خداحافظی متصدی سالن پیشنهاد کرد در یکی از جلسات «کی برای کی» شرکت کنم و جلسه را از نزدیک ببینم. وارد جلسه شدم، خانمها یک طرف و آقایان طرف دیگر، یک جلسه خواستگاری عمومی!

برخی زیرچشمی و برخی با جسارت بیشتری به یکدیگر نگاه می‌کردند. جلسه رسمی می‌شود و فرمها بین حاضران پخش می‌شود.

البته در این مرحله، شناسنامه افرادی که معرفی می‌شدند به صورت کد در دسترس افراد قرار می‌گرفت تا از بروز مشکلات احتمالی جلوگیری شود و چند لحظه بعد منشی مؤسسه با عذرخواهی دعوتم کرد که در خارج از جلسه با او صحبت کنم. مرا به سمت میز کارش هدایت کرد و فرم درخواست همسر دلخواهم را به من ارائه داد و گفت در صورت تمایل می‌توانم آن را پر کنم. نگاهی به فرم انداختم، باید مشخصات خودم را در سمت راست و مشخصات همسر دلخواهم را در سمت چپ می‌نوشتم. وقتی گفتم حضور ذهن چندانی برای تکمیل فرم ندارم، با نارضایتی فرم را از من گرفت و گفت: زمانی که فکرهایم را کردم و به معیارهای ثابتی از همسر دلخواهم رسیدم می‌توانم برای شرکت در جلسات بعدی و استفاده از خدمات مؤسسه مراجعه کنم!

از پله‌ها بالا می‌آیم و استنشاق هوای بهاری به من کمک می‌کند که افکارم را منظم کرده و مشاهداتم را برای آوردن بر روی کاغذ شکل بخشم. از خود می‌پرسم. راستی چرا چنین مؤسساتی باید تأسیس شوند؟ آیا نظارتی دقیق بر فعالیت آنها صورت می‌گیرد یا تنها به دادن یک شماره ثبت و تعیین اساسنامه اکتفا می‌شود؟ آیا شیوه‌های نوین ازدواج در دل جامعه ما جایی پیدا خواهد کرد؟ یا اینکه مثل همیشه سنت‌های زیبای ایرانی بر راه‌حلهای جدید چیره می‌شوند؟ گذشت زمان پاسخ این سؤالها را خواهد داد... ■

○کاش ما در جای‌دیگری متولد می‌شدیم

چرا ویلچرها از حرکت بازمانده اند؟

○ با قطع سرویس‌دهی اداره بهزیستی به معلولان بسیاری از آنان کار خود را از دست داده‌و مدتهاست که خانه‌نشین شده‌اند

○ گزارش: رؤیا فرهادنیا
○ تنظیم: سیداحمد شهابی
○ عکس: مجید شادمان‌نژاد

مهدی عفیفی قهرمان قهرمان تیم ملی پینگ پنگ پارا المپیک در کنار همسرش

مرگ تنها برای همسایه نیست!

هر روز صبح که چشم باز می‌کنید و قدم به سنگفرش سوخته خیابانها می‌گذارید، انسانهایی را می‌بینید که قدم می‌زنند، راه می‌روند و می‌دوند تا با هزار بدبختی روز خود را به شب برسانند و لقمه نانی به خانه بیاورند. اما فکر کنید در این میان آنهایی که نمی‌توانند راه بروند باید چه کنند؟

در کشور ما وضعیت زندگی برای بسیاری از کسانی که چهارستون بدنشان سالم است، فلاکت‌بار شده! چه رسد به آنانی که چرخی سنگین و زمخت را هم باید با خود به همراه داشته باشند!!

وقتی بهتر دقت می‌کنم می‌بینم، به‌واقع «ما زندگی را از روزنه‌هایش تنفس می‌کنیم!» درحالی که بالاسریها گاه وجود این روزنه‌ها را هم برای ما مجاز نمی‌دانند و با تنگ‌نظری همین آخرین منفذهای نفس کشیدنمان را می‌بندند!

آری بحث امروز ما مربوط به همین روزنه‌های مسدود شده است، روزنه‌هایی که هزاران معلول کشور را می‌توانست امید بخشد، از خانه بیرون بکشد و اجازه دهد که بخش بسیار کوچکی از نیازهای ضروری خود را تحقق بخشند، اما همین میزان اندک هم امکان‌پذیر نشد!

این جمعیت رنج کشیده همان گروهی هستند که نه خیابان برای تردد آنها مناسب است، نه بازاری برای خریدشان، نه بیمارستانی برای مداوایشان، نه تلفن برای برقراری ارتباطشان، نه وسیله عمومی برای جابجایی‌شان و نه آسانسور مناسب برای بالا و پایین بردنشان، این گروه به محض اینکه می‌خواهند از خانه بیرون بیایند، با هزار و یک مانع جورواجور روبرو می‌شوند که مواجه شدن با آنها سخت‌ترین اراده‌ها را نیز با شکست روبرو می‌کند و این‌گونه است که مثل من و شما...

معلولان هم رنج می‌کشند!

برای آشنایی بیشتر با مشکلات این گروه به میان آنان می‌رویم تا گلایه‌ها را از زبان خودشان بشنویم. نخستین فردی که با آن برخورد می‌کنم خانمی ۲۴ ساله است که ویلچر را همچون بخشی از بدن خود به این‌سو و آن‌سو می‌کشد. او برای آشنایی بیشتر با نوع معلولیتش می‌گوید:

من دانشجوی فوق‌لیسانس بودم که در اثر تصادف از ناحیه گردن آسیب دیدم و علاوه بر پاها، دستهایم نیز نیمه فلج شد.

فکر کنید انسانی که احساسات را تجربه کرده و تمام کارهای شخصی‌اش را قبلاً خودش انجام می‌داده و بعد از بروز یک حادثه ناتوانیهای یک نوزاد را پیدا کرده، چه احساسی می‌تواند داشته باشد؟

او ادامه می‌دهد: در ابتدای معلولیتم، فکرم کار می‌کرد اما ساده‌ترین کارها مثل مسواک زدن، نوشتن، غذا خوردن و یا حتی پوشیدن لباس را قادر به انجامش نبودم و تصور اینکه تا آخر عمر باید روی تخت بخوابم برایم بسیار زجرآور بود.

اما خودم با اراده‌ای آهنین به جنگ با مشکلات پرداختم، تصمیم گرفتم و از غلتیدن روی تخت آغاز کردم، تا لباس پوشیدن و کم‌کم از روی ویلچر به روی تخت رفتن و...

به هرحال زمان زیادی صرف شد تا جایی که به اجتماع برگشتم و در سازمان زمین‌شناسی مشغول به کار شدم، اما حضور در جامعه خود با مشکلاتی جدید همراه بود، از نیازهایی که وجود داشت و تبعیض‌هایی که به چشم می‌خورد.

چه تبعیض هایی!

○○ من می‌خواهم به عنوان یک معلول که شرایط ویژه‌ای دارد، از امتیازاتی که دیگر افراد عادی در سطح جامعه دارند برخوردار باشم، از حقوق شهروندی خود و به‌طورکلی من سؤالم این است، اگر یک معلول با ویلچر بخواهد در سطح شهر از نقطه‌ای به نقطه دیگر برود باید چه کند؟ چه وسیله‌ای سوار شود؟ چگونه از این همه موانع شهری عبور کند؟ چگونه بدون درنظر گرفتن مسائل شرعی از راننده‌ای بخواهد تا او را به روی صندلی خودروی خود انتقال دهد؟

○ چرا اداره بهزیستی به معلولان سرویس نمی‌دهد؟

○○ این اداره از سال ۷۵ با تامین اعتبار از سوی نهاد ریاست جمهوری نخستین سرویسها را برای بچه‌های معلول فرستاد و کم‌کم در سال ۷۷ تعداد سرویسهای خود را به هفت خودرو افزایش داد، اما پس از مدتی همین آخرین روزنه‌های ما برای حضور در دل جامعه به یاس مبدل شد و به‌طور کلی سرویس‌دهی به معلولان در هاله‌ای از ابهام قرار گرفت.

○ از انجمنی به نام انجمن معلولان ضایعات نخاعی اطلاعی دارید؟

○○ بله، ما معلولان با یکدیگر در ارتباط هستیم و من از طریق دوستانم از تشکیل انجمن باخبر شدم.

○ چه انتظاری از انجمن دارید؟

○○ ما بارها گفته‌ایم که در این راستا طرح و ایده بدهند ما باید یک نماینده در مجلس داشته باشیم، کسی که ما را درک کند و مشکلات ما را بداند و حق و حقوقی که از ما تضییع شده را به ما برگرداند. باور کنید اگر دولت حمایت نکند در این کشور معلولانی پیدا می‌شوند که حتی از داشتن ویلچر محرومند من احساس تاسف می‌کنم که چرا در ایران معلول شدم، وقتی می‌بینم شخصی با داشتن معلولیت شدید که تنها یکی از انگشتان دستش کار می‌کرد، می‌توانست با استفاده از کامپیوترهای مجهز با دنیای پیرامون خود

○ اگر یک معلول با ویلچر بخواهد حتی قبض برق را پرداخت کند چه وسیله‌ای باید سوار شود؟ چگونه از این همه موانع شهری عبور کند؟ و چگونه بدون درنظر گرفتن مسائل شرعی از رانندگان کمک بخواهد؟

از چپ به راست: خانم‌ها قمیشی، دکتر میرفتاح حسینی و نیکبخت، رئیس و اعضای انجمن معلولان ضایعات نخاعی استان تهران

ارتباط برقرار کند و حتی به عنوان یک محقق و فیزیکدان شناخته شود. آرزو می‌کنم کاش من هم در یکی از کشورهای اروپایی معلول شده بودم!!

خانه‌نشین شده‌ام

نفر بعدی زنی ۳۲ ساله است که سه سال پیش براثر سکته نخاع، معلول شده. او متأهل و مادر یک دختر هفت ساله است و با عنوان کردن مشکلات شخصی خود می‌گوید:

همسرم پس از معلول شدن من ازدواج مجدد کرده و من به اتفاق دخترم مستقل زندگی می‌کنم.

او پیرامون مشکلات معلولیت خود می‌افزاید: درحال حاضر ویلچری که سازمان بهزیستی دراختیارم گذاشته بسیار سنگین و جاگیر است. لاستیک‌های آن تاب برمی‌دارد و از طرفی راننده‌های مسافرکش مرا سوار نمی‌کنند. چون ویلچر در صندوق عقب اتومبیل آنها جا نمی‌گیرد. به همین علت بیشتر وقتها در خانه می‌مانم و این برای من بسیار کسل‌کننده است.

○ از انجمن چه انتظاری دارید؟

○○ امیدوارم آنها کمک کنند که ما بتوانیم کاری انجام دهیم. چون برای افرادی مثل من روزها خیلی طولانی و دیرگذر است. در ضمن برپایی جلسه‌های مشاوره که انجمن قول آنها را داده برای اعضای خانواده می‌تواند بسیار مفید باشد.

اعضای تیم ملی پینگ‌پنگ

اما خانواده بعدی کمی با دیگران متفاوت هستند. آنها ۲۰ سال از معلولیت‌شان می‌گذرد. ۹ سال پیش با یکدیگر ازدواج کرده‌اند و هر دو عضو تیم ملی پینگ‌پنگ معلولان هستند.

زن خانواده پیرامون دلایل ازدواج با یک فرد معلول می‌گوید: همسرم قبلاً مربی ورزش من بود و پس از آشنایی تصمیم گرفتیم که با هم ازدواج کنیم. زیرا هر دوی ما معتقد بودیم شخصی که معلول است اگر با یکی همانند خود ازدواج کند. بهتر می‌توانند یکدیگر را درک کنند.

○ درحال حاضر از زندگی راضی هستید؟

○○ بسیار زیاد. ما سعی کرده‌ایم که در محیط زندگی تمام موانع را از سر راه برداشته و شرایط را برای خود مهیـــا سازیم. به‌طور مثال ظرفشویی را کمی پایین‌تر از حد معمول آورده‌ایـم و یا از اجاق گاز رومیزی استفاده می‌کنیم. اما به محض اینکه از خانه خارج می‌شویم. مشکلات یکی یکی نمایان می‌شوند. حتی از امکان پرداخت قبض آب و برق در بانکها نیز محروم می‌شویم.

او در پایان سخنان خود می‌گوید: همسرم برای برگزاری مسابقه‌های پینگ‌پنگ عازم کشور مالزی است. دعا کنید با مدال برگردد و من با گفتن به امید خدا، خود را در شادی او شریک می‌کنم.

تصمیم غلط بهزیستی کارم را از من گرفت

اما در این میان بسیار بودند کسانی که می‌گفتند امکانات محیط زندگی برای آنان ناراحت‌کننده است و با قطع شدن سرویس‌های اداره بهزیستی مجبور شده‌اند از کار خود استعفا بدهند. بیشتر آنها یا خود به خارج از کشور رفته بودند و یا از طریق رسانه‌ها از وضعیت افراد همانند خود باخبر شده بودند. در این میان یکی از آنان که سالها پیش برای معالجه خود به خارج از کشور سفرکرده بود، می‌گفت:

در مدتی که برای معالجه مجبور شدم خاک وطن را ترک کنم با مسائل جالبی روبرو شدم. من حتی هنگامی که خواستم در ایران سوار بر هواپیما شوم با مشکل حمل ویلچر به سالن اصلی روبرو شدم زیرا نه همسرم تجربه کافی برای جابجایی یک فرد معلول را داشت و نه آسانسورهای فرودگاه جای کافی برای یک ویلچر! اما به محض فرودآمدن هواپیما در آن کشور موردنظر یک پرستار به همراه یک فرد دیگر که به نظر سرباز می‌آمد، از قبل در فرودگاه انتظار مرا می‌کشیدند و هنگام روبرو شدن با من از همسرم خواستند هدایت ویلچر را به آنها بسپارد. از آن روز به بعد هر وقت که می‌خواستم برای کاری از خانه بیرون بروم. با شماره مخصوص معلولان تماس می‌گرفتم و یک سرباز وظیفه به همراه ماشین و یک پرستار در خانه حاضر می‌شدند. مرا در پوشیدن لباسهایم یاری می‌دادند و به هر مقصدی که می‌خواستم می‌رساندند و دوباره تا رسیدن به خانه همراهیم می‌کردند. جالبتر اینکه در آن کشور تمام مراکز هنری، ورزشی و فرهنگی برای معلولان خدمات رایگان ارائه می‌دادند و من در این جامعه غریب، بین خود و یک فرد سالم هیچ فرقی را احساس نمی‌کردم.

سیستم بالگرد امداد

روز بعد تصمیم گرفتم تا با حضور در جمع اعضای انجمن معلولان ضایعات نخاعی استان تهران نظر آنها را پیرامون مسائل مطرح شده جویا شوم.

پس از برقراری تماس صبح برای مصاحبه قرار ملاقات تعیین شد و من در ساعت مقرر به ساختمان ۹ طبقه سازمان بهزیستی رسیدم. در ابتدای ورود برای رفتن به طبقه هفتم منتظر آسانسور شدم. چند لحظه بعد در آسانسور باز شد و دختر جوانی که بر روی ویلچر نشسته بود سعی کرد از آن خارج شود ولی به دلیل مماس نبودن اتاقک آسانسور و طبقه همکف امکان این کار وجود نداشت. تا اینکه بالاخره با زحمت زیاد و کمک چند نفر از آقایان این امر امکان‌پذیر شد.

چند لحظه بعد من در دفتر کار اعضای انجمن حضور پیدا کردم. دفتر کار برای آنها که روی ویلچر نشسته بودند مکان مناسبی نبود و با ورود من آنها مجبور شدند که به سختی ویلچرها را حرکت داده و جایی برای من باز کنند.

در همین حین یکی از پزشکان دانشگاه علوم انتظامی وارد اتاق شد و من از یکی از اعضا علت حضور او را جویا شدم و فهمیدم که آنها بر روی طرحی کار می‌کنند که هدف آن مقایسه هزینه‌های پنجاه بیمار ضایعه نخاعی با هزینه تجهیز یک بالگرد امداد است تا از طریق آن مسوولان را نسبت به ضرورت راه‌اندازی سیستم‌های مناسبتر برای انتقال مصدومان در جامعه متقاعد کنند.

چند لحظه بعد خانم دکتر میرفتاح به عنوان رئیس انجمن لب به سخن گشود و گفت: هدف اصلی تأسیس انجمن این است که معلولان جامعه به یکدیگر نزدیکتر شوند تا ضمن آشنایی و رفع مشکلات آنان بتوان فرهنگ درک بهتر وسیله‌ای به نام ویلچر در جامعه فراهم شود.

بقیه در صفحه ۲۳

صدای بسیج
طاها

حماسه خونین شهر

با تشکر از مؤسسه فرهنگی روایت فتح
قسمت دوم و آخر

آن روزها، سیدصالح هفده سالش بود، پرویز عرب نوزده ساله، مجید خیاطزاده چهارده ساله و بزرگ آنها جهان‌آرا که ۲۵ سالش بوده از خرمشهر دفاع می‌کردند. با کفشها و پوتین‌های پر از خون و جراحت.

پیشروی و پس‌روی ارتش عراق ادامه داشت.

در آخرین مرحله پیشروی آنها، فقط یکجا در شهر باقی مانده بود که هنوز مدافعان از آن هم به عنوان مقر، هم بیمارستان و هم پشتیبانی و تدارکات استفاده می‌کنند. و آن مسجدجامع است.

رادیو بی‌خبر از همه جا برای تهییج روحیه مدافعان مدام می‌گوید: **«دلاوران مسجد جامع، به پیش»** آخرین نقطه استقرار مدافعان هم لو می‌رود... خمپاره برای اولین بار سقف مسجد جامع را فرو می‌ریزد.

بهروز مرادی و مرتضی قربانی با دوربین، نیروهای عراقی را زیرنظر دارند. یک سرباز عراقی با دست مسجد جامع را به دو تکاور تازه نفس نشان می‌دهد. بهروز و مرتضی با «ژ.۳» آنها را به رگبار می‌بندند. آتش از روی مسجد جامعه قطع می‌شود. اما چند دقیقه بعد دوباره خمپاره‌ها شروع می‌شود. فردا صبح با نزدیک شدن عراقیها، مسجد جامع در تیررس مستقیم گلوله‌های آرپی‌جی قرار خواهد گرفت. مدافعان از پدرها، مادرها و زنهایی که هنوز توی خرمشهر مانده‌اند، می‌خواهند که شهر را ترک کنند. اما هیچ کس راضی به خروج از شهر نیست. مدافعان دشمن را خوب می‌شناسند. به زنها می‌گویند: «شما بروید که ما راحت‌تر بجنگیم». جواب زنها که از آنها می‌خواهند به آنها هم اسلحه بدهند، مجابشان می‌کند که دیگر حرفی نزنند. زنانی که مأمور حفاظت از انبارهای مهمات مدافعان هستند، با نزدیک شدن عراقیها خطر را احساس می‌کنند، مهمات را به سرعت به کوی بهروز در آبادان منتقل می‌کنند تا دست دشمن نیفتد و بعد کم‌کم از طریق پل از شهر خارج می‌شوند.

گروهی از مدافعان بعد از ۴۸ ساعت درگیری بی‌وقفه برای استراحت به مقر برگشته‌اند که صدای بی‌سیم درمی‌آید. جهان‌آرا است: **«بچه‌ها بیایید شهر دارد سقوط می‌کند»**. شانزده نفر به سمت خیابان آرش راه می‌افتند. در راه یک گروه چهل نفره را نزدیک خودشان می‌بینند. توی تاریکی هوا خودی یا غیرخودی بودن آنها قابل تشخیص نیست.

احمد قندهاری نارنجک تخم مرغی‌اش را به دست می‌گیرد. اما در آخرین لحظه **«بهروز قیصری»** جلوی او را می‌گیرد: «شاید خودی باشند.» جلوتر که می‌روند، یک گروه چهل نفره دیگر از کمین خارج می‌شوند، عراقی بودند. احمد از دست بهروز شاکی است، اما بهروز که چاره‌ای نداشته، می‌گوید: «اگر ایرانی بودند، چه خاکی بر سرمان می‌کردیم؟ عراقیها را چهارتا کوچه آن‌طرفتر هم می‌شود گیر انداخت.»

بچه‌ها با نیروهای مهاجم درگیر می‌شوند. تا صبح درگیری ادامه دارد و سرانجام نزدیک صبح، ساعت چهار به ساختمان فرمانداری برمی‌گردند تا کمی استراحت کنند.

«امیر رفیعی» درحالی که پای شکسته‌اش را گچ گرفته با تیربار روی فلکه فرمانداری ایستاده و منتظر نیروهای عراقی است.

هنوز چشم بچه‌ها گرم نشده که صدای رگبار گلوله‌ها از نزدیک شنیده می‌شود. گلوله‌ها از ساختمانهای بلند مشرف به میدان شلیک می‌شوند. بی‌سیم صدا می‌کند: «بچه‌ها، داریم محاصره می‌شویم.» **«رضا دشتی»** است. بچه‌ها داخل ساختمان فرمانداری می‌شوند و از پله‌ها بالا می‌روند، به آخرین منطقه مقاومت پشت‌بام. با تیربار نیروهای عراقی را که در ساختمانهای اطراف پناه گرفته‌اند، هدف می‌گیرند. اما با پیدا شدن سروکله تانکها از سمت خیابان عشایر، اینجا هم به تیر مستقیم تانک بسته می‌شود. طبقه، طبقه ساختمان فرمانداری خالی می‌شود و بدین ترتیب بعد از سی‌وسه روز جنگ، عراقیها بر ساختمان فرمانداری مسلط می‌شوند و از آنجا اختیار پل خرمشهر را هم در دست می‌گیرند. آخرین نیروهایی که در شهر مانده‌اند به ناچار به رودخانه می‌زنند تا با شنا رد شوند. پل حالا دیگر در دست عراقیهاست. نزدیک رودخانه، چند لنج آخرین نفرات و مجروحان را به آن طرف انتقال می‌دهند. بهروز مرادی و دو نفر دیگر وانت سفیدرنگ شهردار را در آخرین لحظات می‌گیرند. شهر ساکت و آرام شده. هیچ صدایی به‌گوش نمی‌رسد. با وانت برای آخرین بار خود را به حیاط مسجد جامع می‌رسانند.

داخل حیاط، کمکهای مردمی کمپوتها، نخود، لوبیا، نان و... در کنارش هم مجروحان و کشته‌های خونین. آخرین نگاه حسرت‌بار نثار مسجد جامع خرمشهر می‌شود و همه به عقب می‌روند. حالا فقط یک نفر در شهر باقی مانده است. امیر رفیعی با آن پای گچ گرفته و آن تیربار. **«سیدصالح موسوی»** بعدها او را در تلویزیون عراق دیده بود که دو نفر عراقی زیر بغلش را گرفته‌اند و از فلکه فرمانداری او را به عقب می‌کشانند.

عراقیها فلکه فرمانداری را گرفتند. پرچم ایران را از بالای ساختمان فرمانداری پایین کشیدند و جایش پرچم عراق را نصب کردند.

در نامه‌ای که برای وزیر دفاع فرستادند، این‌طور نوشتند: خانه‌های خرمشهر و روستاهای اطراف به وسیله سربازها و افسرها غارت شد و از پاسگاههای کنترل ورود و خروج هم که گذاشته بودند، کاری برنیامد. خرمشهر را طوری تغییر دادند که بیشتر به بغداد شبیه باشند. اما با همه اینها فضای خرمشهر هنوز برای عراقیها عادی نشده است.

خط اتوبوسرانی بصره-خرمشهر هم دایر شده و همه شعارهای فارسی که روی دیوارهای شهر بود، پاک شده و جایشان را شعارهای عربی گرفته است. بلدوزرها تمام خانه‌های وسط شهر را صاف کرده‌اند تا از چهارراه کشتارگاه، راهی مستقیم تا پل باز شود. آنها دارند شهر را هرطور که دلشان می‌خواهد می‌سازند. حالا دیگر به نظر می‌رسد اوضاع کاملاً عادی شده و خرمشهر «محمره» آنها شده است. عراقیها که این‌طور فکر می‌کنند، اما خرمشهر هیچوقت مال آنها نبوده است.

عراقیها هرچه می‌خواستند در خرمشهر انجام دادند. موقعیت استراتژیک خرمشهر از طرفی و انحصار در آبهای خروشان از طرف دیگر هم بازپس‌گیری آن را امری اجتناب‌ناپذیر می‌کرد و هم کار بسیار دشوار و سختی پیش‌رو بود.

رزمندگان و دلاورمردان سپاه و ارتش در فکر طرح نقشه‌ای برای انجام عملیاتی طولانی‌مدت و موفقیت‌آمیز بودند، عملیاتی که برو‌برگرد نداشته باشد.

و عملیات بزرگ بیت‌المقدس از دهم اردیبهشت شروع شد و تا سوم خرداد ادامه یافت که پایانی بسیار خوش و شیرین داشت و آن فتح خرمشهر بود. در سوم خرداد عراق پذیرفت که هرگز نمی‌تواند در مقابل سیل اراده محکم و آهنین دلاورمردان ایرانی بایستد و آن دژ محکمی که به تصور خودش غیرقابل نفوذ بود، در سوم خرداد شکسته شد و خرمشهر عزیز به دامان ایران اسلامی برگشت.

■

○ عملیات بزرگ بیت‌المقدس از دهم اردیبهشت ماه شروع و تا سوم خردادماه ادامه یافت که پایانی بسیار خوش داشت؛ فتح خرمشهر

○ در سوم خرداد عراق پذیرفت که هرگز نمی‌تواند مقابل سیل اراده دلاورمردان ایرانی بایستد

گفت‌وگو: سیداحمد شهابی

دبیر جدید انجمن صنفی عکاسان مطبوعات ایران:

تمام تلاش خود را برای ارتقاء هویت عکاسان مطبوعاتی به کار می‌بندم

O باخبر شدیم همکار صمیمی‌مان مجید شادمان‌نژاد که خوانندگان مجله با کادر زیبای دوربین او آشنایی کامل دارند به عنوان «دبیر انجمن صنفی عکاسان مطبوعات ایران» برگزیده شده‌اند که به این وسیله ضمن تبریک به مناسبت این انتخاب شایسته گفت‌وگویی را با ایشان ترتیب داده‌ایم، تا شما خوانندگان گرامی با کم و کیف زندگی حرفه‌ای ایشان آشنا شوید.

با دوربینی که مادرم خریده بود عکاس شدم

او که متولد ۱۳۲۸ بوده و از پانزده سالگی خود را به عنوان چاپگر حرفه‌ای مطرح کرده است پیرامون سابقه کاری خود می‌گوید:

من از سال ۱۳۵۳ عکاسی را با گرفتن عکسی از بچه‌های محل و سوژه‌های آزاد با دوربین معمولی که مادرم برایم خریده بود، آغاز کردم و در دومین مرحله که فیلم‌ها را برای ظهور به عکاسخانه بردم، از سوی متصدی مغازه به عنوان همکار بخش تاریکخانه (قسمت چاپ) دعوت به کار شدم که البته تشویقهای حاج امین حمامی‌پور (مسوول تاریکخانه) در دستیابی به هدفهایم بسیار تاثیرگذار بود.

یکسال بعد کارگاه راه‌اندازی کردم

وی ادامه می‌دهد: یکسال بعد وقتی به توانایی‌های خود پی بردم، با همکاری برادر بزرگم دستگاه چاپی را تهیه کرده و در زیرزمین نمور و قدیمی خانه پدری یک کارگاه ظهور و چاپ عکس محقری را راه‌اندازی کردیم و این کار حدود ۱۳ سال ادامه پیدا کرد تا اینکه در این مدت حتی توانستم به عنوان دستیار عکاس سینما خود را مطرح کنم.

بعد از مدتی از طریق برادرم به شخصی به نام آقای شهرابی معرفی شدم که عکاس سینما بود و ایشان که با آقای درم‌بخش (عکاس مؤسسه اطلاعات) آشنایی داشت باعث شد تا عکس‌های من به روزنامه اطلاعات راه پیدا کند.

همکاری افتخاری

شادمان‌نژاد با یادآوری خاطرات شیرین گذشته اضافه می‌کند: اما من برای خدمت سربازی به دلیل آشنایی با حرفه عکاسی به مجله امید انقلاب سپاه راه پیدا کردم و در آنجا بود که سردبیر وقت مجله حاج آقا جوادی که همزمان سردبیری مجله اطلاعات هفتگی را نیز برعهده داشت، با چاپ عکس‌هایم از منطقه محروم بشاگرد در مجله اطلاعات هفتگی پای مرا به عنوان همکار افتخاری به قدیمی‌ترین مجله هفتگی ایران کشاند.

انجمن عکاسها بعد از سه سال دوباره غرفه‌دار شدند!

این عکاس باذوق پیرامون نحوه انتخاب خود به عنوان دبیر انجمن صنفی عکاسان مطبوعات ایران می‌گوید: این سمت قبلاً به دوست عزیزم آقای علیرضا عابدی تعلق داشت. کسی که تلاش بسیاری را برای عضوگیری این انجمن نوپا انجام داد و خود بنده را نیز کنار زمین فوتبال عضو انجمن کرد!

اما به هرحال ایشان به دلیل مشکلات شخصی از سمت خود استعفا دادند و من پس از رای‌گیری به این عنوان انتخاب شدم و طی مدتی که در جمع دوستان حضور دارم تمام تلاش خود را برای ارتقاء هویت‌بخشی عکاسان مطبوعاتی به کار می‌بندم.

شادمان‌نژاد پیرامون فعالیت‌های خود پس از دریافت این سمت عنوان می‌کند: بعد از قبول مسوولیت در آخرین روزها قبل از شروع به کار نمایشگاه مطبوعات و به‌طور شبانه پس از سه سال عدم حضور این انجمن در نمایشگاه جشنواره مطبوعات، موفق شدم غرفه‌ای را در نهمین نمایشگاه برای اعضای انجمن مهیا کنم که این کار را مدیون لطف و همکاری آقای شهیدی معاونت مطبوعاتی و تبلیغاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هستم.

وی ادامه می‌دهد: البته در این مدت کوتاه مکاتباتی نیز با وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، مدیرکل مطبوعات داخلی و خارجی و دیگر مسوولان داشتم که از همگی آنها قولهای مساعدی را برای همکاری بیشتر با این انجمن گرفته‌ام.

امام حسین(ع) به کارم برکت داد

وی در پایان سخنان خود پیرامون خاطرات شیرین کاری‌اش می‌گوید: در روزهای ابتدایی کار من بود که تصمیم گرفتم روز تاسوعا و عاشورا مراسم عزاداری بچه‌های حسینیه جوانان را به تصویر بکشم که بعد از اتمام کارم بچه‌های محل استقبال زیادی از عکس‌های گرفته شده کردند و من با درآمد اندک همان عکس‌ها تشویق به کار بیشتر شدم و تا به امروز برکت کار خود را در این حرکت می‌بینم و به همین دلیل هر سال در روز تاسوعا و عاشورا تصویربرداری از مراسم عزاداری حسین را وظیفه خود می‌دانم.

لازم به یادآوری است که اساسنامه انجمن صنفی عکاسان مطبوعات ایران در سال ۱۳۷۸ در ۴۵ ماده و ۱۹ تبصره به تصویب مجمع عمومی رسیده است و در بند پنج اساسنامه هدف از تاسیس آن بر تثبیت و ارتقاء حرفه‌ای و صنفی هویت عکاسی مطبوعاتی و تامین و توسعه و رونق اعضای این مجموعه تاکید شده است.

■

ویلچرها...

بقیه از صفحه۲۱

او ادامه داد: درحال حاضر حدود ۳۰۰ نفر عضو انجمن شده‌اند و ما تمام تلاش خود را به کار می‌بندیم تا آنها را به خودآگاهی و استقلال فردی بیشتر نزدیکتر کنیم.

رئیس انجمن افزود: ما همچنین قصد داریم تا از طریق نمایندگان مجلس حقوق خود را به دست بیاوریم و جامعه را نسبت به نیازهای ویژه معلولان آگاه سازیم.

نکته جالب در سخنان اعضای انجمن این بود که این انجمن بعد از یک و نیم سال تلاش مستمر به‌تازگی به ثبت رسید، اما تاکنون هیچ ارگانی برای یاری کردن آنان آستین همت بالا نزده، حتی این انجمن محلی را برای تشکیل جلسات مستمر خود دراختیار ندارد و درحال حاضر به‌طور موقت از اتاق مدیرکل بهزیستی برای تشکیل جلساتش یاری می‌گیرد و همگی چشم انتظار هستند تا شهرداری برای رفع این مشکل اولیه آنها اقدامی بکند.

ولی از تمام این حرفها گذشته، چهره تمامی اعضای انجمن مصمم بود و همگی با نگاهی صبورانه ضمن زیرپا گذاشتن یاس و ناامیدی چشم به یاری مسوولان داشتند. تا شاید با کمی همت از سوی آنان و همراهی معلولان و تغییر نگرش جامعه نسبت به یک فرد معلول بتوانند موانع موجود را از سر راه خود بردارند و دوباره ویلچرنشینان نه‌فقط در پایتخت بلکه در تمام نقاط کشور عزیزمان بتوانند همچون دیگر اعضای جامعه در دل جامعه حضور پیدا کنند و این امر بتواند بر درد جسمی و روحی آنان التیامی شود.

این مشکل تنها مختص معلولان نیست همان‌طور که مرگ تنها برای همسایه نیست و گذشت زمان و کهولت سن هم می‌تواند بسیاری از ما را با یک پلک بهم زدن ویلچرنشین کند. آن‌وقت است که انگشت ندامت بر دندان گرفتن هیچ دردی را دوا نخواهد کرد. پس بیایید ویلچرنشینان را به حرکت واداریم و شرایط یک زندگی به نسبت معمولی را برای آنها مهیا کنیم. رفتن مابقی راه با خودشان.

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است!!

یک خبر خوش

درحین چاپ گزارش باخبر شدیم آقای مهدی عقیلی در سفر به کشور مالزی برای شرکت در مسابقات پاراالمپیک با دست پر و دریافت «سه مدال طلا» در رشته‌های انفرادی، تیمی و آزاد (قهرمان قهرمانان) به میهن بازگشتند که ضمن شادباش‌گویی به ایشان آرزو می‌کنیم در تمامی مراحل زندگی این‌چنین موفق و پیروز باشند.

O سرویس گزارش

شکرخند

۴۳۹

بوسه بر آن دست

مؤمن همیشه وعده خود را وفا کند
هر کار می‌کند ز برای خدا کند
گاهی به دستگیری ایتام پا نهد
گه مرحمت به مردم یک‌لاقبا کند
باشد رئوف و سخت نگیرد به دیگران
آنجا که لازم است، ز مالش عطا کند
باری ز دوشهای خلایق فروکشد
دردی ز دردهای خلایق دوا کند
افتاده‌ای چو دید، بگیرد دو دست او
پا بسته‌ای چو یافت، ز دامش رها کند
از حق کند دفاع، در آنجا که حقکشی‌ست
حتی اگر که، جان خودش را فدا کند
گر شد مدیر، یا که رئیس اداره‌ای
با زیردستهای خودش، خوب تا کند
از من هزار مرتبه بهتر سروده است
آن شاعری که حق سخن را ادا کند
«صدها فرشته بوسه بر آن دست می‌زنند
کز کار خلق یک گره بسته وا کند»
من نیستم فرشته، ولی بوسه‌ها زنم
بر دست آن که خدمت یک بینوا کند
«پاکی» هرآن که یافت چنین آدمی به دهر
شایسته است تا که بر او اقتدا کند

احمد پاک‌نژاد. قم

چرا؟!

چرا هرکس که شاد و شوخ و شنگه به چشم هر عنق، فردی مشنگه
چرا شد زندگی بر خلقی آسون برای عده‌ای پر دنگه و فنگه
چرا هر کس ریاکار است و موذی به‌زعم این و آن زبر و زرنگه
چرا هر کس که مکار است و پررو برای هر هدف مثل قشنگه
چرا هر فرد نیکوکار صادق به پیش پایش هرجا رفته سنگه
چرا هر مفلسی مانند آهوست به ثروت چون رسد مثل پلنگه
چرا آن کس که دارد پول و پارتی تمام مشکلش حل بی‌درنگه
چرا فرد توانگر بوده ممسک کمیت آن که خیر بوده لنگه
چرا فرد ضعیف اهل مداراست به‌قدرت‌چون رسد مشتاق جنگه
چرا سرمایه‌دار زشت و بدخو به چشم جیره‌خوارانش قشنگه
چرا در دست هر دزد و قاچاقچی سلاح سرد و انواع تفنگه
چرا دنیا به پول‌داران فراخه به بی پولان محنت دیده تنگه
یکی در حسرت گردش، یکی‌هم به پایش کیش و یک پایش فرنگه

O «ی.و.وکیل‌باشی»

کت و شلوار قدیم

یار هم بود همان یار وفادار قدیم
همسر خوب همان همسر غمخوار قدیم
این ز خوبی‌ست، که بر قامت من می‌بینی
بعد ده‌سال، همان یک کت و شلوار قدیم
شعر نو یا که سپید، هرچه که باشد ای دوست
در فصاحت نرسد هیچ به اشعار قدیم
کند امروز طلبکار، سیه‌روز تو را
باز رحمت به پدر جد طلبکار قدیم!
چون دژی مانده به‌جا خانه صدساله ما
آفرین بر هنر فعله و معمار قدیم
می‌خورم حسرت بسیار بر آن دوره که بود
جنس ارزان و فراوان، به بازار قدیم
توی جیب فدوی، یافت نگردد دیگر
نه ز تومان جدید و نه ز دینار قدیم
گرچه مادرزن من هست چو کعب‌الاخبار
می‌کند پخش ولی دائماً اخبار قدیم
بس که امروزه شده زبر و خشن پارچه‌ها
می‌کنم یاد من از نرمی چلوار قدیم
چون برم نسیه، از این‌رو بفروشد بقال
جنس بنجل به من زار، ز انبار قدیم
تا نمودن طلب وام ز آقای رئیس
بار من کرد به تندی دو سه لیچار قدیم
منفجر شد سرم از صوت زلم زیمبوی جاز
نغمه‌ای نیست به شورافکنی تار قدیم
دوش در موزه یکی بررخ من زل زده بود
به خیالش منم از جمله آثار قدیم

محمد عمادی. دوبی

تا اطلاع ثانوی

چونکه بی‌سیم و زرم، تا اطلاع ثانوی
بی‌خیال همسرم، تا اطلاع ثانوی
چون ندارم خانه و بنز و پس‌انداز و موبایل
در فراق دلبرم، تا اطلاع ثانوی
جیب خالی و تأهل شیوه‌ای ناممکن است
بنده بر این باورم، تا اطلاع ثانوی
از تجرد گرچه هستم بنده ناراضی، ولی
نیست راه دیگرم، تا اطلاع ثانوی
چون نیایم از پس خرج گزاف ازدواج
بی‌عروس است مادرم، تا اطلاع ثانوی
پول توجیبی خود را گیرم از بابای خویش
گشته بابام یاورم، تا اطلاع ثانوی
با لیسانس خویش نزد هرکه رفتم بهرکار
گفت: واشو از سرم، تا اطلاع ثانوی
کرده بیکاری و بی‌پولی مرا بی‌اشتها
زرد روی و لاغرم، تا اطلاع ثانوی
«دانشا» فعلاً به جای زن گرفتن، مدتی
طبع خود می‌پرورم، تا اطلاع ثانوی

مهدی دانش. اردبیل

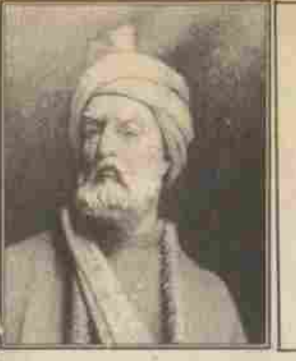

سیری در ادبیات حماسی

۱۹۶

گیو پس از هفت سال جستجو، کیخسرو را یافت و هر دو درجا یکدیگر را شناختند و کیخسرو گفتار پدرش را بازگو کرد که چه پیش‌بینی کرده بود.

آمدن کیخسرو و گیو به نزد فریگیس

گیو برای اطمینان بیشتر، از کیخسرو خواست نشان خانوادگی‌شان را به او بنمایاند. پس کیخسرو برهنه شد و خال کیانی را نشانش داد. گیو به گریه افتاد و به احترام سر فرود آورد.

بدو گفت گیو: «ای سرِ سرکشان
ز فرّ بزرگی چه داری نشان؟
نشان سیاوُش پدیدار بود
چو بر گلستان نقطهٔ قار بود[1]
تو بگشای و بنمای بازو به من
نشان تو پیداست بر انجمن»
برهنه تن خویش بنمود شاه
نگه کرد گیو آن نشان سیاه،
که میراث بود از گهٔ کیقباد
درستی بدان بُند کیان را نژاد
چو گیو آن نشان دید، بردش نماز[2]
همی ریخت آب و همی گفت راز

کیخسرو او را در آغوش گرفت و از ایران و احوال گودرز و رستم پرسید. گیو از رنج چند ساله خود و شادی پیدا شدن او سخن گفت که: «اگر خدا بهشت و شاهی سراسر جهان را به من می‌داد، این‌چنین شاد نمی‌شدم و اگر سیاوش را هم زنده می‌یافتم، با بودن تو دیگر کاری با وی نداشتم...»

گرفتش به بر شهریار زمین
ز شادی بر اوبر گرفت آفرین
از ایران بپرسید و از تخت شاه
ز گودرز و از رستم کینه‌خواه
بدو گفت گیو: «ای جهاندار کی[3]
سرفراز و بیدار و فرخنده‌پی
جهاندارِ دانندهٔ خوب و زشت
مرا گر سپردی سراسر بهشت،
همان هفت کشور به شاهی جهان[4]
نِهادِ بزرگان و تاج مِهان،
نبودی دل من بدین خرمی
که روی تو دیدم به روی زَمی
که داند به ایران که من زنده‌ام؟
به آبم و گر بآتش افکنده‌ام؟
سیاوَخش را زنده گر دیدمی
ز تیمار و رنجش نپرسیدمی
سپاس از جهاندار کاین رنج سخت
به شادی و خوبی سرآورد بخت»

پس هر دو به راه افتادند و گیو درباره خواب پدرش، پیشامدهای هفت سال جستجوی خود و اوضاع کشور گزارش داد؛ اینکه کاووس دیگر شایستگی شاهی را از دست داده و ایران رو به ویرانی نهاده و... کیخسرو از شنیدن این سخنان خونش به جوش آمد و گفت: «دوران سختی به سر رسیده و این راز را پوشیده دار تا ببینیم چه پیش می‌آید.»

برفتند از آن بیشه هر دو به راه
بپرسید خسرو ز کاووس‌شاه
و زان هفت ساله غم و درد اوی
ز گستردن و خواب و از خورد اوی
همی گفت با شاه، گیو آن سخُن
که دادار گیتی چه افکند بن
همان خواب گودرز و رنج دراز
خور و پوشش و درد و آرام و ناز،
ز کاووس کِش سال بفکند فر[5]
ز درد پسر گشت بی‌پای و پر،
از ایران پراکنده شد رنگ و بوی
سراسر به ویرانی آورد روی
دل خسرو از درد بر وی بسوخت
به کردار آتش رُخش برفروخت
بدو گفت: «کاکنون ز رنج دراز
تو را بر دهد بختْ آرام و ناز
مرا چون پدر باش و با کس مگوی
ببین تا زمانه چه آرد به روی»

آنگاه بر اسب نشست و گیو پیشاپیش او می‌رفت و هر کس را می‌دید، می‌کشت و بدنش را پنهان می‌کرد تا به سیاوشگرد و نزد فرنگیس رسیدند. او نیز با آنها همداستان شد که مخفیانه از توران بروند.

شهنشه نشست از برِ اسپ گیو
همی رفت پیش اندرون گیوِ نیو
یکی تیغ هندی گرفته به چنگ
هرآن کس که پیش آمدی بی‌درنگ،
زدی گیو بیداردل گردنش
به زیر گِل اندرفکندی تنش
برفتند سوی سیاوَخش‌گِرد
چو آمد دو تن را دل و هوش گِرد
فریگیس را نیز کردند یار
نهانی بر آن برنهادند کار،
که هر سه به راه اندرآرند روی
نهان از دلیران پرخاشجوی

فرنگیس گفت: «جای درنگ نیست که اگر افراسیاب آگاه شود، خواب و خوراک را کنار می‌گذارد و خود را به ما می‌رساند و کارمان را می‌سازد. دور و بر ما نیز پر از دشمن است و باید بسیار هوشیار باشیم.»

فریگیس گفت: «ار درنگ آوریم
جهان بر دل خویش تنگ آوریم
از این آگهی یابد افراسیاب
نسازد به خورد و نیازَد به خواب
بیاید به کردار دیو سپید
دل از جان شیرین شود ناامید
یکی را ز ما زنده اندر جهان
نبینند بیش آشکار و نهان
جهان پر ز بدخواه و پر دشمن است
همه مرز ما جای آهَرمن است
که گر آگهی یابد آن مردِ شوم
برانگیزد آتش از آبادبوم

آنگاه نشانی مرغزاری را داد و از کیخسرو خواست صبح زود به آنجا برود و همین که اسبها برای نوشیدن آب آمدند، «خود را به بهزاد ـ اسب پدرت ـ نشان بده؛ چون سیاوش در روز آخر سفارش تو را به او کرد!»

یکی مرغزار است از ایدر نه دور
به یکسو ز راه سواران تور
تو با گیو و زین و لُغام سیاه[6]
برو بر سوی مرغزاران پگاه
به بالا برآیی یکی مرغزار
ببینی به کردان خرّم‌بهار
یکی جویبار است و آب روان
ز دیدار او تازه گردد روان
چو خورشید بر تیغ گنبد شود[7]
درِ خواب رآه سپهبد شود،
گله هر چه هست اندر آن مرغزار
به آبشخور آید سوی جویبار
به بهزاد بنمای زین و لُغام
چنو رام گردد، تو بردار گام
برو نزد او تنگ و بنمای چهر
بخوان و بر او مال دستت به مهر
سیاوُش چو گشت از جهان ناامید
بر او تیره شد روی روز سپید،
چنین گفت شبرنگ بهزاد را
که: «فرمان مبر زین سپس باد را
همی باش بر کوه و در مرغزار
چو کیخسرو آید تو را خواستار،
ورا بارگی باش و گیتی بکوب[8]
ز دشمن به نعلت زمین را بروب»

---

[1] قار: قیر ■ [2] نماز بردن: تعظیم کردن ■ [3] کی: مخفف «کوی» به معنی «شاه ـ کاهن» لقب کسانی بود که سروری مذهبی و سیاسی را با هم داشتند؛ همچون شاهان سلسله کیانی ■ [4] هفت کشور: در گذشته جهان را به هفت بخش (یا اقلیم، کشور) تقسیم می‌کردند: هند، چین، ترک، سقلاب و روم، عرب، مصر وشام، و ایران در مرکزش ـ زمی: زمین ■ [5] سال: عمر ■ [6] لغام: لگام، افسار ■ [7] تیغ گنبد: فراز آسمان ■ [8] بارگی: اسب.

هجوم ملی گراهای افراطی بر پهنه سیاست آمریکا و اروپا...

وزارت

LE PEN
LE PEN
PRESIDENT

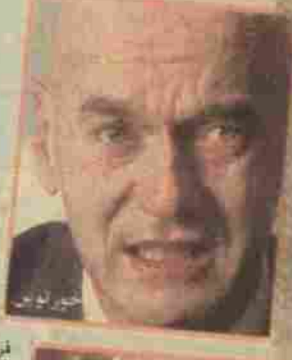

تکرار وضعیت بیش از هزار سال!

تقریباً هزار سال پیش‌تر یا به عبارت دقیق‌تر در سال ۱۰۹۵ میلادی «پاپ اوربان دوم» رهبر کاتولیکهای جهان در آن روزگار، از واتیکان به کلرمونت در فرانسه سفر کرد تا نخستین بخش از جنگ‌های صلیبی را طراحی کند. او از پیشرفت و توسعهٔ جهان اسلام بیمناک بود و در اولین گام برای پیشگیری از گسترش اسلام، به جنگ متوسل شد. هزار سال بعد ژان ماری لوپن با شعارهایی که گویی بر گرفته از کلمات «پاپ اوربان دوم» بود، به شکل غیرمنتظره‌ای مرحله اول انتخابات ریاست جمهوری فرانسه را با پیروزی پشت‌سر گذاشت: اما این محبوبیت لوپن نبود که باعث ظهور قدرتمندانهٔ این سیاستمدار افراطی شده بود، بلکه پیامهای او بسوی حساسیت‌های تازهٔ مردم فرانسه نشانه رفته بود.

از جرج بوش پسر آغاز شد!

انتخاب جرج بوش یا به عبارت بهتر و واضح‌تر انتصاب پسر جرج بوش به ریاست جمهوری آمریکا که درواقع توسط دیوان عالی ایالات متحدهٔ صورت گرفت، زمینه لازم را برای ظهور راستهای افراطی در غرب پدید آورد. جرج بوش پسر نه از شخصیت سیاسی لازم برخوردار است و نه وجهه انسانی در میان مردم کشورش دارد، بلکه او با ضریب هوشی ضعیفی که درمیان رؤسای جمهور آمریکا در یک صد سال اخیر (پس از تئودور روزولت) بی‌سابقه بوده، به عنوان بهترین زمینه‌ساز ممکن برای ظهور مشتی ششلول بند در عرصه سیاست آمریکا تلقی می‌شد. از همین رو وقتی که کار به انتخاب میان بوش و گور رسید و دیوان‌عالی کشور که پنج محافظه‌کار و چهار لیبرال در آن عضویت دارند باید یکی را درمیان این دو انتخاب می‌کرد، جرج بوش پسر باشخصیتی مشکوک که حتی دیرزمانی مطرود پدرش نیز بود، پشت میز ریاست جمهوری آمریکا قرار گرفت. گام بعدی انتخاب مشتی دست راستی افراطی، اما با قدرت مدیریت و ضریب هوشی بهتر از رئیس جمهور تلقی می‌شد. دراین زمان بود که نامهایی چون چنی و رامسفلد و چند تن دیگر مورد توجه قرار گرفت و برای حفظ ظاهر یک نام میانه‌رو که حداقل شخصیتی قابل قبول‌تر از دیگر کسانی که به «دستهٔ الوات واشنگتن» حتی در میان واشنگتنی‌ها مشهور شده‌اند، به این جمع اضافه شد و آن «پاول» بود که تقریباً به عنوان یک عروسک خیمه‌شب‌بازی در میان لابه‌های مشاوران افراطی بوش جای گرفته است. پس از آن همه چیز در روندی که طرح‌ریزی شده بود، اتفاق افتاد. حادثه یازدهم سپتامبر آخرین حادثه‌ای بود که دست همهٔ سیاستمداران ششلول‌بند را برای پر کردن اسلحه‌های خود باز گذاشت.

نوبت دنیای قدیم

پس از آنکه پایگاه آمریکا برای نژادپرستان و راستهای افراطی با شعارهایی که از زمان جنگ‌های صلیبی تاکنون شنیده نشده بود، تثبیت شد و به تصرف کامل درآمد، حال نوبت انتقال همین گونه تفکر به اروپا بود. دراروپا در حدود یک دهه بود که براثر مشکلات عدیده‌ای که مهاجرت بی‌رویه به کشورهای غرب اروپا به وجود آورده بود، زمینه برای قدرت یافتن پایگاه برای شعارهای دست راستی آماده شده بود. از همه بیشتر این تفکر که هویت مسیحی اروپایی اصیل درخطر اضمحلال کامل قرار گرفته است مورد توجه طبقه متوسط در اروپا که طبقه غالب و هشتاد درصدی در اروپای غربی به شمار می‌رود قرار داده شد. سیاستمداران راست افراطی که فرصتی بدیع و بی‌نظیر به دست آورده بودند، با استفاده از عوامل خود در مطبوعات و رادیو و تلویزیون شروع به تبلیغ «شعارهای وحشت ملی کردند. آنها مردم را با گفتارهایی چون «هویت ملی و فرهنگی در خطر مهاجران شرقی قرار دارد» و یا «دیگر از اروپای مسیحی چیزی باقی نمانده.» بمباران کردند.

البته در این میان مردم عادی اروپا نیز در پذیرش این افراد و عقاید و آراء آنها بی‌تقصیر نبودند. چند سال قبل به نظر می‌رسید که اصولاً زمینه برای ظهور سیاستمداران افراطی و نژادپرست در اروپا به زباله‌دانی تاریخ پیوسته باشد. به نظر می‌رسید که پس از دو جنگ جهانی و یکصد میلیون کشته براثر قتل‌عامی که بر مبنای پاکسازی نژادی در اروپا حاصل شده بود، دیگر جائی برای شعارهای نژادپرستانه و تبلیغ اروپای سفید و مسیحی وجود نداشته باشد؛ اما همین مردمی که روزی با شعارهای لیبرالی خود به نوع دیگری به افراط پرداخته بودند و هویت جوامع خود را دچار تردید ساخته بودند، اکنون «ناگهان تغییر جبهه دادند. اروپای غربی علی‌رغم شعارهای رنگارنگ که در احقاق حق ستم‌دیدگان و حقوق بشر و امثال آن سر داده بود، ناگهان خود را در دام راست‌های افراطی یافت. در این میان مشکلات اجتماعی و انحطاط اخلاقی و نزول استانداردهای فرهنگی را ناشی از هجوم مهاجران بدون هویت و نظام درهای باز اعمال شده توسط حکومتهای خود تلقی کردند، و بدین ترتیب فریاد برای حفظ ارزشهای اروپای سفید و مسیحی در لابلای شعارهای نژادپرستانه دیگر که حداقل از آخرین آنها شش دهه گذشته بود، شنیده شد و آنگاه خودنمایی کردن این عناصر راست و افراطی در جای جای اروپای غربی که به شکل عجیبی همزمان اتفاق می‌افتاد، آغاز شد. در ادامه به شناسایی برخی از این تک چهره‌ها می‌پردازیم.

ترین!

برگردان: بهروز بهرامی

فرانسه، هلند، دانمارک، اتریش، ایتالیا، بلژیک و... درعرصهٔ سیاست بین‌المللی در معرض تاخت و تاز نسل تازه‌ای از سیاستمداران دست راستی و افراطی قرار گرفته است...

فرانسه: لوپن

او سالها سروصدای زیادی راه انداخت اما کسی به او توجه نمی‌کرد؛ اما موج افراطی‌گری و نژادپرستی به یاری‌اش آمد تا ناگهان در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه حزب لیونل جاسپین را از گردونه خارج سازد. در میان باورهای او می‌توان از احیای مجازات اعدام و خروج فرانسه از اتحادیه اروپا نام برد که حتی برخی از طرفدارانش را به وحشت انداخته است. پیروزیهای اولیه او درانتخابات امواج شوک را در سرتاسر اروپا گسترد.

ایرلند: آدامز

سرپرست شاخهٔ سیاسی نهضت آزادی ایرلند و دشمن شمارهٔ یک انگلستان اکنون حزبی در ایرلند تاسیس کرده که یکی از اهداف افراطی آن قطع رابطه با اروپا و اتحادیه اروپاست.

بلژیک: دوینتر

فیلیپ دوینتر در بلژیک غوغایی برپا کرده و همه را به جان یکدیگر انداخته است. او فلاندی‌هایی را که به زبان هلندی در بلژیک تکلم می‌کنند را علیه مهاجرانی که از شرق به بلژیک آمده‌اند، قرار داده است. حتی فرانسوی زبانها را هم علیه هلندی‌زبانها به خشم آورده است! همهٔ این شعارها در راستای اهداف او در ایجاد بلژیک خالص، و سفید و مسیحی قرار دارد.

هلند: خورتوین

کسی که در انتخابات هلند به پیروزی رسیده، طرفدار وضع قوانین تبعیض علیه مهاجران و اقلیت‌ها در هلند بود. او آشکارا علیه مسلمانان نطق‌های آتشین ایراد می‌کرد و طرفدار اخراج اقلیت‌ها از کشور بود. همهٔ این‌ها برای کسی است که زمانی یک مارکسیست دو آتشه بوده است!

ایتالیا: باسی

اومبرتو باسی، سرپرست حزب لیگ شمال در ایتالیاست که همچون جنوبی‌های نایل از اتحادیه اروپا متنفر است. ضمن آنکه مهاجران به ایتالیا را در مقوله مشکلات اقتصادی و فرهنگی کشور، مقصر شماره یک قلمداد می‌کند.

دانمارک: خانم کایر سگارد

او رئیس حزب مردم دانمارک است. او حتی برای اینکه پیامهای ضدمهاجرینی خود را به مردم برساند از آگهی‌های تجاری استفاده کرده است. طی دو سال گذشته، مردم دانمارک هر بار دو برابر گذشته به او رای داده‌اند. او هم انحطاط فرهنگی در دانمارک را به گردن مهاجران بویژه، سیاهپوستان و مسلمانان می‌اندازد.

آلمان: شیل

رونالد شیل طرفدار سخت‌گیری نسبت به مجرمان و خلافکاران است و البته نظیر دیگر راستهای افراطی و نژادپرستان، جرم و خلاف را زاییدهٔ مهاجرت بی‌رویه به آلمان می‌داند. اگرچه او اخیراً در انتخابات با شکست مواجه شده، اما باز هم امیدوار است که سوار برموج افراطی‌گری در اروپا خود را به منزل مقصود که همانا یک مقام ملی است، برساند.

اتریش: هایدر

حزب آزادی تحت رهبری گئورگ هایدر قرار دارد. اگرچه او با قبول شرکت و ائتلاف ملی در اتریش، بسیاری را ناامید کرد، اما شعارهای راست و افراطی‌اش به ویژه در مورد اقلیت‌های مذهبی در راستای حرکتهای اخیر اروپائی قرار گرفته است.

ظهور راست:

پاپ اوربان دوم به قصد تحریک فرانسویان برای شرکت در جنگ‌های صلیبی طی نطقی گفت: «ای نژاد فرانک‌ها، زمان آن رسیده که خطر نزدیکی را که در بیخ گوش شما قرار گرفته و ایمان و سرنوشت شما را تهدید می‌کند، تشخیص دهید و برای دفاع از باورهای خود کمر همت ببندید. مردمانی از ایران، سرزمین مسیحی را مورد هجوم قرار داده است و ما برای دفاع از سرزمینهای خود نیاز به برخاستن شما داریم.» این سخن از جانب پاپ در هزار سال پیش بی‌شباهت به آنچه اکنون راستهای افراطی در هر فرصتی بیان می‌کنند، نیست. اگرچه اکنون وقتی سخن از هجوم به میان می‌آید، منظور هجوم فرهنگی و معیار زندگی است و با آنچه در اروپا شاهدش هستیم و با توجه به مشکلاتی که به این زودی‌ها دست از اروپا برنخواهد داشت، نه تنها اتهام زدن به قشر خارجی و مردمان شرق و متهم کردن مسلمانان، بودائیان، هندوها، برای این مشکلات کافی نخواهد بود، بلکه اتفاقاً یاری نهایی و بزرگی که اروپا را از مشکلاتش برهاند، از شرق خواهد بود؛ چرا که شاید شیطان واقعی در غرب نشسته باشد.

■

چشمان ابلیس

قسمت دوم و آخر

○ براساس سرگذشت بردیا
○ تهیه و تنظیم از: محسن طیب

در قسمت نخست خواندید که:
راوی زندگینامه تعریف می‌کند که براثر یک اتفاق در بانک محل کارش، با زنی به نام پریوش آشنا شده و او را به منزل خود می‌برد و زنش ـ غنچه ـ نیز چنان دوستدار پریوش می‌شود که تمام اوقاتش را با او می‌گذراند.
اما پریوش صاحب قدرت و نگاهی ویرانگر است که...
و اینک ادامه و پایان زندگینامه:

پریوش به راحتی توانست اعتماد ما را جلب کند و همسایه‌مان شود. یکی، دو روز در همان طبقه پایین و با خودمان زندگی کرد، اما چند روز بعد، مقداری از لوازم زندگی‌مان را به طبقه بالا برد و آنجا را آماده زندگی کرد؛ یک فرش، یک گاز، تختخواب، ظرفهای غذاخوری و... خیلی جالب بود. او به راحتی از غنچه پول قرض می‌گرفت و برای خودش لوازم زندگی تهیه می‌کرد!

یکی، دو مرتبه که خبردار شدم چنین مخارجی دارد، به غنچه معترض شدم که:

- ما خودمان لنگ نان شب هستیم، اون وقت تو به این راحتی به پریوش پول قرض میدی؟

و غنچه هر بار فقط می‌گفت:

- تو حق داری، ولی نمی‌دونم چرا نمی‌تونم بهش «نه» بگم! یعنی چطوری بهت بگم... یه‌طور عجیبی ازش حرف‌شنوی دارم!

و من که حرفهای زنم را بچگانه فرض می‌کردم، همان اوایل که هنوز یک هفته هم از ورودش به خانه‌مان نگذشته بود، به سراغش رفتم تا مستقیم و بدون رودربایستی به او بگویم که دارد از ما سوءاستفاده می‌کند! اما همین که چشم در چشمش می‌دوختم، دچار نوعی حیا یا نوعی شرمندگی می‌شدم! او هیچ مزیتی نداشت که من دل برایش بسوزانم، اما دلم برایش می‌سوخت! با این حال تمام مخالفت کردنهای من (البته مخالفتهای ذهنی و درونی و نه علنی) تا همان هفت، هشت روز اول وجود داشت. چرا که به مرور، هر بار که فقط چند دقیقه با او رودررو می‌شدم و حرف می‌زدم و نگاهش می‌کردم - یعنی چشم در چشم - کم‌کم دچار نوعی احساس عجیب شدم؛ به خودم اجازه نمی‌دادم که «از او دلخور باشیم»!

از سوی دیگر، روزبه‌روز کار و بار پریوش رونق بیشتری می‌یافت. او که در طبقه بالای خانه ما، بساط فال قهوه و احضار روح راه انداخته بود، از آنجایی که مردم و همسایه‌ها حرفهایی را که در موردشان پیش‌بینی و یا آینده‌نگری کرده بود، کم و بیش حقیقت یافته بودند، طوری مرید او شده بودند که از صبح تا ساعت چهار بعدازظهر - که ساعت پذیرش میهمانش بود! - یک لحظه هم سرش خلوت نبود.

خیلی از همسایه‌ها و تعدادی از اقوام که از حضور پریوش در خانه ما مطلع بودند، نصیحتم می‌کردند که پریوش را جواب کنم. اما نمی‌توانستم! من قدرت مخالفت کردن با او را نداشتم؛ (حالا که فکر می‌کنم از حماقت خودم در آن روزها لجم می‌گیرد که چطور متوجه قدرت شیطانی او نمی‌شدم!) و به همین خاطر، فقط برای حمایت از پریوش، با خیلی‌ها دعوا و قطع رابطه کردم.

بد و خوب، اشتباه یا درست؟ هرچه بود من تا دوسه ماه بدون هیچ مخالفتی پریوش را تحمل کردم، اما ناگهان موقعی متوجه رفتار و ظاهر و کردار همسرم «غنچه» شدم، که کمی دیر شده بود.

غنچه در طول حدود سه ماه، به لحاظ شخصیت ۱۸۰ درجه تغییر کرده بود. دیگر آن زن چشم و گوش بسته روزهای اول ازدواج - و حتی قبل از آشنایی با پریوش - نبود. او برای خودش آزادی عمل بیشتری قائل می‌شد! رفت و آمدهای زیاد و مستقلی را پیدا کرده بود. خود را موظف به پذیرش حرفهای من نمی‌دید و... و خلاصه یک شخصیت کاملاً جدید پیدا کرده بود. یکروز که سر همین مسائل اختلاف نظر پیدا کرده بودیم، به او گفتم:

- تو چرا اینطوری شدی غنچه؟ تو اون زنی نیستی که من روزهای اول می‌شناختم... تو زیاده از حد اجتماعی شدی!

و او بدون اینکه منکر حرفهای من شود، گفت:

- درسته... خب دلیلی نداره آدم اگر اول یک اشتباهی کرد، اون اشتباه‌رو مادام‌العمر ادامه بده! منم تازه فهمیدم که باید از جوانیم استفاده کنم. چه دلیلی داره که از صبح تا شب کنج این خونه بنشینم و منتظر باشم که تو کی از راه برسی و جلوت غذا بگذارم؟ منم می‌خوام از حق خودم به عنوان یک انسان استفاده کنم.

من که شنیدن این حرفها از زبان غنچه برایم حیرت‌آور بود، باور نکردم که او بتواند فقط ظرف یکی، دو ماه اینقدر عوض شود و تغییر شخصیت بدهد.

این بود که وقتی فکر کردم، متوجه شدم که هرچه هست، او تحت آموزش پریوش این‌چنین تغییر روحیه داده.

این بود که دنبال فرصت می‌گشتم تا با پریوش حرف بزنم. حالا کم‌کم یاد گرفته بودم که وقتی با او حرف می‌زنم، اگر مستقیم توی چشمانش نگاه نکنم و به در و دیوار چشم بدوزم، می‌تونم حرف دلم‌رو بهش بزنم!

یکی، دو روز گذشت و بعدازظهر یک روز دوشنبه که کارم در بانک خلوت بود، دو - سه ساعت از رئیس شعبه مرخصی گرفتم که زودتر به خانه بروم و با پریوش حرف بزنم. جلوی خانه که رسیدم، متوجه شدم که یک ماشین گرانقیمت و آخرین مدل جلوی در پارک کرده است! ابتدا فکر کردم متعلق به یکی از مشتریهای پریوش است، اما وقتی در خانه را باز کردم و داخل شدم و پا درون اتاق گذاشتم، کم مانده بود سکته کنم! غنچه، زن من، روی مبل نشسته بود و داشت با دو مرد جوان و غریبه، گل می‌گفت و گل می‌شنید و قهقهه می‌زد!

او حتی با دیدن من نیز جا نخورد و فقط برایم سر تکان داد، اما ظاهراً چهره‌ام خیلی عصبی بود که آن دو جوان - آن دو گرگ - به محض دیدنم از جا برخاستند و خواستند بیرون بروند که ناگهان دیوانه شدم و لیوانی را که روی میز بود برداشتم و به دیوار کوبیدم و آن را شکستم و با تکه تیز لیوان بسوی آنها حمله کردم و به هرکدام چند ضربه سطحی زدم، که خون از بدنشان بیرون زد. خدا را شکر که آنها دو نفر بودند و قوی، که موفق شدند لیوان شکسته را از دستم بگیرند و دور بیندازند و با چند مشت و لگد که نثارم کردند، خودشان زخمی شده فرار کردند و من هم زخمی، وسط اتاق افتادم!

نگاهی به غنچه انداختم و فکر کردم که لابد او نیز گریخته است! اما عجیب بود: غنچه همانجا، روی مبل نشسته بود و مرا با خونسردی نگاه می‌کرد. از فرط غضب به‌طرفش دویدم و ابتدا یک کشیده توی صورتش زدم و سپس خواستم یک صندلی را روی سرش خرد کنم که ناگهان غنچه زد زیر گریه و... عجیب بود: رفتار غنچه، حالاتش، ظاهرش و حتی حرف زدنش برگشته بود به همان غنچه چند ماه قبل، همان غنچه‌ای که از حرف زدن با دیگران - حتی با من - صورتش گل می‌انداخت و سرخ می‌شد و خجالت می‌کشید.

گریه ناگهانی و تغییر حالت ناگهانی‌تر غنچه، دستم را بالای سرم با صندلی خشک کرد. صحنه‌ای که دیده بودم - که او با دو مرد غریبه در خانه خودمان مشغول بگو و بخند است - یک معنی فقط داشت: خیانت! اما نه، این غنچه که الان پیش روی من نشسته بود و داشت اشک می‌ریخت، نمی‌توانست بد و خائن باشد. می‌گفت:

- به خدا نمی‌دونم چی شده... اصلاً نمی‌فهمم چرا این کارهارو می‌کنم... به خدا دست خودم نیست... حرفم‌رو باور کن!

و من باور کردم، چرا که می‌دانستم همه چیز زیر سر اوست که طبقه بالاست. تصمیم گرفتم همان لحظه تکلیفم را با او روشن کنم و داخل راهرو شدم تا به طبقه بالا بروم، که دیدم او از در خانه بیرون رفت. دنبالش دویدم، اما نرسیدم؛ او سوار همان ماشینی شد که متعلق به آن دو جوان بود و یک یادداشت کوچک هم برای من جلوی در گذاشته بود: «لازم نیست دنبال من بگردی... من برای همیشه از این خانه رفتم.

خداحافظ: پریوش!»

نامه را که خواندم هم آتش گرفتم که نتوانسته‌ام حق او را کف دستش بگذارم و هم از اینکه او شرش را از زندگی‌مان کم کرده بود، خوشحال بودم و دوباره به سراغ غنچه رفتم. او فشارش افتاده بود پایین. از فرط خجالت و تحیر، حتی نمی‌توانست حرف بزند. سوار ماشینش کردم و به سرعت به درمانگاه رساندمش. آنجا پس از معاینه، پزشکان گفتند: «چون دچار شوک عصبی سنگین شده، چند ساعتی باید همین‌جا بستری بشه» من نیز مخالفت نکردم و او را خواباندم.

تا حوالی ساعت هشت شب آنجا بودیم. چند سرم بهش زدند و یک آرام‌بخش و بعد آوردمش خانه. موقعی که بالای سرش نشسته بودم و نوازشش می‌کردم، او که چشمانش داشت دراثر مصرف آرام‌بخش سنگین می‌شد، درحالی که هنوز شرم حضور از روبرو شدن با من داشت، با بغض گفت:

- من... به خدا من زن بدی نیستم... نمی‌تونم بهت توضیح بدم... یعنی اصلاً نمی‌دونم چی بگم... من انگار توسط پریوش جادو می‌شدم... من از خیلی کارهایی که او بهم می‌گفت انجام بده بدم می‌اومد... اما توانایی نه گفتن به اون‌رو ندارم... [او دوباره گریست و ادامه داد] تو را به خدا دیگه نگذار پریوش برگرده اینجا...

- بهت قول میدم غنچه... که پریوش دیگه پایش‌رو توی این خونه نخواهد گذاشت!

این را که گفتم، غنچه تبسمی کرد و به خوابی شیرین فرورفت. فردا صبح وقتی از خواب بیدار شدم، او هنوز در خواب بود. مزاحمش نشدم و برخلاف روزهای قبل، رفتم تا در بانک صبحانه بخورم.

○

○

هنوز ساعت شروع کار آغاز نشده بود که در بانک بود. «...» مثل همیشه با نان بربری داغ و پنیر خوشمزه داشت صبحانه‌اش را می‌خورد. از دیدن من که همیشه صبحانه را در خانه می‌خوردم، تعجب کرد! من که پس از برخورد روز اول با پریوش در بانک، که منتهی شد به همخانه شدن او با ما، هرگز از این واقعه - سکنی گزیدن پریوش در منزلمان - با هیچ‌کس حرف نزده بودم [دوست نداشتم مورد تمسخر و سؤال همکارانم قرار بگیرم] آن روز براثر مسائل دیروز که روی دوشم سنگینی می‌کرد، سر درددل را برایش باز کردم و همه چیز را گفتم: از روز اول که نتوانستم مقابل درخواست او مقاومت کنم، اینکه او به‌راحتی و برخلاف میل من و غنچه همسایه‌مان شد، اینکه ما از او خوشمان نمی‌آمد و ناخودآگاه تحملش می‌کردیم و... تا دیروز که غنچه گفته بود: [پریوش فقط توی صورتم نگاه کرد و گفت «از این دو جوون که از دوستهای من هستند در خانه‌ات پذیرایی کن» من هم مثل یک آدم جادوشده، با اینکه می‌دانستم کار درستی نیست، دستورش‌رو انجام دادم] و همه چیز را گفتم!

وقتی حرفهایم تمام شد، «...» لحظه‌ای خیره‌ام شد و گفت:

- پس چرا هرگز چیزی به من نگفتی؟ منم یادم رفت بهت بگم که دو، سه روز پس از برخورد پریوش با آن مردی که آمده بود چکش را برگشت بزند، آن مرد یکبار دیگر به بانک آمد و گفت: [آن زن یک ابلیس بود که با قدرت ویرانگر هیپنوتیزمش، مثل یک جادوگر توی زندگی من پیداش شد و زندگی منو از بین برد و کاری کرد که زنم همراهش فرار کرد و بعد هم از من طلاق گرفت و من هم فقط به عنوان یک انتقام کوچک می‌خواستم چکی‌رو که از او - به عنوان وثیقه خانه - داشتم به اجرا بگذارم تا بندازمش زندان، که همکار شما نگذاشت.]

... اینها را گفت و ادامه داد: اگر به من گفته بودی، یا من یادم می‌ماند و به تو گفته بودم... هرگز این اتفاقات برات نمی‌افتاد... بازهم خدارو شکر که...

یکمرتبه تنم لرزید! با شنیدن این حرفها دلشوره‌ای به جانم افتاد و فریاد زدم:

- وای... خدا کنه که اشتباه بکنم... غنچه دیشب به من گفت نگذار این ابلیس دیگه با من روبرو بشه! غنچه الان توی خونه تنهاست و...

حرفم تمام نشده بود که «...» از پشت میز برخاست و به همکاران گفت که «ما تا یک ساعت دیگه برمی‌گردیم» و پشت فرمان ماشینش نشست و من هم کنار دستش. او دیوانه‌وار رانندگی می‌کرد و چند بار حتی نزدیک بود چپ کنیم و عابران را زیر بگیریم و فقط زمزمه می‌کرد: «خدا کنه دیر نرسیم!» من اما چنان از حماقتهای خودم متنفر شده بودم که فقط اشک می‌ریختم. جلوی در خانه که رسیدیم، همان ماشین آخرین سیستمی که دیروز هم بود - و تعلق به آن دو جوان فاسد داشت - جلوی خانه پارک شده بود و در صندوق عقب باز بود و من یکی از چمدانهای غنچه را شناختم! آن دو جوان نیز داخل ماشین نشسته بودند که چون ماشین «...» را نمی‌شناختند، واکنشی نشان ندادند و من گفتم:

- «...» نگذار اینها فرار کنند تا من برم داخل خانه!

«...» نیز ماشین را طوری پارک کرد که آنها نتوانند ماشین را حرکت دهند و سپس من به سرعت دویدم داخل خانه که دیدم غنچه، دارد طلاها و لوازمش را جمع می‌کند و پریوش نیز گوشه‌ای ایستاده! پریوش مرا که دید، لحظه‌ای رنگ باخت و خواست حرف بزند - و با چشمان جادوگرش نگاهم کند - که معطل نکردم و تمام خشم این چند ماهه را توی دستم جا دادم و چنان مشتی توی صورتش کوبیدم که درجا بیهوش شد!

سپس دستهایش را با طناب به تختخواب بستم و به کمک «...» رفتم که با آن دو نفر درگیر شده و تمام سر و صورتش خونین شده بود. آن دو را نیز به تلافی دیروز، طوری ادب کردیم که چند روز در بیمارستان بستری شدند!

○

○

- ما حدود دو سال بود که دنبال این باند می‌گشتیم! این زن جادوگر که اسم واقعی‌اش «اختر» هست و پریوش نام مستعارشه، یک جادوگر واقعیه! او با استفاده بد از قدرت هیپنوتیزمی که داره، تا به‌حال خانواده‌های زیادی‌رو از هم پاشیده و زنهای نجیب زیادی‌رو از راه به‌در برده و باعث شده از شوهرشون طلاق بگیرند! شما خیلی شانس آوردین که زود رسیدین.

این حرفها را مامور نیروی انتظامی زد که برای بردن پریوش آمده بود. موقعی که داشتند او را می‌بردند، آن ابلیس دوباره - و فقط یک لحظه - نگاهش را به چشمانم دوخت: عجیب بود، در همان لحظه نیز نزدیک بود دلم برایش بسوزد! که آن مامور، پریوش را کشید و با خود برد.

○

○

اینک من و غنچه - پس از یکسال و نیم از آن واقعه شوم - عاشقانه‌تر از قبل همدیگر را دوست داریم. غنچه کاملاً پریوش را از یاد برده و... و اما «...» او حالا شوهر دخترخاله غنچه است! ■

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

خوشبختی گمشده

قسمت دوم

تهیه: مجید شادمان نژاد　　تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

در شماره قبل خواندید:
مجرم مورد مصاحبه خانمی است که در ۱۶ سالگی ازدواج کرده. شوهرش وابستگی شدیدی به خانواده خود دارد و علی‌رغم تولد دو فرزند دختر و طی ۱۵سال زندگی مشترک هیچ تغییری در زندگی آنها ایجاد نشد. تا اینکه موتورسوار جوانی مدتی هر روز مزاحم این خانم می‌شود و بعد از آن در یک روز که برحسب اتفاق پول زیادی داخل کیف آن خانم بود، کیفش را می‌زند و بعد به وسیله دو واسطه از او می‌خواهد که برای تحویل کیفش به مغازه او برود. و این باب آشنایی آنها را باز می‌کند. زن مالباخته پنج، شش ماه هر روز به سراغ کیفش می‌رود و سارق هر روز به عنوانی از تحویل آن سر باز می‌زند. از آن طرف شوهر زن به علتی نامعلوم او را طلاق می‌دهد و اینک ادامه ماجرا!

> در عرض کمتر از دو، سه ساعت زندگی من تماماً در کوچه جای گرفت. هرچه به شوهرم التماس کردم که این کار را نکند، قبول نکرد و گفت که من باید همین امروز از خانه بروم و...

آن روز پس از اینکه ما رسماً از هم جدا شدیم. محضردار از شوهرم خواست تا اجازه بدهد من در مدت سه ماه و ده روز زمان عده به عنوان میهمان همراه بچه‌هایم در خانه‌ام بمانم تا در این مدت هم مدرسه بچه‌ها تمام شود و هم اینکه من جای مناسبی برای زندگی پیدا کنم. شوهرم قبول کرد و بلافاصله از محضر خارج شد و من به‌تنهایی به طرف خانه حرکت کردم. وقتی به خانه رسیدم، دیدم وسایل زندگی مرا چند نفر کارگر دارند داخل کوچه می‌آورند. در عرض کمتر از دو، سه ساعت زندگی من تماماً در کوچه جای گرفت. هرچه به شوهرم التماس کردم که این کار را نکند، قبول نکرد. و گفت که من باید همین امروز از خانه بروم؛ چرا که او بیش از آن نمی‌تواند اضطراب و دلهره را تحمل کند.

دو، سه ساعتی در کوچه سرگردان بودیم. نمی‌دانستم چه کنم. پول داشتم، اما نمی‌دانستم چطور با آن همه عجله، خانه‌ای دست و پا کنم... در همین گیرودار دیدم از خم کوچه دو وانت و درپی آنها یک پیکان و سه مرد آمدند. مردی را که داخل پیکان نشسته بود، می‌شناختم. همان مزاحم کیف‌ربا بود! اما اینکه او از کجا سروکله‌اش پیدا شده و از کجا فهمیده که چه اتفاقی برای من افتاده، معمایی بود.

به هرحال چاره‌ای نداشتم. سه کارگر آمدند و بدون سروصدا تمام وسایلم را بار کردند و من و دو دخترم هم سوار ماشین او شدیم و از آنجا برای همیشه رفتیم. در طول راه ما حتی یک کلمه هم حرف نزدیم. او مستقیم به طرف شرق تهران راند و بعد هم مقابل یک آپارتمان توقف کرد و کارگران وسایل مرا به طبقه چهارم بردند و چیدند.

من و او هم به اتفاق رفتیم بنگاه و قرارداد خانه را نوشتیم و چون پول همراهم بود، سه میلیون ودیعه دادم. البته او گفت اجاره‌نامه را به نام خودت بگیر؛ ولی من ترجیح دادم به نام خود او باشد؛ چرا که تصمیم داشتم خیلی زود آنجا را تخلیه کنم و به جایی بروم که حتی دست او هم به من نرسد و به این ترتیب اجاره‌نامه با پول من به نام او نوشته شد و بعد هم رفتیم داخل منزل.

مدتی بعد هم او چند نفر از اقوامش را به علاوه حاج آقایی به منزل آورد و بعد هم بین ما صیغه ۹۹ ساله جاری شد و به این ترتیب ما زندگی مشترکمان را آغاز کردیم. زندگی که فقط یک ماه دوام آورد!

یک ماه زندگی خیلی خوبی داشتیم. زندگی که من واقعاً دوستش داشتم و در ۱۴ سال زندگی زناشویی خودم هرگز مثل آن را تجربه نکرده بودم. هم خودش راحت بود و هم من. در آن یک ماه من معنی واقعی زندگی مشترک را فهمیدم؛ اما...

اما حیف که او نتوانست خودش را با شرایط خاص من وفق دهد. به قول خودش هر روز علاقه‌اش به من بیشتر می‌شد و نمی‌توانست خیلی از مسائل را تحمل کند. کار مرا به عنوان یک مادر و حتی یک زن در خانه نمی‌توانست بپذیرد. نمی‌توانست محبت مرا به فرزندانم تحمل کند؛ مثلاً اگر دخترم از من می‌خواست که برایش چای بیاورم من بدون آنکه او بگوید، برایش چای می‌آوردم، اما در مقابل او قهر می‌کرد و ساعتها با من حرف نمی‌زد. مرتب حسادت می‌کرد. می‌گفت چرا برای بچه‌ها کار می‌کنی؟ چرا لباسهایشان را می‌شویی؟ چرا برایشان غذا درست می‌کنی؟ و خلاصه راضی نبود من برای آنها هیچ کاری بکنم. مرتب بهانه‌گیری می‌کرد و گاه به خاطر همین مسائل جزئی کار را به کتک‌کاری می‌کشاند. حتی سعی می‌کرد مقابل بچه‌ها مرا بزند تا آنها را تحریک کند و آنها در حمایت من چیزی بگویند که او بتواند با بهانه‌ای مرا مجبور کند آنها را بیرون کنم.

اما من که می‌دانستم قصد او از این کارها چیست، به بچه‌ها سپرده بودم هر وقت او بهانه‌گیری می‌کند، به اتاقشان بروند و بیرون هم نیایند و یک کلمه هم حرف نزنند تا او بهانه‌ای نداشته باشد. مدتی به همین منوال گذشت تا اینکه او یک شب تصمیم وحشتناکی گرفت.

موضوع از این قرار بود که او علاوه بر اینکه مواد مصرف می‌کرد، قمارباز هم بود و در انواع قمار مهارت خاصی داشت. گاهی همراه دوستانش در خارج شهر در باغی جمع می‌شدند و تا صبح قمار می‌کردند. اوایل چند مرتبه از او خواستم پای قمار ننشیند، اما او زیربار نرفت. بعد هم سعی کرد طوری برود که من متوجه نشوم و اغلب یکی، دو روز بعد من متوجه موضوع می‌شدم.

اما آن شب وقتی به خانه آمد، گفت که وسایلمان را جمع کنیم که می‌خواهیم برویم باغ. این را که گفت من حدس زدم باید برنامه قمار باشد. گفتم: «ما نمی‌آییم تو می‌خواهی برو.» اما او که لج کرده بود، گفت: «یا همه می‌رویم یا اصلاً نمی‌رویم!» من از خدا خواسته، گفتم: «پس نمی‌رویم.» او با عصبانیت گفت: «خب مهم نیست. تو نیا؛ اما دختر بزرگت را می‌برم.» با شنیدن این حرف بدنم لرزید. می‌دانستم قماربازها شرافت ندارند و وقتی همه چیزشان را می‌بازند، روی عزیزترین کسانشان شرط می‌کنند و او هم حالا که قصد بردن دخترم را داشت، حتماً چنین افکار پلیدی در ذهنش ریشه کرده بود.

هجوم این افکار باعث شد تا با هم درگیر شویم و کار طبق معمول به کتک‌کاری کشید. بعد از آن دعوای مفصل او رفت و درها را هم قفل کرد و تا شب بعد حدود ساعت هشت شب به خانه نیامد. وقتی هم که آمد، یکراست رفت سراغ مواد. سه، چهار ساعتی اصلاً با هم حرف نزدیم. بالاخره من سر حرف را باز کردم و از او پرسیدم که کجا رفته بود و چرا در را قفل کرده بود... اما او در پاسخ سؤالات من جوابهای سربالا داد. می‌دانستم که خودش بالاخره به حرف می‌آید. اخلاقش بود. به همین خاطر سکوت کردم. بعد از اینکه موادش را کشید، دسته

چکش را درآورد و یک چک ۲۰ میلیون تومانی برای من کشید و گفت «این را بگیر و هر کاری دوست داری بکن. یا برای دختر بزرگت خانه بگیر، یا پرستار بگیر یا بفرست برود پیش پدرش. به هرحال هر کاری می‌خواهی بکن. فقط او را ببر تا من دیگر او را نبینم. نمی‌خواهم او اینجا باشد و زندگی ما را ببیند.»

در این میان من چه می‌توانستم بکنم؟ زندگی پانزده ساله‌ام را فدای آنها کرده بودم، چطور می‌توانستم آنها را از خودم دور کنم؟ ضمن اینکه می‌دانستم این حرفها، حرفهای خودش نیست. رفقایش تحریکش می‌کردند. خصوصاً چون دختر بزرگم درشت هیکل‌تر از من بود، شنیده بودم که دوستانش گفته‌اند تو با کسی ازدواج کرده‌ای که دخترش دوبرابر خودش است. این حرفها او را حساس کرده بود.

بعد از پیشنهاد او دوباره جنگ و دعواهایمان شروع شد. عرصه زندگی واقعاً بر هر دوی ما تنگ شده بود. این جنگ و جدالها ادامه داشت تا سه شب بعد از آن یعنی درست شب حادثه.

آن شب ساعت حدود یک شب زنگ زد به یکی از دوستانش و گفت که تصمیم گرفته بیاید باغ. بعد هم به من گفت لباس بردارم که با بچه‌ها همراه او برویم. به او گفتم که: «ما نمی‌آییم.» عصبانی شد و گفت: «مگر به اختیار توست؟» گفتم: «پس فقط من می‌آیم و بچه‌ها اینجا باشند.» قبول نکرد و گفت: «اصل کار دختر بزرگت است و فقط به خاطر او می‌خواهم بروم!»

کمی جروبحث کردیم. او بلند شد و لباس پوشید و گفت می‌رود منزل خواهرش و کمی پول به آنها می‌دهد تا اگر چند روزی بیشتر ماندیم، آنها بی‌خرجی نمانند. البته این را بگویم مغازه‌ای که او در آن کار می‌کرد ارثیه پدرش بود و او ماهیانه مبلغی به خواهر و مادرش می‌داد.

وقتی او تصمیم گرفت برود، من خیالم راحت شد و با خودم گفتم تا برود و برگردد شاید تصمیمش هم عوض شود، ضمن اینکه من خیلی خوابم گرفته بود و بعد از آنکه کمی مواد مصرف کردم، همانجا خوابم برد.

چیزی شاید کمتر از نیم ساعت بعد، احساس کردم صدای جیغ خفیفی می‌آید. تصور کردم صدا از خیابان است. بلند شدم رفتم دم پنجره. کوچه را نگاه کردم و دیدم خبری نیست.

دوباره برگشتم و دراز کشیدم. باز هم صدای جیغ را شنیدم. یک لحظه هوش و حواسم را جمع کردم. ناگهان به سمت اتاق دخترها برگشتم و دیدم که در باز است. خودم را به چارچوب در رساندم و دیدم او بالای سر دختر بزرگم ایستاده است و دهان او را با دستش گرفته و یک پایش را هم روی دستش گذاشته. دست دیگر دخترم لبه تخت و زیر پای او آویزان است. من مات شده بودم. هیچ کاری نمی‌توانستم بکنم. چشمهای دخترم به سمت در کج شده بود و صورتش خونی بود و به سختی نفس می‌کشید.

دخترم با دیدن من، دستش را بالا آورد تا به من اشاره کند، اما دستش به او خورد و دستش را انداخت. یکی ـ دو مرتبه دیگر این اتفاق تکرار شد. وقتی دخترم دید نمی‌تواند دستش را بالا بیاورد شروع کرد به کوبیدن روی تخت. اما من همچنان مات و متحیر مانده بودم. هنوز باورم نمی‌شد چه اتفاقی درحال رخ دادن است.

تصورم این بود که او به منزل خواهرش رفته. اما حضور او در اتاق دخترم آن هم با آن وضع... ناگهان گویی متوجه شدم که اتفاقی درحال رخ دادن است. به سمت او حمله کردم و دور کمرش را گرفتم او را روی زمین انداختم. او دوباره خیز برداشت که به طرف دخترم برود. دوباره او را روی زمین کشیدم. برگشت و شروع کرد به کله کوبیدن به سر و صورت من. با هم گلاویز شدیم و من او را به سمت بیرون اتاق کشیدم. وقتی از اتاق بیرون آمد، دوباره هلش دادم. افتاد روی زمین. سریع برگشتم سمت اتاق دخترها. تمام بدنم می‌لرزید. حتی نمی‌توانستم در را قفل کنم. کلید از قفل درآمد و روی زمین افتاد. دخترم روی تخت نشسته بود و گریه می‌کرد. فریاد زدم و از او خواستم تا در را از داخل قفل کند و خودم بیرون آمدم. در این فاصله او دوباره حمله کرد که بیاید داخل. حتی پایش را بین در قرار داد که دخترم او را به بیرون هل داد و من هم او را گرفتم و به سمت بیرون کشیدم و بالاخره دخترم موفق شد در را قفل کند. حدود یک ساعت ما داخل پذیرایی با هم درگیر بودیم. آنقدر به سروکله من کوبید که لبم پاره شد و خون از بینی‌ام فوران زد. او وقتی تمام صورتم را خونی دید، کشان کشان مرا به طرف حمام برد و شیلنگ آب را روی صورتم گرفت. بعد که کمی حالم بهتر شد، خودم را سمت اتاق کشیدم که او شروع به ناسزاگویی کرد و هرچه از دهانش درآمد، به من گفت. رکیک‌ترین حرفهایی که شاید دو مرد از گفتن آن به هم شرم کنند، او آن شب به من گفت. اما من سعی کردم سکوت کنم. حتی آمدم کنارش نشستم و شروع کردم به درددل کردن تا او را آرام کنم؛ اما او مرتب متلک و مزخرف می‌گفت. از کنارش بلند شدم و رفتم پنجره را باز کردم و در همان حال خواهش کردم که سکوت کند. اما... اما او دوباره شروع به فحاشی کرد و گفت که من عمداً پشت به او کرده‌ام.

تمام بدنم می‌لرزید. نمی‌دانستم در آن موقع شب چه باید بکنم که ناگهان او شروع کرد به گفتن مسائلی که خون درون رگهایم از صد درجه هم گرمتر شد.

او اعترافات وحشتناکی کرد. چیزهایی که شنیدنش بدن آدمی را به لرزه درمی‌آورد و... ■

○ در این میان من چه می‌توانستم بکنم؟ زندگی پانزده ساله‌ام را فدای آنها کرده بودم، چطور می‌توانستم آنها را از خودم دور کنم؟ ضمن اینکه می‌دانستم این حرفها، حرفهای خودش نیست.

خاطرات کلانتر

۸۵

یک پسر هابیل... یک پسر قابیل...

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

بچه‌ها که پاچه خریده بودند و از روز قبل همه خبردار شده بودند که شنبه صبح، هیچ‌کس صبحانه نخورد تا در کلانتری همه با هم، کله پاچه بخوریم! آن هم چه کله پاچه‌ای! هم عالی و هم فراوان! به قول محسن که می‌گفت: «مفت باشه... قشنگ جفت جفت باشه»! چون این صبحانه ضیافت‌گونه قرار بود مفت باشد، پرسنل آنقدر خوردند که نصف بچه‌ها ناهار هم نتوانستند بخورند!

قضیه مفت بودن آن صبحانه مفصل نیز این بود که چند شب قبل، هنگام گشت‌زنی پرسنل کلانتری در خیابان، هنگامی که ماشین کنار «کله‌پزی عمو فرج» می‌رسد، گروهبان پورهمت که سراکیپ گروه بود، ناگهان و از راه دور، متوجه خاموش شدن نور کمرنگی در داخل مغازه می‌شود. جلوی کله‌پزی هم که می‌رسند، وجود یک وانت که به‌طور مشکوکی توی پیاده‌رو - بغل به بغل مغازه - پارک کرده بود، کنجکاوی گروهبان را بیشتر جلب می‌کند، اما بدون اینکه نشان دهد توجهش جلب شده، از آن خیابان می‌گذرند. پیچ خیابان را که رد می‌شوند گروهبان پورهمت به راننده می‌گوید: «من اینجا پیاده میشم و برمی‌گردم سراغ کله‌پزی عمو فرج، اگر ظرف پنج دقیقه برگشتم که هیچ، ولی بعد از پنج دقیقه با ماشین بیا دم مغازه» و بعد خودش پاورچین پاورچین و با پناه گرفتن پشت ماشین‌های پارک شده، می‌رود و نرسیده به مغازه، پشت یک درخت تنومند پنهان می‌شود. ظاهراً سارقینی که داخل کله‌پزی بوده‌اند، چند دقیقه‌ای منتظر می‌مانند تا خیالشان از دور شدن ماشین کلانتری راحت شود و بعد، کار را ادامه می‌دهند: چهار نفر داخل مغازه بوده‌اند که ابتدا پولهای یک هفته دخل عمو فرج را - که عادت دیرینه داشت که شب جمعه دخل را تخلیه کند - برمی‌دارند و بعد به سراغ لاشه گوسفندانی که در «زیرزمین سردخانه مانند» مغازه کله‌پزی روی هم انباشته شده می‌روند و نزدیک به ۲۰ لاشه گوسفند را آماده سوار کردن بر وانت می‌کنند، که در این لحظه پورهمت با اسلحه به سراغشان می‌رود و... ساعتی بعد همگی در بازداشتگاه کلانتری بودند.

فردا صبح وقتی عموفرج - صاحب کله‌پزی - از ماجرا باخبر شد، برای تشکر به کلانتری آمد و بعد از اینکه من کادوی ریالی او را برای پرسنل کلانتری رد کردم و گفتم: «شما بابت انجام وظیفه بچه‌ها می‌خوای بهشون پول بدی؟» آن وقت عموفرج خواهش کرد که لااقل صبحانه یک روز صبح پرسنل را او عهده‌دار شود!

و حالا - سه روز بعد - همگی از خوردن کله پاچه پر و پیمان عموفرج خلاص بودیم، که تلفن مستقیم خودم زنگ زد و «الو» که گفتم، صدای ظریف پسرانه‌ای از آنسوی سیم گفت:

- سلام آقای کلانتر... من یکی از همسایه‌های شما هستم و می‌خوام در مورد یک معامله سنگین موادمخدر، بهتون اطلاعاتی بدم... آدرس‌رو یادداشت می‌کنین کلانتر؟

صدای مخاطبم آنقدر ظریف بود که تردید نداشتم صاحب صدا، شاید به پانزده سال هم نرسیده باشد! این بود که درعین احترام به فکر یک پلتیک افتادم و با اعتماد به نفس گفتم:

- ببینم باباجان... تو می‌دونی اگر قصد شوخی کردن با پلیس‌رو داشته باشی، از اونجایی که ما الان به‌راحتی می‌تونیم شماره تلفن تورو پیدا کنیم، اون وقت به جرم مسخره کردن پلیس، چند ماه باید بری زندان؟ حالا اگر قصدت شوخیه، تا اینجارو من ندید می‌گیرم بچه‌جان!

صاحب صدا چند لحظه‌ای سکوت کرد و سپس پاسخ داد:

- اولاً من بچه کوچولو نیستم که شما به من میگین «باباجون» و منو صدا می‌کنین «بچه جان»، دوماً من شوخی نمی‌کنم و قصد مسخره کردن پلیس‌رو هم ندارم که از زندانی شدن بترسم... و سوماً: آقای کلانتر، اگر شما قسم «به قرآن قسم» را بخورید که حتماً به این آدرس میرین، من حاضرم شماره تلفنی‌رو که دارم ازش بهتون زنگ می‌زنم، براتون اعلام کنم. اما به شرطی که شما «قرآن»رو قسم بخورین... حاضرید کلانتر؟

از لحن او - که حالا مطمئن‌تر شده بودم نوجوان کم سن و سالیست - احساس کردم حقیقت را می‌گوید: مخصوصاً که بعد از قسم من، شماره تلفنش را هم داد و سپس، آدرس محلی را که همان لحظه داشت در آنجا معامله موادمخدر صورت می‌گرفت، برایم خواند.

گوشی را که گذاشتم خواستم به آن تلفن زنگ بزنم و ببینم فرزاد - نام آن نوجوان بود که زنگ زد - گوشی را برمی‌دارد یا نه؟ اما چون یقین داشتم دروغ نمی‌گوید، لذا یک اکیپ پنج نفره را آماده ماموریت کردم و به سروان صادقی گفتم:

- شما همراه با استوار کریمی و گروهبان پورهمت با هم راه بیفتید، یکی‌تون سر کوچه‌رو ببندید، نفر دوم هم از طریق پشت بام خانه همسایه‌های مشرف به این آدرس، اونجارو زیرنظر بگیرید، یکنفرتون هم پشت بی‌سیم، داخل ماشین بنشینه و منتظر دستورات بعدی باشه، من و محسن هم میریم داخل محل.

و سپس با دو ماشین به‌سوی آدرس موردنظر راه افتادیم. دربین راه نقشه را با محسن هماهنگ کردم:

- ظاهراً دو اکیپ خرید و فروش موادمخدر، داخل پارکینگ یک خانه مشغول معامله هستند... البته چون یقین نداریم، و درعین حال حکم ورود به خانه را هم نداریم، لذا راهش اینه که زنگ اون خانه‌رو بزنیم، وقتی دررو باز کردند، اگر خلافکار باشند به محض دیدن ما واکنش نشان خواهند داد که اون وقت وظیفه ما معلوم خواهد بود چیه، و اگر احتمال دادیم که صاحبخانه نگران نشده، یک سؤال فرعی می‌کنیم و سپس جلوی در معطل میشیم تا بفهمیم قضیه چیه. فقط خدا کنه دروغ در کار نباشه...

جلوی در خانه که رسیدیم، از آنجایی که قبلاً هماهنگ کرده بودم که ماشین‌ها آژیر نکشند، بی‌سروصدا پارک کردیم و پیاده شدیم. هر کدام از نفرات طبق وظیفه‌شان موضع گرفتند و ما نیز به سراغ خانه مذکور رفتیم و زنگ را زدیم. سی ثانیه‌ای گذشت تا زن حدوداً سی‌وپنج، شش ساله‌ای در را باز کرد و همین که ما را دید، رنگش مثل گچ سفید شد و به لکنت زبان دچار شد و «تمجمج‌کنان» گفت:

- من... ما... یعنی من و... من و بچه‌هام... تقصیری نداریم... [بغض به صدای زن نشست و نالید:] به خدا بچه‌های من بی‌گناهند کلانتر...

سری تکان دادم و با خونسردی گفتم:

- اینو مطمئنم... به شما هم قول میدم با شما و بچه‌هاتون هیچ‌کس کاری نداشته باشه... [و بعد پا داخل چارچوب گذاشتم و گفتم:] اگر اجازه میدین داخل بشیم، بهتره شما هم بروید داخل منزل تا متوجه نشن که دررو شما باز کرده‌اید!

زن که هراسش اجازه نمی‌داد اشکهایش بیرون بریزد، به علامت موافقت سری تکان داد و از جلوی در کنار رفت و به سرعت از پله‌ها بالا رفت و در خم پله‌های طبقه اول محو شد. نگاهی به ساختمان انداختم، یک خانه دو طبقه جنوبی بود، با یک پارکینگ بزرگ [همان آدرسی که فرزاد از پشت تلفن خبرش را داده بود] سر برگرداندم و به سروان صادقی گفتم:

- جناب سروان خودت اینجا باش، به کریمی سر کوچه و پورهمت روی بام خانه همسایه هم آماده‌باش بده و اگر صدای تیراندازی شنیدی، یا من با بی‌سیم تماس گرفتم، اون موقع هر سه نفرتون بیاین داخل!

سروان صادقی «چشم» گفت و من و محسن داخل شدیم. پاورچین پاورچین و بی‌سروصدا پله‌های پارکینگ را پایین رفتیم. هنوز به کف نرسیده بودیم که صدای گفتگویی به گوشمان رسید:

- مگه ضرری داره وزنشان کنیم آقاجلال؟

و آن کس که نامش جلال بود، با دلخوری پاسخ داد:

- یعنی به ما اطمینان نداری آقامصیب!

- راستش‌رو بخوای نه... اون دفعه که دویست کیلو معامله کردیم، دقیقاً یک کیلو و ۲۱۴ گرم کم بود، که بعدش هم گردن نگرفتی و گفتی «باید همانجا وزن می‌کردی»! و من مجبور شدم تاوان اون یک کیلو و خورده‌ای‌رو از جیب خودم بدم! چه برسه حالا که قراره هفتصد کیلورو بخرم... حالا مگه اشکال داره وزنش کنیم؟

اینها را «مصیب» گفت و «جلال» پاسخ داد:

- نه... چه اشکالی داره... پس با اجازه‌تون ماهم پولهارو می‌شمریم...

از کنار دیوار پارکینگ سرک کشیدم. نزدیک به هفت یا هشت نفر، روبروی هم و تکیه داده بود به دو ماشین که یکی سواری بود و دیگری یک وانت نیسان، داخل پارکینگ ایستاده بودند. به اشاره مردی تقریباً چهل ساله - که ظاهراً «مصیب» بود - مردی جوان از داخل صندوق عقب یک ترازو بیرون آورد و سپس، تعدادی کارتنهای بزرگ را که به نظر می‌آمد وزن هر کدامشان باید پنجاه کیلو باشد، آماده توزین کردند.

اسلحه‌ام را از غلاف درآوردم، به محسن هم اشاره کردم که او نیز مسلح شود و سپس خودش را «نیم‌خیز نیم‌خیز» به آنسوی پارکینگ و پشت یک ستون قطور رساند و موقعی که از بابت سنگر گرفتنش خیالم راحت شد، اسلحه را بسوی آنها نشانه رفتم و خودم هم پشت دیوار پناه گرفتم و سپس صدایم را انداختم ته گلو و گفتم:

- هر کس از سر جایش تکان بخوره، خونش پای خودش...

هنوز حرفم تمام نشده بود که سه، چهارتا از «آدمهای» دوطرف به سرعت دست بردند طرف جیب و کمرشان که در همین لحظه محسن، برای اینکه ترس و وحشت را نزد آنها مضاعف کند، لاستیک بزرگ و پهن وانت نیسان را هدف گرفت و شلیک کرد که در نتیجه، ابتدا غرش انفجار گلوله و سپس صدای ترکیدن لاستیک به‌صورت پی‌درپی، هراس زیادی به جان آنها انداخت. با این حال هر کدام در پشت یک ماشین پناه گرفتند که در این لحظه، سروان صادقی و استوار کریمی و گروهبان پورهمت نیز - به دستور من - در خارج از خانه چند تیر هوایی شلیک کردند و بعد دوباره گفتم:

- از حالا به بعد هر اقدامی کنید، خودکشی محسوب میشه! الان اطراف این خونه و داخل این کوچه توسط پنجاه مامور مسلح محاصره شده، پس عاقل باشید و دستتون‌رو بگذارید روی سرتون و وسط پارکینگ دراز بکشید... اگه ۲۰ ثانیه بگذره و این کاررو نکنید، معنی‌اش اینه که دارید به ما اعلام جنگ میدین!

حرفم تمام نشده بود که محسن از آن‌طرف پارکینگ، با همان شمارش مخصوص ضرب‌العجلش که خاص خودش بود! شروع به شمردن کرد:

- یک، دو... [ناگهان هفت شماره را خورد و :] هشت، نه [دوباره پنج شماره را خورد:] سیزده، چهارده... هفده!

از سمت خلافکاران زمزمه‌ای به گوش رسید و سپس صدای یکنفر - که مصیب بود - بلند شد که:

- باشه... بسیار خب... ما تسلیمیم... ظاهراً رفیقتون ریاضی‌اش خیلی ضعیفه! شاید هم قصد دارین مارو بکشین!

و سپس همگی درحالی‌که دستهایشان روی سرشان بود، روی موزاییک‌های کف پارکینگ دراز کشیدند. به بقیه اشاره کردم و جز استوار کریمی که بیرون خانه مراقب اوضاع بود، بقیه آمدیم و بالای سر آن هشت نفر ایستادیم. در این لحظه جلال - فروشنده - رو کرد به مصیب و گفت:

- آدم‌فروش هم شدی مصیب‌خان؟

و مصیب که عصبی هم بود، با غیظ گفت:

- خفه شو عوضی... این کار لاشخورهای گروه تونه که...

- نه پدرم آدم‌فروشی کرده و نه آقاجلال... من لوتون دادم...

صدا از پشت سرم بود... رو برگرداندم. نوجوان سیزده، چهارده ساله‌ای که صدایش برایم آشنا بود، از پله‌ها پایین آمد و ادامه داد:

- من این کاررو کردم... خودم تلفن زدم و...

- خفه شو فرزاد. برو گمشو بالا.

این را مصیب به پسرش گفت! به فرزاد گفت: همان نوجوانی که آدرس را تلفنی به من داده بود: همان فرزاد که ادامه داد:

- دیگه خفه نمیشم بابا... پس بهتره گوش کنی... من لوتون دادم... می‌دونی چرا بابا؟ واسه اینکه از بس مامان بیچاره‌رو کتک زدی، کلیه‌هایش به خون‌ریزی افتاده... واسه اینکه از بس توی گوش خود من زدی، یک گوشم دیگه نمی‌شنوه بابا! واسه این بود که لوت دادم و...

- نالوطی واسه چی منو قربونی کردی فرزاد جون... لااقل می‌گذاشتی موقعی که من رفتم و جنس‌ها پیش بابات...

صدای فریاد آلوده به بغض فرزاد، کلام جلال را قطع کرد و سکوت پارکینگ را شکست:

- خفه شو کثافت... فکر کردی منم مثل بابام بی‌غیرتم که وقتی به خواهرم نظر داری و دو، سه مرتبه هم دست دراز کردی، ولی فرزانه بهت اجازه نداده! بابای بی‌غیرتم هم می‌دونست تو چه کثافتی هستی، اما همیشه می‌گفت: «اگه به جلال چیزی بگم میره و من مجبورم از کسان دیگری جنس گرانتر بخرم!» [حالا فرزاد داشت اشک می‌ریخت و ادامه داد:] فرزانه بیچاره از ترس تو فرار کرده و رفته توی مسافرخانه... این حقتون بود که جفتتان بیفتید زندان!

من فرزاد را در آغوش گرفتم و تسلی‌اش دادم. محسن و بقیه پرسنل نیز به سراغ آنها رفته و دستبند زده از پارکینگ بیرونشان آوردند. مصیب کنار پسرش که رسید با غضب گفت:

- دعا کن منو اعدام کنند فرزاد، وگرنه اگر بیام بیرون...

فرزاد دست مرا از دور گردنش پایین انداخت و گفت:

- فکر اونجاش‌رو هم کردم... شما لااقل پنج سال باید آب خنک بخوری بابا. بعد از پنج سال هم، من اونقدر بزرگ شدم که بتونم از خودم و مادر و خواهرم دفاع کنم... پس بهتره اگر آزادی شدی، این‌طرفها پیدات نشه بابا!

مصیب فقط پسرش را نگاه کرد. او را که بردند، مادر فرزاد - که هنوز هم از شنیدن نام شوهرش می‌ترسید - پایین آمد و پسرش را در آغوش کشید. فرزاد گفت:

- نگران نباش مادر... همین الان میرم و فرزانه‌رو میارم. از فردا هم خودم مثل شیر مراقبتون هستم...

موقع خداحافظی به فرزاد گفتم:

- من مطمئنم که تو می‌تونی مرد خانواده‌ات باشی. اما اگر روزی به کمکی نیاز داشتی، روی من حساب کن.

در چشمان فرزاد برق امید درخشید.

○

○

جلوی در کلانتری که رسیدیم محسن گفت:

عجب دنیایی شده کلانتر!

نمی‌دانستم چه بگویم؟ فقط نگاهش کردم.

فرانسه - سنگال: افتتاحیه جام هفدهم

گروه A:

جمعه ۱۰ خرداد:	فرانسه - سنگال	ساعت ۱۶
شنبه ۱۱ خرداد:	اروگوئه - دانمارک	ساعت ۱۳/۳۰
پنج‌شنبه ۱۶ خرداد:	فرانسه - اروگوئه	ساعت ۱۶
پنج‌شنبه ۱۶ خرداد:	دانمارک - سنگال	ساعت ۱۱
سه‌شنبه ۲۱ خرداد:	فرانسه - دانمارک	ساعت ۱۱
سه‌شنبه ۲۱ خرداد:	سنگال - اروگوئه	ساعت ۱۱

گروه B:

یک‌شنبه ۱۲ خرداد:	پاراگوئه - آفریقای جنوبی	ساعت ۱۲
یک‌شنبه ۱۲ خرداد:	اسپانیا - اسلوونی	ساعت ۱۶
جمعه ۱۷ خرداد:	پاراگوئه - اسپانیا	ساعت ۱۳/۳۰
شنبه ۱۸ خرداد:	آفریقای جنوبی - اسلوونی	ساعت ۱۱
چهارشنبه ۲۲ خرداد:	اسپانیا - آفریقای جنوبی	ساعت ۱۶
چهارشنبه ۲۲ خرداد:	اسلوونی - پاراگوئه	ساعت ۱۶

گروه C:

دوشنبه ۱۳ خرداد:	برزیل - ترکیه	ساعت ۱۳/۳۰
سه‌شنبه ۱۴ خرداد:	چین - کاستاریکا	ساعت ۱۱
شنبه ۱۸ خرداد:	برزیل - چین	ساعت ۱۶
یک‌شنبه ۱۹ خرداد:	ترکیه - کاستاریکا	ساعت ۱۳/۳۰
پنج‌شنبه ۲۳ خرداد:	کاستاریکا - برزیل	ساعت ۱۱
پنج‌شنبه ۲۳ خرداد:	ترکیه - چین	ساعت ۱۱

گروه D:

سه‌شنبه ۱۴ خرداد:	کره جنوبی - لهستان	ساعت ۱۶
چهارشنبه ۱۵ خرداد:	پرتغال - آمریکا	ساعت ۱۳/۳۰
دوشنبه ۲۰ خرداد:	آمریکا - کره جنوبی	ساعت ۱۱
دوشنبه ۲۰ خرداد:	پرتغال - لهستان	ساعت ۱۶
جمعه ۲۴ خرداد:	کره جنوبی - پرتغال	ساعت ۱۶
جمعه ۲۴ خرداد:	لهستان - آمریکا	ساعت ۱۶

2002 FIFA WORLD CUP
KOREA JAPAN

PARIS
Argentina 78
MEXICO 70

روزشمار جام جهانی چهل و هشت ساعت دیگر به اتمام می‌رسد تا تب شروع این رقابتها در سرتاسر جهان به اوج خود برسند. سی و دو تیم راه یافته به مرحله نهایی جام جهانی ۲۰۰۲ از روز جمعه برای تعیین هفدهمین قهرمان جامهای جهانی و همچنین نخستین قهرمان در هزاره سوم میلادی به مصاف هم می‌روند که دو تیم فرانسه ـ قهرمان دوره قبل ـ و سنگال برگزارکننده دیدار افتتاحیه بازیها هستند.

برنامه بازیهای دور مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ که به میزبانی دو کشور کره جنوبی و ژاپن برگزار می‌شود، به شرح ذیل است:

گروه E:

شنبه ۱۱ خرداد:	جمهوری ایرلند ـ کامرون	ساعت ۱۱
شنبه ۱۱ خرداد:	آلمان ـ عربستان سعودی	ساعت ۱۶
چهارشنبه ۱۵ خرداد:	جمهوری ایرلند ـ آلمان	ساعت ۱۶
پنج‌شنبه ۱۶ خرداد:	کامرون ـ عربستان سعودی	ساعت ۱۳/۳۰
سه‌شنبه ۲۱ خرداد:	آلمان ـ کامرون	ساعت ۱۶
سه‌شنبه ۲۱ خرداد:	عربستان سعودی ـ جمهوری ایرلند	ساعت ۱۶

گروه F:

یک‌شنبه ۱۲ خرداد:	انگلستان ـ سوئد	ساعت ۱۳/۳۰
یک‌شنبه ۱۲ خرداد:	آرژانتین ـ نیجریه	ساعت ۱۰
جمعه ۱۷ خرداد:	سوئد ـ نیجریه	ساعت ۱۱
جمعه ۱۷ خرداد:	آرژانتین ـ انگلستان	ساعت ۱۶
چهارشنبه ۲۲ خرداد:	سوئد ـ آرژانتین	ساعت ۱۱
چهارشنبه ۲۲ خرداد:	نیجریه ـ انگلستان	ساعت ۱۱

گروه G:

دوشنبه ۱۳ خرداد:	کرواسی ـ مکزیک	ساعت ۱۱
دوشنبه ۱۳ خرداد:	ایتالیا ـ اکوادور	ساعت ۱۶
شنبه ۱۸ خرداد:	کرواسی ـ ایتالیا	ساعت ۱۳/۳۰
یک‌شنبه ۱۹ خرداد:	اکوادور ـ مکزیک	ساعت ۱۱
پنج‌شنبه ۲۳ خرداد:	کرواسی ـ اکوادور	ساعت ۱۶
پنج‌شنبه ۲۳ خرداد:	ایتالیا ـ مکزیک	ساعت ۱۶

گروه H:

سه‌شنبه ۱۴ خرداد:	ژاپن ـ بلژیک	ساعت ۱۳/۳۰
چهارشنبه ۱۵ خرداد:	روسیه ـ تونس	ساعت ۱۱
یک‌شنبه ۱۹ خرداد:	ژاپن ـ روسیه	ساعت ۱۶
دوشنبه ۲۰ خرداد:	تونس ـ بلژیک	ساعت ۱۳/۳۰
جمعه ۲۴ خرداد:	ژاپن ـ تونس	ساعت ۱۱
جمعه ۲۴ خرداد:	بلژیک ـ روسیه	ساعت ۱۱

2002 FIFA WORLD CUP
KOREA JAPAN

قسمت بیست و نهم

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

به روایت: مصطفی گلباری

O در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم قصه‌گویی برای «حاتم» امیر جوانبخت بود که از طرف «سام زرد» طلسم می‌شود. عشق غوران به امیر باعث ماجراهایی شگفت می‌شود. اما بالاخره افسون سام زرد باطل شده به قصر خود بازمی‌گردد. اما شهرزاد افسانه دیگری برایش می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که تاجر است و در بیابان خیمه زده. شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده، دزدان و دیوزادان را که به طاووس بخاطر گوهر شبچراغ حمله کرده‌اند می‌کشد و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شبچراغ خلاص کند و طاووس بشرطی حاضر به این کار می‌شود که راز گوهر شب چراغ را بداند. قصه بدین‌جا که می‌رسد امیر جوان‌بخت از شهرزاد قصه‌گو می‌خواهد تا طاووس را به او نشان دهد و شهرزاد می‌گوید تو هم اینک به قصر طاووس میروی و امیر جوان‌بخت خود را در قصر طاووس می‌بیند و خود را جای شیر معرفی می‌کند. اما طاووس زیر بار نمی‌رود و او را آزمایش می‌کند و دروغهای امیر برملا می‌شود. پس نوکران طاووس امیر را بهباد کتک گرفته در صحرا رها می‌کنند. امیر به آهو که مشاور شیرمرد است برمی‌خورد و ضمن صحبت متوجه می‌شود که آهو طبیبی است که هفته‌ای سه روز در هیئت انسانها در بیمارستانهای شهر به طبابت مشغول است. آهو از امیر می‌خواهد تا در غیابش از درخت مقدس پاسداری کند و امیر قبول می‌کند. سپس آهو برای رفع تنهایی امیر خرگوش را که دختر زیبایی است به‌خدمت او می‌گمارد. خرگوش راز داخل شدن به جلد جانوران را به امیر می‌آموزد و امیر در جلد شیر می‌رود. غافل از آنکه راز خارج شدن از جلد جانوران را فقط شیرمرد و آهو می‌دانند و...

و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

- تو هم وقت گیر آورده‌ای که داری سر به سرم می‌گذاری؟ به جای این سخنان بیهوده، فکرت را به کار بینداز و به من کمک کن. من باید راز بیرون آمدن از جلد شیر را یادبگیرم.

- تنها کمکی که می‌توانم به تو بکنم این است که یا به شهر آدمیان بروی و از آهو کمک بخواهی. یا اینکه به بیشه زرد بروی و از شیر بخواهی که تو را از جلد شیر بیرون بیاورد.

- فاصله اینجا تا بیشه زرد چقدر است؟

- دو روز. ولی گمان نمی‌کنم که به آنجا برسی.

- چرا؟

- زیرا باید از کمینگاه کفتارها بگذری و همین که به کمین‌گاه کفتارها برسی، آنها به گمان اینکه تو شیری، به تو حمله خواهند کرد و تو را خواهند کشت.

- از اینجا تا شهر آدمیان چقدر راه است؟

- دو روز. ولی همین که به آنجا برسی، آدمیان تو را به دام خواهند انداخت و تو را به باغ وحش خواهند برد. شاید هم تو را بکشند.

- عجب گیری کرده‌ام. آیا هیچ راه حل دیگری به فکرت نمی‌رسد؟ معروف است که می‌گویند خرگوشها بسیار باهوشند.

- بشنو و باور کن زیرا خرگوشها هوش چندانی ندارند.

- آیا کسی را نمی‌شناسی که باهوش باشد و بتواند مرا راهنمایی کند؟

در این هنگام درخت مقدس لرزید و صدایی شنیده شد. امیر با وحشت پرسید: - چرا درخت می‌لرزد؟ این چه صدایی است؟

- ای بیچاره، بد بخت شدی. کفتارها به درخت مقدس حمله کرده‌اند و دارند تنه‌اش را قطع می‌کنند. تو دو راه بیشتر نداری. یا باید به کفتارها کمک کنی، یا باید با آنها بجنگی. اگر به کفتارها کمک کنی، بعداً شیر تو را مجازات خواهد کرد. اگر به کفتارها کمک نکنی، آنها تو را خواهند خورد. من هم یک راه بیشتر ندارم: الفرار.

خرگوش این را گفت و پا به فرار نهاد و در چشم بر هم زدنی از برابر چشمان امیر پنهان شد. امیر با افسوس گوشه‌ای نشست و با خود گفت:

- حال با این مصیبت چه کنم؟ کجا بروم؟ از چه کسی کمک بخواهم؟ آیا به کفتارها کمک کنم یا به شیر؟ خدایا به فریادم برس.

و فریاد کشید و گفت: - آهای... کسی نیست که مرا راهنمایی کند؟

کسی به امیر پاسخ داد و گفت:

- چرا فریاد می‌کشی؟ مگر نمی‌بینی که من خوابیده‌ام؟

امیر به سوی صدا نگاه کرد و چشمش به جغد بزرگی افتاد که گوشه‌ای نشسته بود. با شادی به او گفت:

- سلام عرض می‌کنم ای خانم جغد. ببخشید که مزاحم خواب شما شدم. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

جغد خمیازه‌ای کشید و گفت:

- کجا می‌خواهی بروی؟ مقصدت کجاست؟ زودتر حرف بزن تا تو را راهنمایی کنم. ضمناً این جلد شیر اصلاً به تو نمی‌آید.

- من نمی‌خواهم جایی بروم. مشکلم این است که نمی‌دانم به کفتارها کمک کنم یا به شیر؟ طرف هر کدام را که بگیرم، آن یکی مرا خواهد کشت.

جغد چند بار چشمهایش را بست و باز کرد و هو هویی کرد و گفت

- مسأله پیچیده‌ای است. کارت زار است. چون تو جلد شیر پوشیده‌ای. اگر به قصد کمک به کفتارها نزدیک شوی، آنها تو را خواهند کشت زیرا کفتارها فکر می‌کنند تو شیری و آنها با شیرها دشمن هستند.

- پس چه کنم؟ - تو چه موجودی هستی؟

- من امیری جوان بختم و از گروه آدمیانم.

- آتش! امیر فریاد کشید: - آتش؟ کجا آتش گرفته است؟

- جایی آتش نگرفته است. تو آدمیزادی و می‌توانی آتش بیفروزی. پس بیدرنگ آتشی بیفروز و به جنگ کفتارها برو. آنها از آتش می‌ترسند. البته ممکن است کفتارها با دیدن تو، غرش کنند و نشان دهند که می‌خواهند به تو حمله کنند ولی تو نباید بترسی زیرا اگر بفهمند که ترسیده‌ای، از آتش تو نخواهند ترسید و تو را تکه تکه خواهند کرد. امیر با دلهره گفت:

- ولی من از کفتارها می‌ترسم.

- وانمود کن که نمی‌ترسی. باید زودتر آتش را بیفروزی و به جنگ کفتارها بروی زیرا اگر تعلل کنی تا ساعتی دیگر درخت مقدس را قطع خواهند کرد و کار از کار خواهد گذشت.

امیر گفت: همین کار را می‌کنم.

- درود بر تو. آتش را بیفروز و با نعره و فریاد به آنها حمله کن. جز این چاره‌ای نداری. زیرا اگر از درخت مقدس دفاع نکنی، کفتارها تو را به جرم این که شیر هستی، خواهند خورد. اگر هم بتوانی از چنگ و دندان آنها بگریزی، شیر تو را پیدا خواهد کرد و به جرم این که از درخت مقدس دفاع نکرده‌ای، تو را مجازات خواهد کرد.

باری، امیر آتشی افروخت و مشعل بزرگی به دست گرفت و با نعره و فریاد به سوی کفتارها یورش برد و پس از ساعتی جنگ و گریز، آنها را فراری داد و درخت مقدس نجات یافت. سپس در اطراف درخت مقدس آتشی بزرگ برافروخت و به نگهبانان گفت مدام در آتش هیزم بریزند تا خاموش نشود آنگاه از درخت مقدس دور شد و در سوراخی پنهان شد. پس از چند روز آهو به دیدار امیر آمد و گفت:

- کامیار شیر مرا نزد تو فرستاد تا از تو سپاسگزاری کنم. تو به تنهایی توانستی از درخت مقدس دفاع کنی و کفتارها را فراری دهی. شیر گفت به تو بگویم که هر پاداشی که بخواهی، به تو خواهد داد.

امیر گفت: - می‌بینی خرگوش چه بلایی به سرم آورد؟ او وردی خواند و مرا به قالب شیر برد و گریخت.

آهو گفت:

- نیازی به دروغگویی نیست. من و کامیار می‌دانیم تو چه کرده‌ای.

امیر شرمنده شد و گفت:

- من می‌خواهم شیر را ملاقات کنم و به او خبرهای مهمی بدهم.

- ای امیر جوان‌بخت. از این خواسته بگذر زیرا تو نخواهی توانست شیر را بکشی.

امیر با حیرت گفت:

- من؟ مگر من می‌خواهم شیر را بکشم؟ من شیر را دوست دارم. آهو جان، باور کن که من می‌خواهم...

- ما از نیت تو آگاهیم و می‌دانیم که آمده‌ای تا شیر را بکشی و خودت را به جای او معرفی کنی و نزد طاووس بروی.

امیر سرش را زیر انداخت و گفت: ولی...

- ولی ندارد. خجالت هم نکش. تو انسانی و انسان جایز الخطاست. مگر تو حیوانی که ما از تو انتظار خطا نداشته باشیم؟ همه می‌دانند که انسانها مدام خطا می‌کنند و هرگز نمی‌توانند مانند حیوانات، خوددار باشند و خطا نکنند. پس شرمگین مباش و بگو که از شیر چه پاداشی می‌خواهی؟

- من... من... راستش... دلم می‌خواهد که شیر کاری کند که من نزد طاووس بروم و خودم را شیر مرد معرفی کنم و طاووس هم باور کند که من شیر مرد هستم. من سخت دلباخته طاووس شده‌ام.

- همین جا بنشین تا نزد شیر بروم و خواسته‌ات را به او بگویم.

آهو نزد شیر رفت و ماجرای امیر را برایش گفت. شیر آهی کشید و گفت:

- نمی‌دانم تا کی باید ببینیم که آدمیان مدام خطا می‌کنند. نمی‌دانم چرا از اشتباهات گذشته خود درس نمی‌گیرند. آهو گفت:

- جناب کامیار، گاهی که به جلد آدمیزاد فرو می‌روم تا به شهر آدمیان بروم و به آنان کمک کنم، از اینکه خود را به شکل آدمیزاد درآورده‌ام شرمنده می‌شوم.

شیر گفت: - بگذریم. اینک باید به امیر جوان بخت پاداشی سزاوار بدهم زیرا به ما کمک کرده است. تو برو و به او راز وارد شدن و بیرون آمدن از جلد شیر را بیاموز. ورد مخصوص به یاد آوردن حافظه را نیز به او بیاموز تا حافظه طاووس را به او باز گرداند. بدین گونه او خواهد توانست خود را به جای من معرفی کند و به آرزویش برسد. البته به او بگو که چنین کاری زیان‌های بسیاری دارد.

آهو به شیر درود فرستاد و نزد امیر رفت و سخنان شیر را باز گفت. امیر با شادی گفت: - آهو جان، آیا به شیر گفتی که چه می‌خواهم؟

- آری، جناب کامیار گفت به امیر جوان بخت بگو که من این کار را خواهم کرد ولی امیر باید زیان‌های این کار را تقبل کند.

- این کار چه زیانی می‌تواند داشته باشد؟

- هزار و یک زیان دارد که بدترین آنها، دروغگویی است.

امیر خنده‌ای کرد و گفت: - اگر بدترین آنها این باشد، هیچ اشکالی ندارد.

آهو گفت: - خود دانی. من ورد مخصوصی به تو می‌آموزم تا هر وقت بخواهی، بتوانی از جلد شیر بیرون بیایی یا اگر خواستی به جلد شیر بروی. ورد دیگری نیز یادت می‌دهم تا با آن بتوانی حافظه طاووس را برگردانی و به یادش بیاید که او دلباخته شیر مرد بوده است.

امیر با شادی گفت: - چه خوب! من از امروز دوستدار شیر خواهم بود و هر وقت هر کاری که بتوانم برایش خواهم کرد. آهو گفت:

- اینک خوب گوش کن تا ورد اول را یادت بدهم:

ای جلد حیوان شو نهان، ای شکل اصلی شو عیان

همین که این را گفت، امیر از جلد شیر بیرون آمد و به جلد خود فرو رفت. سپس آهو به امیر گفت:

- البته از این به بعد هر وقت که بخواهی به جلد شیر بروی، کافی است بگویی کاتی کوتی کلموتی، و هر وقت که بخواهی از جلد شیر بیرون بیایی، باید بگویی ساتی سوتی جبروتی.

- ای آهوی مهربان از تو بسیار سپاسگزارم. آهو گفت:

- هنگامی که به طاووس رسیدی، این ورد را بخوان:

بادا، یادا، گذشته هرچه هرجا نوشته. امیر گفت:

- اگر این ورد را بخوانم، آیا طاووس باور خواهد کرد که من شیر مردم؟ و آیا مرا دوست خواهد داشت؟

- در این که تو را به جای شیر مرد قبول کند، هیچ شکی نداشته باش اما در این که تو را دوست داشته باشد، نمی‌توانم قولی بدهم زیرا عشق آمدنی بود نه آموختنی. علاقه او به تو، به رفتار و منش و شخصیت تو بستگی دارد نه به ورد و جادو.

- پس بهتر است گوهر شب چراغ را از او بدزدم تا او دلباخته من شود زیرا شنیده‌ام که یکی از خاصیت‌های گوهر شب چراغ این است که پیش هر کس که باشد، مهرش در دل دیگران می‌افتد.

- آری، ولی پیش از این که تو بتوانی گوهر شب چراغ را بدزدی، این گوهر به دست پیر زنی افسونگر خواهد افتاد و این خاصیت گوهر از بین خواهد رفت زیرا سینه آن افسونگر پر از کینه است و خاصیت مهر ربایی گوهر شب چراغ را خواهد کشت.

امیر وردها را چند بار تکرار کرد تا فراموشش نشود سپس با آهو وداع کرد و رد کاروان طاووس را گرفت و پس از چند روز به کاروان رسید و پیش از این که خود را به طاووس نشان دهد به جلد شیر فرو رفت و دور از چشم نگهبانان وارد خیمه طاووس شد. همین که چشم طاووس به او افتاد، از وحشت فریاد کشید و نگهبانان را صدا کرد ولی امیر بی درنگ گفت ساتی سوتی جبروتی و از جلد شیر بیرون آمد. طاووس با دیدن امیر جوان بخت گفت:

- تویی؟ به چه جرأتی به خیمه من آمدی و مرا ترساندی؟

امیر کرنشی کرد و گفت:

- درود بر طاووس بزرگوار. آری. این منم که بار دیگر نزد تو آمده‌ام.

طاووس با خشم گفت:

- تو خیلی بی‌جا کردی که نزد من آمدی؟ مگر به تو نگفته بودم که از این جا دور شو؟

- ای طاووس گرامی، من آمده‌ام تا حافظه تو را به تو برگردانم تا به یادت بیاید که من چه کسی هستم و تو مرا چقدر دوست داری و برایم می‌میری.

- دور باد از من که برای کسی چون تو بمیرم.

- هنگامی که حافظه‌ات را به یاد آوردی، خودت به عشقی که به من داری، اعتراف خواهی کرد. اینک ساکت باش تا حافظه‌ات را به یادت بیاورم.

سپس گفت: - بادا، یادا، گذشته هرچه، هرجا، نوشته

همین که امیر این ورد را خواند، حافظه طاووس باز گشت و با شادی گفت:

- شیرمرد؟ آیا به راستی این تویی؟ تاکنون کجا بودی؟ چرا ناگهان مرا ترک کردی؟

امیر با شادی گفت:

- خدایا شکر. طاووس جان، آیا خاطرات شیرینی را که با من داشتی به یاد آوردی؟ آیا مرا می‌شناسی؟ آیا به یادت می‌آید که من برای تو چه زحمت‌ها که نکشیدم؟

- آری. تو را به یاد می‌آورم. تو شیر مردی. چه خوب شد که آمدی زیرا ساعتی پیش دیوزادها آمدند و گوهر شب چراغم را ربودند. تو باید به جنگ آنها بروی و گوهر شب چراغم را از آنان پس بگیری.

امیر بسیار نگران و وحشتزده شد ولی به روی خود نیاورد و گفت:

- دیوزادها؟ غلط کرده‌اند که آمده‌اند. کی آمدند؟

- گفتم که. ساعتی پیش.

امیر مشتش را گره کرد و آن را فشرد و با خشم گفت:

- پس نگهبانان تو چه غلطی می‌کردند؟ چرا دیوزادها را دستگیر نکردند؟

- ای شیر مرد عزیز، خودت خوب می‌دانی که هیچ انسانی حریف دیوزادها نمی‌شود. تنها کسی که می‌تواند با آنها بجنگد، فقط تو هستی و بس. اینک از تو انتظار دارم که بروی و گوهر مرا از آنها پس بگیری.

- من؟ اما... اصلاً مگر یک گوهر شب چراغ چه ارزشی دارد که به خاطرش بروم و دیوزادها را قتل عام کنم؟ خدا را خوش نمی‌آید که برای یک گوهر ناقابل بروم و خون به پا کنم.

(ادامه دارد)

بانوی مرموز

قسمت یازدهم

نوشته: خانم باری‌وود

ترجمه: سیروس گنجوی

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند درحالی که پرستار بچه هم بدون هیچ‌گونه شکایتی با ترس و دلهره زیاد، منزل آنها را ترک می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادرش کیت متوجه وضعیتی غیرعادی در فرزندش می‌شود و... زمان می‌گذرد و در تاریخ ۳۰ نوامبر تا ۵ دسامبر ۱۹۷۶ میلادی، پس از ۴۳ سال ماجرایی به‌وقوع می‌پیوندد که باز هم پای این خانواده سه نفره یعنی تام، کیت و دخترشان جنیفر به میان کشیده می‌شود و ماجرا بدین گونه است که:

سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بونس به منزلی دستبرد می‌زنند ولی بطور ناگهانی رابرتس بدون هیچ‌گونه دعوا و یا عارضه‌ای می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی به تحقیق می‌پردازد و با دکتر «ایرا استرن» در بخش کالبدشکافی قرار ملاقات می‌گذارد. اما دکتر «ایرا استرن» وی را با خود به منزل دکتر «گلستون» راهنمایی می‌کند. دکتر «گلستون» پس از خواندن پرونده می‌گوید جنایتی در کار نبوده، چون قدرتی که بتواند به چنین کاری دست بزند وجود ندارد. فردای آن روز «بونس» همکار «آموس رابرتس» مقتول به‌چنگ پلیس گرفتار می‌شود و «استاویتسکی» پس از بازجویی از وی و ملاقات با شوهر جنیفر یعنی «الن» دوست جنیفر گیلبرت راهی منزل دکتر گیلبرت می‌شود و...

و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

شوهرش مرده بود و این زن زیبا بیوه شده بود. بیوه «کرنستن». او گفت:

ـ البته ثروت من در مقایسه با آنچه که خانواده «گیلبرت» یعنی «جنیفر» و شوهرش داشتند هیچ بود. میلیونها... بی‌اغراق میلیونها... و جز برای مکانی که در آن می‌زیستند خرج دیگری نمی‌کردند. هیچ خرجی! من همیشه گفته‌ام: «پول، هرگز به دست کسانی که می‌دانند چگونه از آن لذت ببرند، نمی‌رسد!»

«استاویتسکی» به خانه خانم و آقای «گیلبرت» و آنچه که در آنجا دیده بود، اندیشید و آن را با اتاق کاملاً مدرن سفید رنگی که اکنون درونش نشسته بود مقایسه کرد. موکت ضخیم سفیدرنگ، مبلمان سفید، میزهایی از جنس کروم و شیشه. همه چیز آن خانه سفید بود. تنها، تابلوهای نقاشی «آبستره» که به دیوار آویخته شده بودند، به رنگهای گوناگون بودند و بیشترشان با گچ رنگی کار شده بودند. «الن» خودش زنده‌ترین شئی موجود در آن اتاق بود و احتمالاً این تزئینات را او انجام داده بود. «الن» ادامه داد:

ـ البته «جنیفر» مجبور نبود به خاطر پول ازدواج کند چون خودش پولدار بود، پس ازدواج او انگیزه دیگری داشت. شاید بتوان گفت که دکتر «گیلبرت» را دوست داشت... اما آن مرد، آدم رنگ‌پریده و بی‌بو و خاصیتی است. تصورش را هم نمی‌توان کرد که زنی عاشق چنین مردی بشود! رک و پوست‌کنده بگویم، او با این مرد ازدواج کرد، زیرا تنها کسی بود که از او درخواست ازدواج کرد. آن مرد می‌خواست کسی از او مراقبت کند، آن هم بدون جیره و مواجب!

ظواهر امر حکایت از آن داشت که «الن» علاقه‌ای به آقای «گیلبرت» نشان نمی‌داد. متقابلاً «گیلبرت» هم چشم دیدن او را نداشت! آیا این، باز هم حسادت به‌شمار می‌رفت؟ «استاویتسکی» این‌طور فکر نمی‌کرد. پرسید:

ـ شما و دکتر «گیلبرت» باهم به یک مدرسه می‌رفتید؟

ـ نه، من با «جنیفر» به مدرسه می‌رفتم.

و همین که دریافت منظور «استاویتسکی» از دکتر «گیلبرت» همان «جنیفر» است، گفت:

ـ اوه، ببخشید متوجه نشدم. بله، گمان می‌کنم او هم به‌نحوی دکتر است... اما فقط کار تحقیقاتی انجام می‌دهد. هیچ‌وقت بیماری را مداوا نمی‌کند.

«الن» با شور و حرارت زیاد درباره این زن که مدت زیادی بود او را می‌شناخت داد سخن داد:

ـ بله، ما باهم به مدرسه می‌رفتیم... مدارس گوناگون... به دبیرستان رفتیم، بعد وارد دانشکده «برنارد» شدیم. در همه حال، این دوستی بار گرانی بود که بر دوش من سنگینی می‌کرد. می‌دانید من در همه جا از محبوبیت برخوردار بودم، اما «جنیفر» جز من، دوست دیگری نداشت. به او کمک کردم که لباسهای مناسبی بخرد. سعی کردم او را با افراد جدید آشنا کنم به این امید که از میان آنان، همسر مناسبی برگزیند. اما آنها، یکی پس از دیگری کوشیدند هرچه زودتر خود را از دست او خلاص کنند و دیگر هیچگاه سراغش را نگرفتند. البته خانواده‌اش هم کمکی نکردند. بی‌اندازه مغرور و ازخودراضی بودند. باوجود آن همه سال که خود را فدای «جنیفر» کردم، آقا و خانم «الیست» یعنی پدر و مادر «جنیفر» هیچگاه نخواستند که با خانواده ما، باب رفت و آمد را باز کنند. البته رفتارشان با من خوب بود. زیرا می‌دانستند که دخترشان به جز من، هیچ دوست دیگری ندارد و اگر او را رها کنم، تنها خواهد ماند. «جنیفر» تصمیم گرفت به دانشکده پزشکی برود، زیرا کاملاً معلوم بود که از ازدواج ناامید شده است و من از میان آن همه دانشجویانی که خواستار ازدواج با من بودند، «جان کرنستن» را به شوهری انتخاب کردم. مرد خوش قیافه و بامزه‌ای بود. اما وضع مالی‌اش چندان تعریفی نداشت. یقین داشتم با پشتکاری که دارد پولدار خواهد شد. اما بعداً متوجه شدم که ناراحتی قلبی دارد. اولین حمله قلبی او در ۳۲ سالگی صورت گرفت و در سن ۳۸ سالگی زندگی را بدرود گفت. عجب سرنوشتی! من می‌توانستم با هر کس که مایل باشم دوباره ازدواج کنم.

«استاویتسکی» گهگاه با تکان دادن سرش اجازه می‌داد که این زن هرچه دل تنگش می‌خواهد بگوید و از این شاخ به آن شاخ بپرد، تا آنکه سرانجام خودش از حرف زدن خسته شد.

این زن زیبا اما پرحرف، بهترین دوست «جنیفر گیلبرت» بود. شاید هم تنها دوست او بود. «استاویتسکی» هنگامی که شوهر «جنیفر» یعنی آن مرد گیج و خونسرد و خودپسند را که آن روز صبح دیده بود به یاد آورد، احساس ترحم ضعیفی نسبت به «جنیفر گیلبرت» قلبش را آزرد.

ناگهان «الن» سخنی بر زبان راند که او مایل به شنیدنش بود. او گفت:

ـ «جنیفر» علاقه زیادی به مسایل ماوراالطبیعه داشت. همان چیزی که آن را ESP (ادراک مافوق احساس از راه حواس) می‌نامند. البته من فکر می‌کردم که تمامش چرندیات است و جز تلف کردن وقت فایده‌ای ندارد. اما «جنیفر» به این‌گونه مسائل علاقه نشان می‌داد. گمان نمی‌کنم اعتقاد زیادی به موضوع داشت. اما ظاهراً آن مرد و دستیارش ـ که آزمایشها را انجام می‌دادند ـ تنها کسانی بودند که او را نفرت‌انگیز نمی‌دیدند...

«استاویتسکی» حرف او را قطع کرد و پرسید:

ـ نفرت‌انگیز؟ آیا بیشتر مردم او را نفرت‌انگیز می‌دانستند؟

ـ خب، شاید «نفرت‌انگیز» واژه مناسبی نباشد، چون به این شدت نبود. اما نمی‌دانم به جای این عبارت چه واژه‌ای به‌کار ببرم. به هرحال،

این دو نفر، نظرشان درباره «جنیفر» با دیگران تفاوت داشت. با او جوری رفتار می‌کردند که انگار یک «شاگرد ممتاز» بود. یقین دارم که آنها نیاز مالی داشتند و امیدوار بودند که «جنیفر» به برنامه آنها کمک مالی کند.

لحن صحبت «الن» هنگام ادای این کلمات، تند و خشن شده بود. شاید این حالت از حسادت شدیدش ناشی می‌شد. زیرا در این زمینه، نتوانسته بود توجه دیگران را از «جنیفر» به سوی خود جلب کند! «استاویتسکی» پرسید:

ـ آیا او در آزمایشهای مربوط به ماوراالطبیعه شرکت می‌کرد؟

ـ نمی‌دانم. «جنیفر» دانشکده پزشکی را تمام کرد. زمانی که من و شوهرم «جان» به نیویورک بازگشتیم، شنیدیم که ازدواج کرد. او هیچ وقت راجع به شرکت در این آزمایشها چیزی به ما نگفت.

«الن» دوباره شروع به حرف زدن کرد و گفت:

ـ همه کاره آنجا یک روان‌شناس بود. فکر می‌کنم نامش «چینگ» بود. اما مطمئن نیستم. او در ناحیه «کالامبیا» یعنی همانجایی که «جنیفر» به دانشکده پزشکی می‌رفت می‌زیست.

«استاویتسکی» به اندازه کافی با «الن کرنستن» حرف زده بود. درحالی که از جا برمی‌خاست تا آنجا را ترک کند، گفت:

ـ خانم «کرنستن» از اینکه وقت خود را دراختیار من گذاشتید، از شما بی‌نهایت سپاسگزارم.

آن زن لبخند زد. دندانهای سپید و یکدست خود را آشکار ساخت، اما او هنوز کارش با «استاویتسکی» تمام نشده بود. گفت:

ـ بعد، البته آن حادثه عجیب در «نانتاکت» اتفاق افتاد.

«استاویتسکی» دوباره به آرامی روی صندلی نشست. ناگهان احساس کرد که دیگر مایل نیست چیزی درباره «جنیفر گیلبرت» بشنود. اما از این اسم که نام یک مکان بود کنجکاوی‌اش تحریک شد. «نانتاکت» یک جزیره ییلاقی در نزدیکی سواحل «ماساچوست» بود و بیشتر ثروتمندان در آنجا خانه ییلاقی داشتند.

«الن» گفت: ـ «جنیفر» هر سال تابستان، همین که مدارس تعطیل می‌شد، همراه پدر و مادرش به «نانتاکت» می‌رفت و تعطیلات تابستانی را در آن ناحیه ییلاقی و خوش آب و هوا می‌گذراند. ما هرگز واقعاً نفهمیدیم چه اتفاقی افتاد. اما شایعاتی بر سر زبانها بود و این شایعات آن‌قدر بالا گرفت که پدر و مادر «جنیفر» تصمیم گرفتند که برای مدتی او را از مدرسه بیرون بکشند. همین اقدام آنها بیش از پیش به شایعات دامن زد. دستکم برای ما این جور بود!

«استاویتسکی» پرسید: ـ خانم «کرنستن» منظورتان از «ما» کیست؟

ـ همگی ما که در مدرسه «میس مسترز» درس می‌خواندیم. من و «جنیفر» به جز یک سالی که ما را ترک کرد در آن مدرسه تحصیل می‌کردیم. وقتی دوباره به آن مدرسه بازگشت، آبها از آسیاب افتاده بود و همه بچه‌ها کل ماجرا را فراموش کرده بودند!

او جوری صحبت می‌کرد که انگار هنوز هم از بابت فراموشکاری دانش‌آموزان ناراحت بود. ادامه داد:

ـ واقعه وحشتناکی بود. پدر و مادرش هم به این واقعیت واقف بودند. زیرا نمی‌توانستند قضیه را کاملاً لاپوشانی کنند!

هنگام ادای نام پدر و مادر «جنیفر» دهانش را به طرز خاصی پیچ و تاب داد. «استاویتسکی» پرسید: ـ ممکن است دقیق‌تر توضیح بدهید؟

«الن» به تعریف جزئیات ماجرا پرداخت و گفت که در شروع ترم پاییزی، شایعاتی بر سر زبانها افتاد که می‌گفتند «جنیفر» آن سال تابستان در «نانتاکت» بلایی بر سر یک پسر کوچک آورده بود! دخترها، حرفهای وحشتناکی درباره «جنیفر» می‌زدند...

«استاویتسکی» پرسید: ـ مثلاً چه حرفهایی؟

ـ اینکه او موجود عجیب و غریبی بود... اینکه در طبیعت‌اش اشکال و ایرادی وجود داشت... اینکه وجود او برای همه ما خطری به‌شمار می‌رفت. دستکم این چیزی بود که خانم «واردل» ـ که از قضا آن سال تابستان در «نانتاکت» رشته هنر تدریس می‌کرد ـ به «سری گریک» گفته بود و «سری» هم این خبر را بین همه بچه‌های مدرسه پخش کرد. همگی درباره این موضوع حرف می‌زدند. البته این سخنان، کار «جنیفر» را دشوارتر کرد و او هیچ دوستی نداشت.

ـ مگر او با آن پسر چه‌کار کرده بود؟ ـ او را به قتل رسانده بود!

این سخن، مانند پتک سنگینی بر سر «استاویتسکی» فرود آمد. پرسید:

ـ قتل؟ وقتی این حادثه اتفاق افتاد چند سال داشت؟

ـ هفت یا هشت سال. ـ آیا اسم پسرک را به خاطر داری؟

ـ نه. من حتی او را نمی‌شناختم. ـ او را چگونه به قتل رساند؟

«الن» با حالتی نمایشی، شانه‌هایش را بالا انداخت. «استاویتسکی» بی‌آنکه خود متوجه باشد بالای سر او رفت و با صدایی خشمگین... بسیار خشمگین و بلند گفت:

ـ دست بردار خانم! ماجرا چه بود؟ یک حادثه؟ از آن نوع حوادث مسخره‌ای که برای بچه‌ها اتفاق می‌افتد؟ آیا این همان چیزی است که همه شما به خاطرش او را دچار رنج و عذاب ساختید؟

آهنگ صدای این کارآگاه پلیس «الن» را به وحشت انداخت... و درعین حال، او را هیجان‌زده ساخت. فراموش کرد که به تصویر خود در آیینه نگاهی بیندازد...

«استاویتسکی» از او فاصله گرفت. سپس به تندی پرسید:

ـ چه وقت این حادثه اتفاق افتاد؟ در چه سالی؟ «الن» دوباره نگاهی به آیینه انداخت و گفت:

ـ فکر می‌کنم ۳۹ یا ۴۰ سال قبل. در آن زمان، هر دوی ما دختربچه بودیم.

* * *

هنگامی که «استاویتسکی» به اداره بازگشت، تمامی همکاران سرگرم خوردن ناهار بودند. بوی سیب زمینی سرخ شده فضا را انباشته بود و پاکتهای قهوه‌ای و فنجانهای قهوه، نظافت و پاکیزگی میزها را به‌هم ریخته بود. او وارد دفتر خود شد و در را بست. سپس با فشار دادن دکمه‌ای، به منشی خود گفت:

ـ «لورن»، خواهش می‌کنم تلفن رئیس پلیس منطقه‌ای به نام «نانتاکت» را برایم بگیر. فکر می‌کنم در ایالت «ماساچوست» باشد.

ساعت در حدود یک بعدازظهر بود. اما او اشتهایی به غذا نداشت. از پنجره به بیرون نگریست. فضای سبز بین ساختمانها در آن فصل سرد از سال، منظره ناگواری داشت. هوا از صبح، سردتر شده بود و این سرمای هوا سبب می‌شد که هنگام ناهار، مردم باشتاب و عجله هرچه تمامتر از جاده آسفالته‌ای که از میان درختان لخت می‌گذشت، عبور کنند. برف، اثری از خود برجای گذاشته بود و جریان باد، برگهای مرده را به سرعت پراکنده می‌ساخت و چارچوب پنجره‌ها را به لرزه درمی‌آورد.

«استاویتسکی» در دفتر کارش منتظر نشسته بود و جریان فن‌کوئل، هوای گرم و خشک را به چهره‌اش می‌زد. سرانجام، منشی‌اش تماس گرفت و گفت:

ـ محلی را که نام بردید، جزیره‌ای است که در حدود ۳۰ مایلی خاک اصلی «ماساچوست» قرار دارد، در دماغه «کاد» واقع است. الساعه شماره را برایتان می‌گیرم.

لحظاتی بعد، ارتباط برقرار شد. «استاویتسکی» خود را به رئیس پلیس شهر «نانتاکت» معرفی کرد. طرف مکالمه، که زبانش هم کمی می‌گرفت، گفت:

ـ سلام. حالتان چطور است؟ من «استارباک» هستم. چه خدمتی از من ساخته است؟

«استاویتسکی» گفت:

ـ ببخشید مزاحم می‌شوم. شاید خواسته من کمی مسخره به نظر برسد. راستش خودم هم نمی‌دانم دنبال چی می‌گردم...

رئیس پلیس با لحن بسیار خشکی گفت:

ـ که این طور! خب اگر سرنخ کوچکی به اندازه یک تارمو به دست من بدهید، شاید بتوانم کمکتان کنم!

«استاویتسکی» خندید و «استارباک» هم زیر خنده زد. «استاویتسکی» گفت:

ـ می‌خواستم ببینم سالها پیش، خانواده‌ای به نام «لیست» در آنجا که شما هستید، زندگی می‌کردند.

رئیس پلیس پاسخ داد:

ـ همین حالا هم خانواده‌ای به این نام در اینجا زندگی می‌کنند. خانه‌ای در ۱۵ کیلومتری شهر دارند. البته همیشه در اینجا ساکن نیستند. فقط تابستانها به اینجا می‌آیند.

ـ چه مدتی است که این خانه را دارند؟

رئیس پلیس با اینکه صدایش به هشتاد ساله‌ها می‌مانست، گفت:

ـ از خیلی سال پیش... قبل از تولد من. من نزدیک به ۴۰ سال دارم!

«استاویتسکی» گفت:

ـ در حدود ۴۰ سال پیش، پسری در شهر شما به قتل رسید. چیزی شبیه حادثه بود و یکی از افراد خانواده «لیست»... یعنی دخترشان «جنیفر»... احتمالاً به‌نحوی در این حادثه نقش داشت.

ـ آیا اسم این پسر را می‌دانید؟

ـ نه. تنها نام دختر را می‌دانم.

«استارباک» گفت:

ـ سروان، اگر نام پسرک را نداشته باشیم، یقیناً نمی‌توانیم کمکی به شما بکنیم. ولی بگذارید نگاهی به پرونده‌ها بیندازیم. قبل از من، پدرم رئیس اینجا بود و قبل از او هم پسرعمویمان این پست را برعهده داشت. نام همه آنها هم «استارباک» بود. آنها بایگانی مرتب و تروتمیزی در اینجا درست کرده‌اند. می‌خواهید بعداً نتیجه را تلفنی به شما خبر بدهم؟

(ادامه دارد)

شاهدان بیجان

«می‌ونک» عتیقه‌فروش پیر و «بانرجی» کارآگاه پلیس بمبئی روی زانوان خود نشسته و مشغول تماشای قطعات شکسته مجسمه چینی اسبی بودند که روی قالی افتاده بود.

کارآگاه گفت:

-گلوله‌ای که آقای «راولنیگز» را کشت این مجسمه گرانبها را هم از بین برد.

عتیقه‌فروش جواب داد:

-بله من به‌تازگی این مجسمه را به او فروخته بودم. خیلی باارزش بود.

«بانرجی» بلند شد و گفت:

-غرض از زحمت دادن به شما این بود که ببینم آیا از اشیای عتیقه منزل مرحوم «راولنیگز» چیزی مفقود شده یا خیر، چون «تامس» خواهرزاده متوفی گفت که آن مرحوم تمام آثار عتیقه را از شما خریداری می‌کرد و از آنجا که هیچ چیز دیگری از آن خانه به سرقت نرفته است. لذا می‌خواستم ببینم آیا او اخیراً عتیقه گرانبهایی از شما خریداری کرده بود که به خاطر آن به قتل رسیده باشد؟

«می‌ونک» نگاه دقیقی به سرتاسر اتاق نشیمن بزرگ خانه اشرافی «راولنیگز» انداخت و پاسخ داد:

-اتفاقاً من تمام عتیقه‌های مرحوم «راولنیگز» را می‌شناسم، حتی می‌دانم جای هر کدام کجاست. چون او همیشه برای جابجا کردن آنها از من سؤال می‌کرد و به‌اصطلاح من آنها را می‌چیدم. الان هم آنها سر جایش است و آخرین چیزی که من برایش گیر آورده بودم همین اسبها بود که اکنون یکی از آنها براثر اصابت گلوله شکسته است.

کارآگاه «بانرجی» گفت:

-در غیر این صورت باید نتیجه بگیریم که قتل به خاطر سرقت نبوده.

-بله، و شاید یکی از ورثه «راولنیگز» او را کشته باشد.

-بله، و در این بین سه نفر هستند که وارث او محسوب می‌شوند: «لوسین» دخترش، «تامس برادلی» خواهرزاده‌اش و سومی «رالف» برادرزاده‌اش.

-از آنها بازجویی کردید؟

-نه هنوز، درحال حاضر فقط دو نفر از آنها یعنی دختر و خواهرزاده‌اش در اتاق مطالعه هستند و برادرزاده‌اش در مسافرت است.

-اگر اجازه بدهید، من هم در بازجویی حضور داشته باشم.

-البته، من امیدوارم بتوانم از شما کمک بگیرم. بنابراین برویم به اتاق مطالعه.

در اتاق مطالعه کارآگاه «بانرجی» عتیقه فروش پیر را به «تامس برادلی» و «لوسین» معرفی کرد.

«لوسین» گریه‌کنان گفت:

-خواهش می‌کنم هرچه زودتر قاتل پدرم را پیدا کنید وگرنه من خودم را می‌کشم.

عتیقه فروش دختر جوان را دلداری داد و گفت:

-آرام باش و مطمئن باش که قاتل پیدا خواهد شد. حالا می‌توانی بگویی تو چطور از ماجرا باخبر شدی؟

«تامس برادلی» داوطلبانه جواب داد:

-دیشب شب جمعه بود، طبق برنامه همیشگی من به تئاتر رفته بودم و «لوسین» به خانه یکی از دوستانش رفته بود. ما از ساعت شش تا ۱۰ شب بیرون بودیم. بعد من به خانه دوست «لوسین» رفتم و او را به منزل آوردم. وقتی به اتاق نشیمن وارد شدیم، با آن صحنه فجیع روبرو شدیم.

کارآگاه «بانرجی» پرسید:

-ظاهراً دایی شما به خاطر سرقت به قتل نرسیده، شما می‌دانید او دشمنی داشته یا خیر؟

«لوسین» فریادکنان جواب داد:

-این چه حرفی است که می‌زنید. او حتی آزارش به یک مورچه هم نمی‌رسید.

-آیا اخیراً بین او و شخصی دعوا و درگیری نشده بود؟

«لوسین» فوراً جواب داد:

-هرگز.

اما «تامس برادلی» گفت:

-چرا پریشب من با دایی جانم بحثم شد.

-برای چی؟

-برای اینکه پسردایی‌ام «رالف» از سنگاپور برایم نامه‌ای فرستاده بود و گفته بود که باز هم آقای «راولنیگز» به او ترفیع داده و او را مامور تشکیل یک دفتر تجارتی در سنگاپور کرد. من که به «رالف» اطمینان نداشتم و هر بار از ترفیعات او نزد دایی‌ام شکایت می‌کردم این بار به راستی آشفته شدم و پس از دریافت نامه یکراست به اتاق او رفتم و صراحتاً گفتم که او نمی‌داند چکار می‌کند و پولهایش را دراختیار چه آدم نالایقی قرار می‌دهد.

-دایی شما چه جوابی داد؟

-از من دلیل خواست و من برای اولین بار چند نمونه از بی‌کفایتی‌های «رالف» را به ایشان گفتم و بعد دایی‌ام وعده داد که در این باره فکر خواهد کرد. او همیشه مرا با این حرف از سرش باز می‌کرد.

عتیقه فروش پیر پرسید:

-پسردایی شما الان کجاست؟

-در سنگاپور.

-چه وقت به آنجا رفت؟

-دو هفته پیش.

-از جریان فوت آقای «راولنیگز» باخبر است؟

-«لوسین» برای او تلگراف زده.

-پس با اولین هواپیما از سنگاپور به اینجا خواهد آمد.

-بله. هواپیما یک ساعت دیگر می‌نشیند.

«سی‌ونگ» آهسته دم گوش کارآگاه گفت:

-بهتر است من و شما به فرودگاه برویم. من مایلم در همانجا چند سؤال از آقای «رالف» بپرسم.

-مانعی ندارد، استاد. اما آیا فکر نمی‌کنید که باید سؤالات بیشتری از «تامس برادلی» کنیم؟ مثل اینکه او دلیل خوبی برای کشتن آقای «راولنیگز» داشت.

-فعلاً ساکت بمانیم بهتر است. ما شاهد بیجانی داریم که فکر می‌کنم بتواند قاتل را معرفی کند. برویم...

«رالف» جزو مسافران اولین هواپیمایی بود که از سنگاپور آمده بود. کارآگاه «بانرجی» و «سی‌ونگ» جلو رفتند و به او تسلیت گفتند. «رالف» با نهایت تأسف گفت:

-کاش هرگز به سنگاپور نرفته بودم. اگر من در اینجا بودم چنین اتفاقی نمی‌افتاد.

کارآگاه با تعجب پرسید:

-چطور؟

-کسی جرأت نمی‌کرد. من می‌دانستم که «تامس» از عموجانم دلگیر است. او چند بار با عموجانم به خاطر اینکه به او ترفیع نمی‌دهد، شدیداً بحث کرده بود.

«سی‌ونگ» سرش را به علامت تأیید تکان داد. کارآگاه گفت:

-بله، خودش هم این موضوع را اعتراف کرد.

عتیقه فروش پیر ناگهان گفت:

-راستی در این جنایت خسارات زیادی هم به عتیقه‌های مرحوم «راولنیگز» رسید.

«رالف» با نگرانی پرسید:

-جداً، کدام عتیقه‌ها؟

-آن اسبهای چینی را که من پس از سالها جستجو برایش پیدا کردم، به یاد دارید؟

-اوه بله. مجسمه همان دو اسبی که مقابل هم ایستاده بودند و پاهای جلویشان به هوا بود. چه عتیقه گرانبهایی هم بود. هر دوتا شکسته است؟

-فقط یکی. اما شما خوب آنها را به یاد دارید.

-بله، چون روی میز عمویم بود و من هر وقت به آنجا می‌رفتم، آنها را می‌دیدم.

«سی‌ونگ» رو به «بانرجی» گفت:

-قاتل روبروی شماست آقای کارآگاه شاهد بیجان ما او را معرفی کرد.

«بانرجی» با تعجب پرسید:

-چی؟

-بله «رالف» عمویش را کشته تا زودتر به ثروتش برسد.

-از کجا فهمیدید؟

-او اول با نوشتن نامه‌ای «تامس برادلی» را تحریک کرد تا بار دیگر با آقای «راولنیگز» بحث کند و بعد چون می‌دانست «تامس» و «طوسین» شبهای جمعه در منزل نیستند خود همان شب با هواپیما به بمبئی آمد و با استفاده از خلوتی خانه، عمویش را کشت و به سنگاپور برگشت.

-اما... اما شما از کجا متوجه شدید که او عمویش را به قتل رسانده؟

-از کجا؟ من آن مجسمه اسبها را تازه سه روز بود که به مرحوم «راولنیگز» داده بودم و حال آنکه آقای «رالف» از دو هفته قبل به سنگاپور رفته بود. پس اگر او به بمبئی نیامده بود از کجا می‌دانست مجسمه اسبهای چینی با آن مشخصات روی میز عمویش قرار داشت؟ ملاحظه می‌فرمایید که شاهد بیجان ما یعنی همان مجسمه عتیقه، قاتل را معرفی کرد... آقای «بانرجی» روز بخیر!

■

تی مور...

نیروهای اندونزی پس از ۲۵ سال پس از استقرار نیروهای پاسدار صلح بین‌المللی سه سال قبل از تی‌مورشرقی خارج شدند و در انتخاباتی هم که صورت گرفت، گوشمائو با کسب ۸۲/۶۹ درصد آرا به ریاست جمهوری رسید و در سخنانی اعلام کرد: «با تصمیم، خواست و اراده اکثریت قاطع مردم، من رئیس جمهور منتخب مردم (همه مردم و نه‌تنها کسانی که به من رأی دادند) تمام تلاش خود را جهت بهبود اوضاع اقتصادی ـ سیاسی و اجتماعی این مرزوبوم به‌کار می‌گیرم تا شایسته اعتمادی که مردم به من داشتند، باشم.»

به این ترتیب تی‌مورشرقی پس از ۴۵۰ سال، چند روز پیش به عنوان یکصد و نود و دومین کشور جهان متولد شد. در مراسم استقلال، گوشمائو از مردم خواست گذشته‌ها را به فراموشی بسپارند و به ساختن کشوری نوین همت گمارند.

در اولین روز استقلال، تی‌مورشرقی پیمانی تاریخی برای تقسیم منابع نفت و گاز برون‌ساحلی با استرالیا امضا کرد که براساس آن ۹۰ درصد از درآمد حاصل از منابع نفت و گاز دریای تی‌مور به تی‌مورشرقی و ۱۰ درصد بقیه به استرالیا اختصاص می‌یابد.

تی‌مور شرقی که به دلیل سالها تحت سلطه بودن فقیرترین کشور آسیا می‌باشد، باید تلاش وسیعی را برای احیای اقتصاد به‌کار گیرد و به وضعیت نابسامان کنونی خاتمه دهد. این کشور برای تقویت بنیه اقتصادی خود می‌تواند متکی به استرالیا و اندونزی باشد که دو قدرت برتر اقتصادی منطقه هستند؛ ولی تا آن زمان به کمک‌های اقتصادی سازمان ملل نیازمند می‌باشد.

این سرزمین که از سه سال پیش تاکنون زیرنظر سازمان ملل اداره می‌شد، باید از حمایتهای بین‌المللی و منطقه‌ای برای بهبود شرایط سیاسی و اقتصادی بهره بگیرد.

نخست وزیر تی‌مورشرقی که در اولین روز استقلال سخن می‌گفت، در جلسه افتتاحیه مجلس به تشریح برنامه‌های دولت پرداخت و اعلام کرد بهداشت و آموزش و پرورش درصدر برنامه‌هایش قرار دارد.

این موضوع نشان از اهمیت امور بهداشتی و آموزشی در کشوری دارد که منابعش توسط اندونزی به غارت رفته است. در همین حال کلاوس رولند از بانک جهانی نظر خوش‌بینانه‌ای داشت: «برخلاف بسیاری از کشورها، تی‌مورشرقی بخت زیادی برای تبدیل شدن به یک کشور مستقل از نظر اقتصادی دارد؛ زیرا می‌تواند از منافعی که به دلیل گسترش صنایع نفت در دریای تی‌مور عاید می‌شود، بهره‌برداری کند.»

به هرحال، تی‌مورشرقی متولد شد و لنگ لنگان گامهای خود را برای بقا برمی‌دارد.

توضیح درباره تصویر صفحه ماقبل آخر

یازده چهره انسانی در این منظره دیده می‌شود. آیا می‌توانید آنها را پیدا کنید؟ مردم عادی می‌توانند چهار یا پنج چهره را تشخیص دهند. اگر توانستید هشت چهره را پیدا کنید دارای درک تصویری خوبی هستید و اگر نه چهره را دیدید قدرت تشخیص و ضریب هوشی شما از میانگین بالاتر است و اگر ده تصویر را پیدا کردید درک تصویری شما بسیار بالاست و اگر تمامی یازده چهره را تشخیص دادید دارای قدرت درک تصویری فوق العاده‌ای هستید.

پاسخهای باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

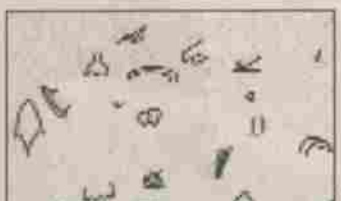

○ ۲۵ اختلاف در نقاشی آشپزخانه

○ کلاهبردار یا سارق فراری

با دیدن تصویر (۱) از گوش، با دیدن تصویر (۲) از یقه پلیور، با دیدن تصویر (۳) از شلوار و با دیدن کت تصویر (۴) موفق به شناسایی او شدند!

○ این پدر و پسر

پدر ۴۵ سال و پسر ۱۵ سال دارند. وقتی پسر ۳۰ ساله شد، پدر ۶۰ سال خواهد داشت!

○ پنج جابجایی در نقاشی آتش‌سوزی

۱. سردوشی مأمور به جای آجر کنار پنجره. ۲. قفل پنجره به جای سرآستین مأمور. ۳. یقه خانم به جای شکل دومی بالای سر مأمور. ۴. بند کلاه مأمور با گره وسط پرده سمت راست پنجره. ۵. بالای پنجره در خیابان با بالای کلاه مأمور آتش‌نشانی.

عملیات نجات روحی کودکان

یکی از پدیده‌های منفی بشر پیشرفته و دنیای صنعتی، کودکان افسرده می‌باشد و تعداد این کودکان روزبه‌روز افزایش می‌یابد. تاکنون تصور می‌رفت که افسردگی ناهنجاری خاصی بزرگسالان و یا جوانان و حداکثر نوجوان باشد. اما اکنون کودکان نیز به سبب مشاهده حوادث ناهنجار از طریق رسانه‌ها، تلویزیون و رایانه‌ها، در معرض گرفتار شدن در دام افسردگی قرار دارند. به همین خاطر در کشورهای غربی مکانهای مخصوصی ایجاد شده که فقط کودکان افسرده را مورد درمان قرار داده و درواقع عملیات نجات روحی و روانی کودکان در این آسایشگاههای ویژه کودکان افسرده انجام می‌شود. در این آسایشگاهها یکی از عواملی که به دقت مورد تحقیق قرار می‌گیرد اثر کودکان افسرده بر کودکان دیگر و اثر کودکان شاداب و یا رهایافته از افسردگی بر کودکان افسرده است که نتایج جالبی از این تحقیق به‌دست آمده است.

شبح از داخل!

جنگنده‌های شبح از مرموزترین و پیچیده‌ترین هواپیماهای جنگنده می‌باشند که به دلیل همین مرموز بودن نام شبح روی آن گذاشته شده است. به دلایل امنیتی تاکنون اطلاعات کمی از کیفیت این نوع هواپیما بروز داده شده است. اما اخیراً در نمایشگاهی چند عکاس کنجکاو! توانستند از داخل شبح تصاویری بردارند که در نشریات سراسر جهان منتشر شد. درواقع شبح از درون خود دیده شد!

طوطی ها از تنهایی بدر می‌آیند

اخیراً چند محقق در دانشگاه ام.آی.تی در ماساچوست توانسته‌اند برای زمانی که طوطی‌ها در خانه تنها می‌مانند و بقیه ساکنان خانه بیرون رفته‌اند، نوعی ارتباط رایانه‌ای برای آنها امکان‌پذیر سازند که به کمک آن طوطی‌ها از تنهایی که گفته می‌شود فوق‌العاده آنها را آزار می‌دهد و حتی از طول عمر آنها می‌کاهد، به درمی‌آیند. با قرار دادن صفحه علامت‌گذاری شده در برابر طوطی، او می‌تواند با نوک خود علامت مخصوص هر بازی، موسیقی یا صحبت را فشار داده و خود را سرگرم سازد. البته چنین صفحه رایانه‌ای باید به‌گونه‌ای باشد که فشار لجوجانه طوطی آن را در مدت کمی از کار نیندازد!

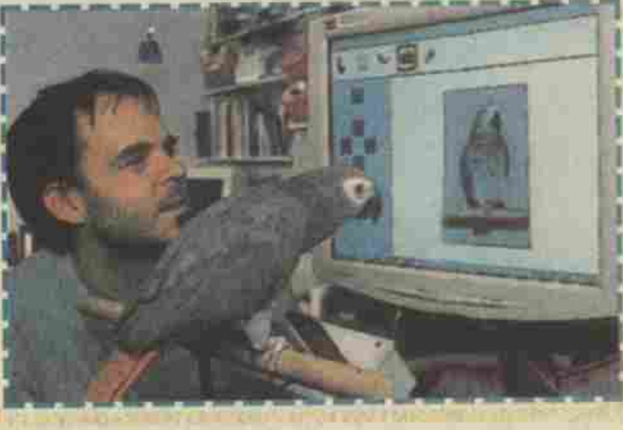

طراحی رایانه‌ای اتومبیل های آینده!

رایانه کار طراحی خودروها را بسیار آسان کرده است. پیش از این تولیدکنندگان خودرو با صرف هزینه‌های هنگفت تعدادی طراح استخدام کرده و تغییر و تبدیل در مدلهای خود را توسط آنان انجام می‌دادند. اما اکنون تمامی تولیدکنندگان پیشرو در صنعت خودروسازی از طراحی رایانه‌ای استفاده می‌کنند. آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید طرحی است که از رایانه برای یک اتومبیل اسپورت و دونفره برای سال ۲۰۰۷ ارائه شده است. تمام جزئیاتی که رایانه در طرح جای داده است برای سال ۲۰۰۷ قابل دسترسی خواهد بود.

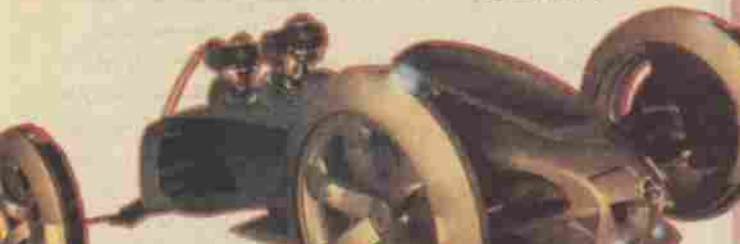

دشمن خود را بشناس!

مورچه‌ها بسیار زحمت‌کش هستند و دوران زندگی خود را همواره درحال سازندگی سر می‌کنند. حال لنزهای دقیق و پیشرفته یک عکاس باذوق توانسته عکسهایی شفاف و اعجاب‌آور از زندگی مورچه‌های صحرایی بردارد. دشمن شماره یک مورچه‌های صحرایی مارمولک می‌باشد. آنچه در تصویر به‌نظر یک دایناسور مخوف می‌آید، درواقع مارمولکی هشت سانتی‌متری بیش نیست.

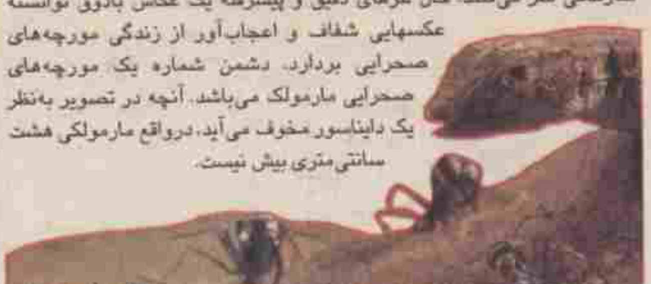

شیر سوپر و درمان سرطان

نظریه‌ای وجود دارد که طبق آن، نوعی چربی که از شیر گاو گرفته می‌شود به سیستم دفاعی و مصونیت بدن کمک می‌کند تا در برابر بیماریهای عفونی و همچنین بیماریهایی که مانند سرطان تهدیدکننده زندگی انسان می‌باشند مقاومت کند. هم‌اکنون دانشمندان در انگلستان مشغول آزمایش نوعی شیر با نام اختصاری C.L.A می‌باشند. این شیر دارای عوامل و عناصر تقویت‌کننده مصونیت بدن می‌باشد. برای نخستین بار اخیراً اثر این‌گونه شیر روی انسان مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است و تاکنون نتایج امیدوارکننده‌ای از آن حادث شده است. تا آنجایی که دکتر **فیلیپ کالدر** که سرپرستی گروه آزمایش‌کنندگان را به‌عهده دارد اعلام کرده است که شیر گاوی که از چربی فشرده حیوان برگرفته شده و با افزودن عناصر تقویت‌کننده سیستم دفاعی بدن، آن را مقوی‌تر ساخته‌اند، نه‌تنها به سلولهای سرطانی حمله‌ور شده و آنها را نابود می‌کند، بلکه سبب می‌شود تا گلبولهای سفید بدن کار خود را بهتر انجام دهند. اگر کارآیی شیر سوپر (نامی که بر آن نهاده‌اند) اثبات شود، در آینده می‌تواند به تهیه و تولید مواد مختلف لبنیاتی که دارای خصوصیات مشابه باشند، منجر شود.

اندازه‌گیری توانایی های عضلانی

در کشورهای صنعتی انستیتوهایی تشکیل یافته که به کمک پیشرفته‌ترین وسایل ممکن کارایی عضلانی و سیستم اعصاب کارکنان شرکت و یا ادارات دولتی، اندازه‌گیری شده و طی پرونده جداگانه‌ای که برای هریک از کارکنان تشکیل می‌دهند، گزارش مبسوطی را به‌اطلاع مقامات مسوول می‌رسانند. رؤسا برمبنای همین گزارش نوع و شیوه کار را برای شخص انتخاب می‌کنند. به کمک این روش درواقع کسانی که در برابر استرسها و فشارهای عصبی قرار می‌گیرند به وظایف و مشاغلی گمارده می‌شوند که حساسیت کمتری دارد.

در کشورهای پیشرفته هم‌اکنون این روش با آنکه تازه به‌کار گرفته شده، انقلابی در محیط کار به‌وجود آورده است و استرسهای کارکنان به میزان قابل توجهی کاهش یافته است.

جواهرات به روایت ماسایی

قبایل ماسایی اگرچه هنوز به شیوه هزاران سال قبل خود زندگی می‌کنند، اما در ایجاد اشکال مختلف از سنگ‌های قیمتی از پیشرفته‌ترین تکنیک‌های ممکن استفاده می‌کنند. جواهرات در قبایل ماسایی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد و استفاده از آن روی چهره و لباس نمایانگر سن، تکریم و احترام و مقام و منزلت شخصی در اجتماع خود می‌باشد. از این رو صنعت جواهرسازی و ایجاد ترکیب‌های قیمتی درمیان قبایل ماسایی به پیشرفت بسیاری نائل آمده است. ماسایی‌ها با اینکه اکثراً در کشور کنیا ساکن هستند، اما در ۱۶ کشور دیگر آفریقایی نیز پراکنده می‌باشند. آنها یکی از قدیمی‌ترین و متمدن‌ترین قبایل درمیان قبیله‌های آفریقایی می‌باشند که هنوز به‌شکل سنتی زندگی می‌کنند. بسیاری از دانشمندان، شرایط جسمی سنت‌های ماسایی‌ها را از زمانهای بسیار دور تغییرنیافته می‌دانند.

به دنبال دلایل واقعی مونگولیسم

مونگولیسم بیماری است که از بدو تولد در نوزاد پدیدار می‌شود و چهره‌ای مشخص به کودک می‌بخشد. تاکنون تصور می‌رفت که مونگولیسم فقط دلائل ژنتیکی داشته و محیط اطراف جنین در زمان حاملگی در آن بی‌اثر است. اما اخیراً آزمایشهایی که با دستگاههای دقیق و رایانه‌ای به عمل آمده دلایل دیگری به غیر از ژنتیک یا موروثی برای مونگولیسم کشف شده که هیجان بسیاری در جهان پزشکی ایجاد کرده است. اگر وجود عوامل مؤثر در دوران حاملگی در مونگولیسم، به‌واقع اثبات شود آنگاه برای نخستین بار راههایی برای درمان مونگولیسم قابل تصور خواهد بود.

انفجار سنگهای آسمانی

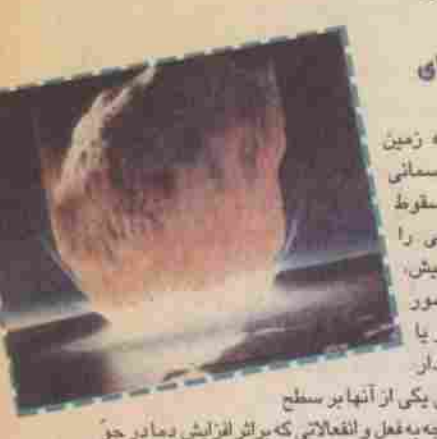

افزایش میانگین دما در کره زمین افزایش تعداد شهابها یا سنگهای آسمانی است که در سطح کره زمین سقوط کرده و بعضاً انفجارهای عظیمی را باعث می‌شوند. تا سه سال پیش، دانشمندان علوم فضایی تصور می‌کردند که تنها ده هزار سنگ و یا صخره آسمانی عظیم‌الجثه در مدار کره زمین قرار دارد و هرچند گاهی یکی از آنها بر سطح زمین سقوط می‌کنند. اما اکنون باتوجه به فعل و انفعالاتی که براثر افزایش دما در جوّ کره زمین ایجاد شده است، این تعداد به سی هزار افزایش یافته است.

اکنون به کمک رایانه دانشمندان قادر به پیش‌بینی سقوط یک سنگ آسمانی عظیم، آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، می‌باشند. این کار باعث شده که در برخی مشابه‌از کشورها کاربرد امنیتی چنین فن‌آوری را مورد مطالعه قرار دهند و در مورد پیشگیری از حملات تروریستی و انفجارهای خصمانه و مخرب آن را به‌کار گیرند.

نگاه

○ نوشته: فاطمه نیکبخت

کنار مادر نشسته بود. خیلی حرفها داشت که با او بزند اما جرأتش را نداشت. «هیچ وقت نتوانستم با مادر روراست باشم. اما بالاخره که چی باید بگم.» نگاهش را به طرف مادر برگرداند: «مامان من می‌خواهم یه سری بهش بزنم. شبم پیشش بمونم. اینکه دیگه عزا نداره که تو این‌طوری اخم کردی؟»

- صد دفعه بهت گفتم باز می‌گم. اگه نظر من را می‌خواهی می‌گویم نه. حالا دیگه خود دانی. می‌خوای بری بفرما.

مادر این را گفت و غرغرکنان بیرون رفت. سرش را روی زانو گذاشت و به فکر فرو رفت. از اینکه هنوز هم مادرش مثل گذشته‌هاست و اخلاقش هیچ فرقی نکرده بغضش گرفت به گذشته‌ها فکر کرد. آن روزهای خوشی که در کنار او بسیار شاد بود. تمام غم‌هایش را در کنار او فراموش می‌کرد دوستش داشت و به حرفش گوش می‌داد. در دنیا هیچ چیز نمی‌خواست جز اینکه در کنار او باشد و با او. چقدر خوب بود آن روزها.

○○○

- آی ننه جان؟ چیه تو فکری؟

- هیچی ننه. هیچی همین‌طور دارم فکر می‌کنم. اگه تو بری از تنهایی چه کنم؟ تمام این سالها تو پیشم بودی. از وقتی که اون خدابیامرز مرده. تو دوساله بودی و من بغلت می‌کردم تا حالا که خانمی شدی و می‌خواهی بری خونه بخت. می‌دونی وقتی که شما پیشم می‌خوابیدی. صبح که می‌خواستم بیدارت کنم تا نماز بخونی و یا ناشتایی بخوری، دست و پام می‌لرزید اما بازم آن‌وقتها می‌دونستم که ظهر می‌یایی و دوباره پیشم هستی و با هم ناهار می‌خوریم. عصرها و دم غروبا هم کنار ایوون می‌نشستیم و با هم حرف می‌زدیم و تو هی از من سؤال می‌کردی؟ حالا چطوری دوری تو را تحمل کنم‌ها؟ از روزی که تورو عقد کردن. انگار تب کردم. همش فکر روزی رو می‌کنم که تو بری آن‌وقت من تنها می‌شم تنهای تنها.

- اما آخه من که همش پیش شما نبودم. بیشتر وقتها می‌رفتم خانه خودمان؟

- خب آره؟ اما همون وقتام امید داشتم که می‌آیی دوباره پیشم.

- ولی من قول میدم که وقتی برم بازم بدیدن شما بیایم قول میدم.

- ننه اونجوری دیگه لطفی نداره. اگه خیلی دوستم داشته باشی سالی یه‌بار بیایی یکی، دو ساعت میشینی و خیلی زود میری. حقم داری. زندگی خودت بهت احتیاج داره. نشستن پیش یه پیرزن فرتوت لطفی نداره خودم می‌دونم. اما من از اینکه تو میری سر خونه و زندگیت خیلی خوشحالم خیلی. ازدواج می‌کنی. بچه‌دار میشی. از من به تو نصیحت شوهرت را خیلی دوست داشته باش خیلی.

○○○

- این‌جوری ننشین و زانوی غم بغل بگیر. اگه می‌خوای بری پیشش خب برو.

نگاهی به مادر انداخت. چهره برافروخته او را بارها دیده بود. اما این بار ترسناکتر بود. خودش را جمع و جور کرد: «باید بهش بگم یا حالا یا هیچ وقت.» کلمات از ذهنش فرار می‌کردند.

- ببین مامان من نمی‌تونم تحمل کنم که ننه‌جون اونجا تنها باشه. می‌فهمی؟ نمی‌تونم! اگه اونو بیاریم اینجا خیلی بهتره. منم بهتر می‌تونم به زندگیم برسم و دیگه نگران اون نیستم. مامان من بهش قول دادم اما با این وضع هیچ وقت نمی‌تونم به قولم عمل کنم و بهش سر بزنم و پیشش بمونم. می‌دونی مامان. اگه اون یه روزی هم مادرشوهر بدی بود. اما حالا که دیگه بد نیست (سرش‌رو برگردوند) هر چند من که هیچ بدی ازش ندیدم. هرچی دیدم خوبی بوده و محبت و مهربونی. تازه اون بعضی وقتها یا شایدم بیشتر وقتا از شما بیشتر به من محبت می‌کرد و دوستم داشت برای من یه پناهگاه بود! ازهمه اینها که بگذریم. من نمی‌خوام ننه‌جون اونجا باشه! توی اون خونه قدیمی دراندشت با اون همه اتاق خالی. وقتی که صدای باد داخلش می‌پیچه، آدم جوون هم از ترس زهره‌ترک میشه. چه برسه به یه پیرزن تنها.

- خبه خبه. کاسه داغتر از آش نشو - و دهنش را کج کرد - بیشتر از تو محبت می‌کرد.

مادر همین‌طور که بلند غرغر می‌کرد، رفت و او را با یک دنیا خاطره تنها گذاشت. ازخانه بیرون زد. دلش غصه‌دار بود. چند روز دیگر جشن عروسیش بود اما او نگران حال «ننه جون» بود. او در وضعی نبود که تنها بماند. فکر کرد بهتر است این مساله را با پدر بگوید هرچند دلش نمی‌خواست که باعث درگیری پدر و مادرش بشود اما این تنها راه بود. دوباره با خودش گفت: «اگه اونا با هم کنار نیان که ننه‌جون‌رو بیارند اینجا، من می‌برمش خونه خودم. اون گردن من حق داره. منو بزرگ کرده. من نمی‌گذارم تنها توی اون خونه بمونه.»

صدای بوق ماشین از فکر بیرون آوردش. نگاه کرد ماشین عمو بود. عقب وانت یخچال و اجاق گاز و چندتا خرت و پرت دیگه‌رو دید. لبخندی به لبانش نشست و برای لحظه‌ای زندگی آینده‌اش را مجسم کرد. برای عمو دست تکان داد و سلام کرد و از لابه‌لای همه صداها صدایی آشنا او را به وجد آورد. «خودشه» به طرف انباری رفت.

- آهای اینجا نگهش ندار. یا بگذار بره خونه عموت امشب اصلاً حوصله ندارم. بابانم نیست.

- نگاهی به مادر انداخت. مشتش را گره کرد و محکم به پای خودش زد و با صدایی که مامان بشنود از لابه‌لای دندانهایش گفت: اما آخه مامان. همین که گفتم اصلاً حوصله جروبحث‌رو هم ندارم.

چیزی نگفت و رفت سراغ وانت. سراغ ننه‌جون که بهش می‌خندید:

- سلام ننه‌جون. سلام عمو. چه عجبا از این طرفا خسته نباشید.

- آی ننه سلام. سلام قربونت برم الهی من.

دست یکدیگر را گرفتند ننه‌جون لابه‌لای حرف زدنش می‌خندید و بغض کرده بود. بغضی هم راه گلوی او را بسته بود اما خودش را کنترل می‌کرد: «بیا ننه. بیا چادرمو بگیر تا بیایم پایین.» ننه‌جون با تلاش بسیار و بادستانی لرزان از ماشین پیاده شد. خشکش زده بود. همین‌طور که کمک می‌کرد تا ننه‌جون پیاده شود فکر می‌کرد که حالا مامان چی میگه (شانه‌هایش را تکانی داد) «خب هرچی می‌خواد بگه مهم نیست.»

- بیا ننه‌جون. بیا بریم تو خونه با هم بنشینیم مثل قدیما حرف بزنیم. درددل کنیم برای هم قصه بگیم. کمی هم غیبت کنیم.

هردوشون خندیدند. از دیدن هم خوشحال بودند. نگاهش به صورت ننه‌جون بود.

چروکهای صورت و دستهای ننه‌جون بیشتر شده. پوستش شل شده. چشماش کم‌سو شده. خدایا یعنی رفتن من اینقدر روش تاثیر گذاشته.

به طرف خانه می‌رفتند که این فکرها را می‌کرد. صدای عمو را که شنیدند برگشتند تا ببیند عمو چه کار داره.

- ننه ننه چرا پیاده شدی؟ بیا بریم اونجا من آوردمت که ببرمت خونه خودمون کجا میری؟

- ها ننه‌ها؟ نه همین‌جا می‌مونم امشب. ظاهره اینجاست. می‌خوام پیشش بمونم. می‌خوام تا نرفته سیر ببینمش. یه شب دیگه می‌یام خونه شما. من حالا حالاها نمی‌میرم تا شرّم از سر شماها کم شه؟

- این چه حرفیه ننه‌جون خدا نکنه. انشاءالله که صد سال دیگه زنده بمونید.

- ای بابا می‌خوام چه کنم. تو از خودت بگو. عمر من اینقدر مهم نیست. چهار روز کم و زیاد توفیر نمی‌کنه. حالا دیگه بگو ببینم می‌خوایی چه کار کنی تو زندگی آینده‌ات؟ عمر من که...

جلوی خانه بودند. کنار شیر آب. مادر با عصبانیت و با چشمانی که از غضب جلویشان ایستاده بود و نگاهشان می‌کرد. سلام بی‌صدایی به ننه‌جون کرد.

ننه جون نگاهی به چهره برافروخته نوه‌اش انداخت و خندید.

سالها قبل!

○ نوشته افخم ضیایی از تهران

- بابا خسته نشدی؟ بلند شو برو بیرون کمی قدم بزن.

- حوصله‌اش نیست.

- بیرون بری حوصله‌ات هم سر جایش میاد.

این حرفهای هر روزه بود. از وقتی که آقاجون بازنشسته شده بود! البته که همیشه هم مامان پیروز می‌شد و آقاجون را به بهانه خرید کردن بیرون می‌کرد و بعد با خودش می‌گفت: «خدایا، هیچ مردی را خانه‌نشین نکن.»

قبل از بازنشستگی، آقاجون می‌گفت:

- اگر زمانی بازنشسته بشوم، هر روز می‌روم پارک. استراحت می‌کنم، چندتا دوست هم پیدا می‌کنم. خسته شدم از بس صبح رفتم سر کار و شب خسته آمدم خانه! اما حالا بعد از چند سال که از بازنشستگی‌اش می‌گذرد، از همه چیز خسته شده است. از پارک رفتن و از استراحت کردن زیاد. دائم می‌گوید:

- چقدر پارک بروم و پیش چند نفر آدم پیر و بازنشسته مثل خودم بنشینم؟ چقدر به جوکهای بی‌مزه حاج یدالله گوش بدهم و الکی بخندم.

از وقتی آقاجون بازنشسته شده، احساس می‌کند یک آدم زیادی است که از عهده هیچ کاری برنمیاد. همه می‌خواهند از دستش راحت بشوند.

بعد از رفتن آقاجون به مامان گفتم:

- این‌قدر آقاجون را اذیت نکن. خب بگذار توی خانه بماند.

مامان با جدیت گفت:

- مرد توی خانه باشد فقط غر می‌زند. از قدیم گفته‌اند، مرد مال بیرون از خانه است و زن مال داخل خانه. مرد باید از خانه بیرون برود.

○○○

آقاجون دیر کرده بود و من و مامان سخت نگران و دلواپس بودیم و مامان به خودش نمی‌دید که به من بگوید بروم دنبال آقاجون. من هم خودم را بی‌خیال نشان می‌دادم که مثلاً من کاری به این کارها ندارم.

دقایقی گذشت و مامان سرانجام گفت:

- منصور برو ببین بابات توی پارک یا توی صف نان گیر نکرده؟

از خانه مستقیم به پارک رفتم و دیدم تنها روی نیمکت پارک نشسته است. جلو رفتم و آهسته گفتم:

- آقاجون چرا تنها نشسته‌اید؟ پس بقیه دوستاتون کجا هستند؟

آقاجون صورتش را به طرف دیگر برگرداند تا اشک را در چشمانش نبینم. گفتم:

- چی شده آقاجون؟ شما گریه می‌کنید؟ چرا؟

با بغض گفت:

- امروز حاج یدالله مرد. حتماً فردا هم نوبت من است. بعد از بازنشستگی باید منتظر شنیدن مرگ دوستان باشیم.

وقتی با آقاجون به خانه برگشتم، به مامان گفتم با آقاجون ملایمتر رفتار کند. دل پیرمرد مثل دل یک بچه نازک و شکننده است!

مامان بغضش را جمع کرد و لحظاتی اندیشید و بعد گفت:

- راستی یادم رفت بهت بگم آقا... این دکتر داروخانه‌چی سر خیابون دیروز پیغام داد که بهت بگم: «روزی سه، چهار ساعت بری پیشش برای حساب و کتابش!»

چشمان پیرمرد برق زد. انگار رنگ زندگی گرفت و رفت سراغ کت و شلوار سورمه‌ای رنگش تا برای فردا آماده‌اش کند.

زن اما، به سرعت رفت سر کوچه تا به دکتر بگوید: «سر ماه خودم بهتون پول میدم تا بهش حقوق بدین... فقط باهاش طوری رفتار کنید که احساس کند اگر نیاید اینجا، کار داروخانه لنگ می‌مونه!

دکتر خندید و گفت:

- نگران نباش حاج خانوم... ایشان پدر من هستند... خیالت راحت باشه!

زن به خانه که برگشت، پیرمرد را دید که دارد شلوارش را اتو می‌کند. زن یاد سالها قبل افتاد. خیلی سالها قبل!

پاسخ ما...

○ سید محسن عرب - بوشهر - بخش: آبپخش

«خشم فرو خورده» را خواندم. سوژه تان خیلی بکر بود، اما پرداخت قصه‌تان آنطور نبود که در شان این سوژه خوب باشد. اگر توانستید آن را بهتر بنویسید، برایمان بفرستید.

○ موسی رجبی از ترکمن چای

«ایثار مادرانه» شما را خواندم. سوژه‌اش که خیلی تکراری بود. ضمن اینکه هیچ گره و حادثه‌ای نداشت.

○ فاطمه بهلول - ۱۷ ساله از سبزوار

«دیدار» تان را دیدم! ضمن تکراری بودن مضمون، آخرش معلوم نشد که مکان زندگی «عزیزجون» کجاست شاید خانه سالمندان؟

○ آقای م - پور - ش از کرمان - بخش اندوهیرد!

ابتدا توضیح دهم که آقای م چون نام فامیلش را برای حقیر نوشته بود، اما درخواست داشت تا با نام مستعار جوابش را بدهم پذیرفتم (در کلیه موارد اینچنینی، قضیه همین است) و اما قصه هایت.

«گمشده»ات که خیلی تکراری بود، و هیچ منطقی هم نداشت! ولی «سایه»ات بد نبود و می‌توانست قصه خوبی از آب در بیاید. اما در پرداخت آن ضعیف عمل کرده بودی.

○ شاهپری حبیبی از سمنان

اولا: قصه ات دو روی کاغذ بود و همین باعث می‌شود نقد نشود. ضمناً خیلی طولانی بود.

○ معصومه غلامی از تنکابن

داستان «سرنوشت چه بازی...» را خواندم. اول: خیلی بلند بود. دوم: شما یک رمان ۲۰۰ صفحه‌ای را تبدیل به یک قصه کوتاه ۷ صفحه‌ای کرده‌اید! با این ضعف که گویی فیلم را روی دور تند گذاشته‌اید! ضمناً سوژه «پیوند کلیه ناپدری برای فرزند همسر» خیلی مستعمل و تکراریست!

○ حسین داودی از میانه.

«ساعت» را دیدم - بی انصاف لااقل یک تغییر جزیی در ماجرا می‌دادی که داستانت اینقدر تکراری نباشد. بعضی سوژه‌ها - مثل ساعت - راحت می‌تواند به روایت دیگر پرداخت شود.

○ سعید امامراد از دزفول

سگ سفید را خواندم. اگر چه حرف و پیام داستان، نخ نما شده است. اما فقط به دلیل اینکه «نوع روایت قصه» متفاوت بود، به زودی چاپ می‌شود.

○ مهدیه مهرآبادی - ۱۹ ساله از نیشابور

معمولاً وقتی یک قصه از جوانان تازه قلم به دست گرفته‌ای چاپ می‌شود، او تشویق می‌شود تا قصه بعدی را بهتر بنویسد. «یاس‌های سفید» شما را به زودی چاپ می‌کنم، اما معنی‌اش این نیست که رشد کرده‌ای! منتظر تعالی در قصه‌های بعدی‌ات هستم.

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

تیری در تاریکی رها کردن

گاهی اتفاق می‌افتد که کسی بی‌گدار به آب می‌زند و بدون مطالعه و دور اندیشی، دست به کاری می‌زند در مورد این افراد از باب کنایه می‌گویند «تیری در تاریکی رها کرد» یعنی بدون آگاهی کاری را انجام داد. اما ریشهٔ تاریخی این مثل مشهور و مصطلح:

می‌گویند کمانداران عرب همه ساله مسابقاتی ترتیب می‌دادند تا کسانی که در کمانداری و تیراندازی بهتر و بیشتر از دیگران مهارت و ورزیدگی داشتند، برگزیده شوند. مسابقات گوناگونی برگزار می‌شد که یکی از آنها رها کردن تیر در تاریکی بود. به این ترتیب که سپر پولادینی را به دیوار نصب می‌کردند و داوطلبان مسابقه قبل از غروب در فاصله معینی از دیوار می‌ایستادند و سپر را کاملاً مشاهده و به ذهن می‌سپردند، سپس صبر می‌کردند تا هوا کاملاً تاریک شود و سپر مطلقاً دیده نشود. در آن وقت هر کدام از آنها با توجه به سابقه ذهنی‌اش سه تیر پیاپی به سوی سپر رها می‌کرد اگر صدا برمی‌خاست، معلوم بود که تیر به هدف خورده، وگرنه به خطا رفته است.

و ضرب‌المثل تیر به تاریکی رها کردن از اینجا ریشه گرفت.

ضرب‌المثل مسجدسلیمانی

○ **تی‌یم وگر بی‌گر هم او در اورد.**

برگردان: «چشمم به غار بود که غار هم آب چکه کرد.

(کاربرد: زمانی که کسی به چیزی حتی دور دست امید داشته باشد، اما امیدش ناامید شود، به کار می‌رود.)

○ **مین رخراو، بیرین هوار.**

برگردان: از درون خراب و از بیرون آباد.

(کاربرد: زمانی که فرد در خانواده مشکل داشته باشد، اما ظاهرش نشان ندهد، به کار می‌رود.)

فرستنده: فاطمه صادقی از: مسجد سلیمان

افسانه بمبره ترو

مردم قدیم دزفول اعتقاد داشتند که جنی است که خود را به شکل انسان در می‌آورد و شب هنگام یا صبح خیلی زود، هنگامی که هنوز هوا تاریک است، به در خانه اشخاص می‌رود و به اسم دوست یا همکار فرد را دعوت به رفتن به سر کار می‌کند؛ اما در میانه راه شروع به بزرگ شدن می‌کند، به طوری که طولش به دهها متر می‌رسد و آن وقت است که می‌تواند انسان را از میان ببرد.

اما حساسیت این موجود عظیم‌الجثه تنها به یک جمله: «سیزن چل دوز، ارانمک» یعنی «سوزن بزرگ پالان دوز، سنگ نمک» می‌باشد و هنگامی که فرد متوجه شد گرفتار این موجود شده، فقط باید این جمله زیر را به زبان بیاورد تا آن موجود کوچک و کوچکتر شود و فرار کند.

فرستنده: نورعلی آل مردان از: دزفول

بایاتی‌های ترکی

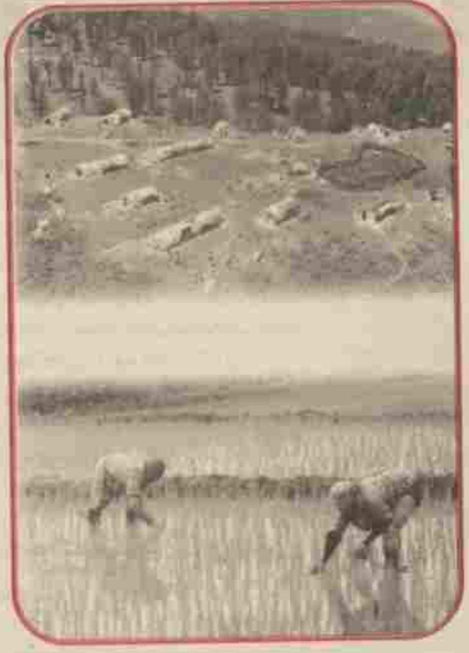

بیرمدت در دکوهک ده عالمیشم
بیرطرفه چخار دیده سیل منه
زرد و سفید تاجیک صفت المیشم
قور خیرم که یواد میه ایل منه

برگردان: مدتی است که در دکوهک بوده‌ام / یک طرفه سیل از ایل انداختم بیرون / مثل تاجیکها زرد و سفید شده‌ام / می‌ترسم ایل مرا راه ندهد.

○○○

بیرمدت درکه ایل سشموش یوزمنه
بی‌تاب الب جان کهسنه دیزمنه
گله گلم دکوهک در قزتن
غراب جوان ادم اده هول منه

برگردان: مدتی است که ایل نور چشمم را برده / جانم بی‌تاب شده و زانوانم بریده است / گله‌ای از دختر دکوهکی دارم / جوان خوبی بودم، پیر و ناتوانم کرد.

فرستنده: یاسر شاکری از فیروزآباد فارس

واژه‌نامه مردم بیرم

فیشکه: سوت / پاچه: پیژامه / مخ: درخت خرما / لمر: شن / کلم: کلوخ / شه‌واکم: به او بگویم / ام‌زد: مرا زد / خورش کردم: او را دیدم.

فرستنده: یاسر کهنسال از لارستان فارس

دوبیتی لری

درخت باغ تو سبز همیشه
خراشدی دلم را مثل شیشه
رفیقون قدر یکدیگر بدونید
اجل سنگ است و آدم مثل شیشه

○○○

خودت دور و راهت دور منزلت دور
اگر ترکت کنم، چشمم شود کور
اگر دونم که قولت پا به جایه
به امیدت نشینم تا لب گور

فرستنده: فاطمه صلاحی از تهران

ضرب‌المثل خلجی

○ **گرسنگی نکشیده عاشقی از یادش ببرد.**

(در مورد افرادی به کار می‌رود که مساله‌ای جزئی آنها را ناراحت می‌کند)

○ **فلانی اگر هجده تا ماشین هجده چرخ در شکم داشته باشد نمی‌گذارد چرخ یکی به دیگری بخورد.**

(کنایه از افراد تودار و زیرک.)

فرستنده: حسن بابایی از زیزگان قم

واژه‌نامه هزاره‌ای

ایه: مادر / اته: پدر / اجه: مادربزرگ / آغیل: دهکده / استره: ستاره / اسنه: خمیازه / اکره: آش / اکفه: کف دست / النگ: شعله آتش / انگه: زن عمو / بلی: گربه / پانه: میخ / پخته: پنبه / پشتول: سقف / پید: شکم / برگوج: عقاب / بروت: سبیل.

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد

رسم عروسی در کلور

در شهرستان امامرود (کلور) قبل از عروسی مراسم «خنبه‌شو» در خانه عروس برگزار می‌شود، بعد از آن عروس را به خانه داماد برده و جشن را برگزار می‌کنند. بعد از صرف شام میهمانان در مراسم «عروسی باج» شرکت می‌کنند و هرکدام به فراخور حال و نسبت خود با عروس و داماد مبلغی را به عروس و داماد هدیه می‌کنند.

فرستنده: آندریانیک مددیان از زرکان شهریار

نامه‌های شما رسید

فهیمه ذوالفقاری از فریدونکنار ـ فرهاد بابایی از آستارا ـ سجاد دماوندی از بدره ـ نادر کیانی از تایباد (دونامه) ـ جبار دشتی از میانه ـ احمد یوسفی از روستای جوانمرد بوکان ـ جعفر بابایی از نمین ـ محمدرضا آزادی جندقی از جندق ـ غلامرسول فاتح از تایباد ـ مجید کاظمی از گناباد (۴ نامه) ـ سودابه سرلک از الیگودرز.

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴ تلفاکس: ۹۵۴۴۰۱
همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ - ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ تماس تا ۱۲ شب

نتیجه سالها تحقیق و تجربه **موسسه ترمیم مو**

نقد و اقساط

کلهای تهران

شماره ثبت: ۱۳۳۳۱

حتی تعطیلات

بدون عمل جراحی با
۸ تکنیک مدرن و استثنائی

با جدیدترین متد کامپیوتری‌روز با ضمانت
تحولی‌نو مترکتی‌دوباره در ترمیم مو و زیبائی
ما در عمل ثابت می کنیم

نظام آباد جنوبی- بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی‌پمپ بنزین - پلاک ۵۳۱ - طبقه ۳ - واحد ۳۵

تلفن تهران: ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸ - ۷۵۶۴۱۷۳
تلفن کرمان: ۰۳۴۱ - ۲۳۰۵۵۹

خانه‌موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش لین اسکی از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۰۲۱۳۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
شمالی ولیعصر، جنب سینما افریقا طبقه سوم

خانه‌موی ایران شعبه ندارد

ترک اعتیاد تضمینی

درمان و پیشگیری اعتیاد با مجوز رسمی از وزارت بهداشت و درمان و بهزیستی

رفع دردهای مزمن، یبوست، چاقی، سیاتیک انواع سردردها با طب سوزنی توسط تیم پزشکی، ناتوانی جنسی، علائم یائسگی، اضطراب و افسردگی

۰۹۱۱۲۱۹۱۴۲۹ـ۰۹۱۳۲۱۶۷۸۶۵
۸۹۰۱۱۶۰ـ۸۹۰۲۵۲۴

متخصص پوست‌وزیبائی تحصیلکرده اروپا با بیش از ۲۴سال سابقه با تضمین

رفع قطعی کک‌مک با روش کاملاً جدید، رفع خال، جوش، جای جوش، لک، چروک و افتادگی صورت، کدری، منافذ، رفع انواع لاغری، رفع کلیه مشکلات پوست، تناسب اندام و تدریس زیبائی در سطح بسیار عالی و علمی ۶۸۹۳۲۵۲ـ ۸۰۲۰۷۲۱ ـ ۰۹۱۱۲۰۲۰۳۱۵ بانو جلالی

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

کلینیک طب سوزنی

ترک اعتیاد

دردهای مزمن ـ یبوست ـ چاقی ـ سیاتیک ـ انوع سردرد ناتوانی جنسی ـ اضطراب و افسردگی

۰۹۱۱۲۱۹۱۴۲۹ـ۶۴۱۹۳۰۷

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا

تهران ـ اصفهان‌وارسال‌به کلیه‌شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های اطلاعات‌هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳ـ۲۲۲۳۳۷۷

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۳۲

۱.خانم مرضیه رحیمی ـ قصرشیرین
۲.آقای حمیدرضا ادریسیان ـ اسفراین خراسان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

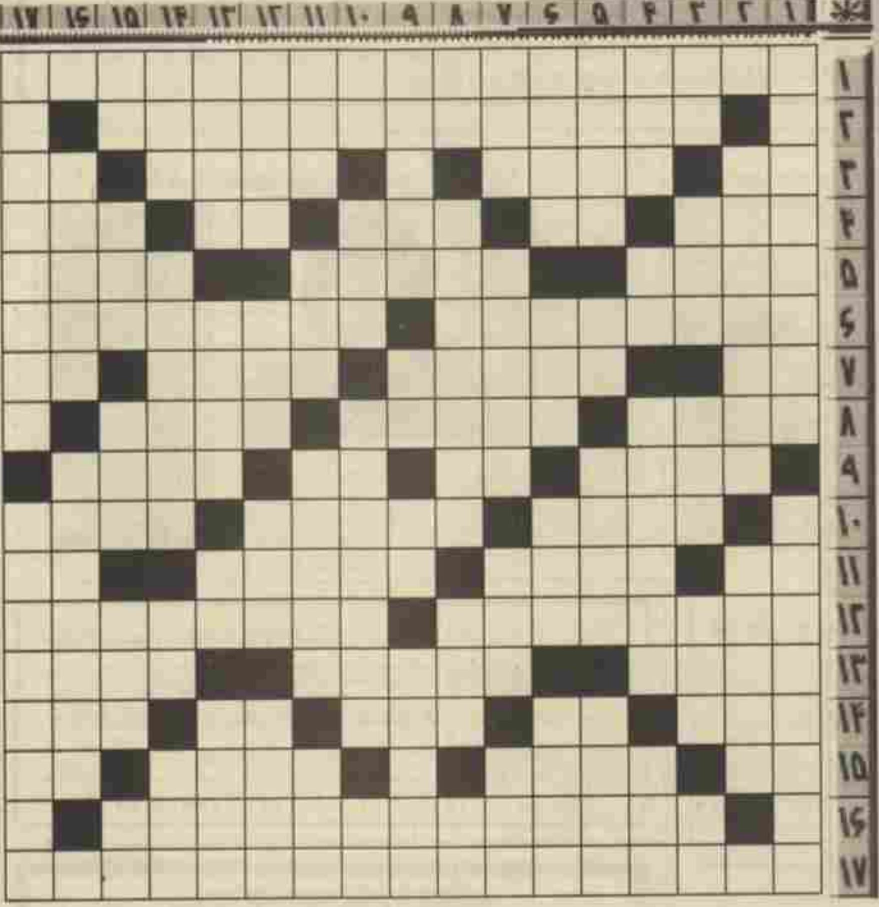

O افقی:

۱.از شعرای بزرگ عهد صفویه که دیوان اشعارش مشتمل بر مثنویهای «خلدبرین» و «ناظر و منظور» است ۲.نام یک فیلم زیبای کمدی ساخته «آرتور لوبین» با هنرمندی دو کمدین معروف «بود ابوت» و «لو کاستلو» ۳.نام یک گل است ـ پست‌تر ـ داخل هر چیز ـ علامت جمع ۴.کناره ـ یار و همدم چوپان ـ تالاب بدون «آب» ـ سرود دسته‌جمعی ـ سبک و میان‌تهی ۵.بدون آن فطیر باشد! ـ نقلی آن درمیان سبزی خوردن قرار دارد ـ دستور لیسیدن داده است! ۶.از بازیکنان مطرح فوتبال اروپا که سالها عضو تیم «موناکو» بود ـ اثری از نویسنده نامدار «آلبر کامو» ۷.جانب بی «جا» ـ دستگاه خزانه برق ـ وسیله‌ای برای نظافت خانه و هر مکان دیگر ـ نفس آدم خسته ۸.دستبند خانمها ـ سگ فضانورد ـ خانه پرندگان ۹.بر تار زنند تا نوایی شنیده شود ـ گرداگرد لب و دهان ـ رفتار تند ـ نام یکی از خورشهای ایرانی ۱۰.فرق سر ـ یکی از امراض چشمی ـ عزم و اراده ۱۱. آخرین حرف فارسی ـ یکی از شخصیت‌های داستان منظوم «عنصری» ـ همان چوبک است که برای شستن پارچه و جامه به‌کار می‌رود ـ از مسابقات ورزشی است ۱۲.رمانی خواندنی از نویسنده بزرگ فرانسوی «بالزاک» ـ آدمی که پایان کار را بیشتر درنظر می‌گیرد ۱۳.نوعی پنبه و پارچه ـ شهر کشمش و باسلق مرغوب کشورمان ـ پایه و مرتبه ۱۴.رشته‌ای از مروارید و یا لعل و یاقوتی که به رشته کشیده باشند ـ از بیماریهای جگرسوز ـ اشک چشم ـ یک دور بازی تنیس ـ تخم یا تخم‌مرغ ۱۵.لحظه و دم ـ از اسامی مردانه در میان ارامنه ـ چنین میوه‌ای قابل خوردن نیست ـ نوعی قلم ۱۶.فیلمی ساخته «چارلز والترز» با هنرمندی «جودی گارلند» و «جین کلی» ۱۷.از ادبا و نویسندگان بزرگ ایرانی که ناصرالدین شاه او را به ریاست دارالفنون گماشت.

O عمودی:

۱. امپراتور اروپای غربی و پادشاه فرانکها که ارتشی بزرگ برای خود فراهم آورد ـ از رؤسای جمهور آمریکا بعد از جنگ دوم جهانی ۲.چاپلوس و چرب زبان ـ اشرف مخلوقات ۳.برای ذخیره کردن آب بسته شود ـ باید از چنین چشمی دوری جست ـ لباس و تن‌پوش ـ مجلس جشن و میهمانی ـ حرف فاصله ۴.عقاید ـ می‌کشند تا طرف را رسوا کنند! ـ آدمهایی که خوب با هم جوش می‌خورند ـ نخ یا ابریشم درون دوات ۵.مرکز یکی از کشورهای جزیره‌ای در اروپا ـ نیمه معکوس روز در کره زمین ـ بیم و خوف ـ آب روان و جاری ۶.از دروس مدرسه‌ای ـ بیخ کردن ـ حالت بیهوشی ـ در سابق به جاهل محله می‌گفتند! ۷.چین و چروک روی پوست بدن ـ نام یک کوه آتشفشان در استان سیستان و بلوچستان ـ از آن گاو، غذا را خوشمزه‌تر و مقوی‌تر می‌کند ـ کاسب حاضر است سرش شکسته شود، ولی این را نشکند! ۸.تازه به بازار آمده ـ آدمکش‌های سیاسی ـ کلمه تنبیه و ندا ـ لنگ و یا نیمه بار ۹.تقسیم کننده آب ـ سرسلسله اعداد ـ حرف صریح و بی‌پرده ـ آرزوی بزرگ ۱۰. مجازات شرعی ـ نوعی روسری قدیمی ـ عضوی در بدن که آن را روده کور هم می‌گویند ـ مرغابی ۱۱.در زندگی باید سنگ زیرین آسیاب باشد ـ متحیر و سرگشته ـ زرتشت به این نام هم مشهور است ـ قوم و خویشی ۱۲. چوبی یا ستونی که وسط چادر و خیمه‌گاه نصب می‌کنند ـ زبان‌دار بی‌زبان ـ واحد اندازه‌گیری ـ پوشاننده ۱۳. اعتقاد ـ زین و برگ اسب ـ حرف حیرت و شگفتی ـ مهتابی یا خوابگاه تابستانی ۱۴.اشاره به نزدیک ـ گلی زیبا به رنگ قهوه‌ای، سفید، سرخ و ارغوانی ـ چوب خوشبو ـ روش و سرشت ۱۵. قیمت بازاری ـ مقابل ـ عموم را گویند ـ میان دو کوه قرار دارد ـ تصدیق آلمانی ۱۶.درختی با برگهای باریک و بلند که ثمر آن خوشه‌دار و به اندازه مویز با رنگی زرد یا سیاه است. این گیاه که در طب کاربرد دارد در هند می‌روید ـ نام یکی از بخشهای مهم بندر ماهشهر در استان خوزستان ۱۷.اثری از «ویلیام فالکنر» نویسنده آمریکایی ـ انزوا و به محلی دور از اغیار پناه بردن

ooo

O طراح: حمیدرضا قیاسوند از ملایر

حل جدول شماره ۳۰۳۲

باهوش
خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

○ پنج جابجایی در نقاشی آتش‌سوزی

خانه‌ای در شهر واشنگتن دچار آتش‌سوزی شد. ماموران آتش‌نشانی وارد خانه شدند تا آتش را خاموش کنند. ولی براثر حادثه‌ای یکی از ماموران دچار خفگی گردید و خانم خانه این مامور را از خانه دور کرد. یکی از ماموران از این سوژه یک تصویر تهیه کرد و بعد از روی نسخه اصلی یک تصویر دیگر به‌طور معکوس آماده کرد. وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد، متوجه پنج جابجایی در این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

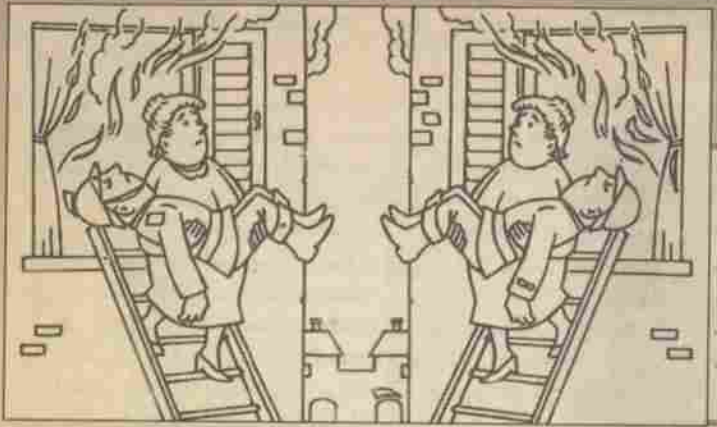

○ کلاهبردار یا سارق فراری

کلاهبردار و سارق فراری در هر شهر و دیاری خود را به شکل‌های مختلف درمی‌آورد، ولی کارآگاهان زرنگ بالاخره او را شناسایی و دستگیر کرده، تحویل قانون دادند. آیا شما می‌توانید بگویید چطور کارآگاهان با دیدن این چهار تصویر موفق به شناسایی این کلاهبردار و سارق شدند؟

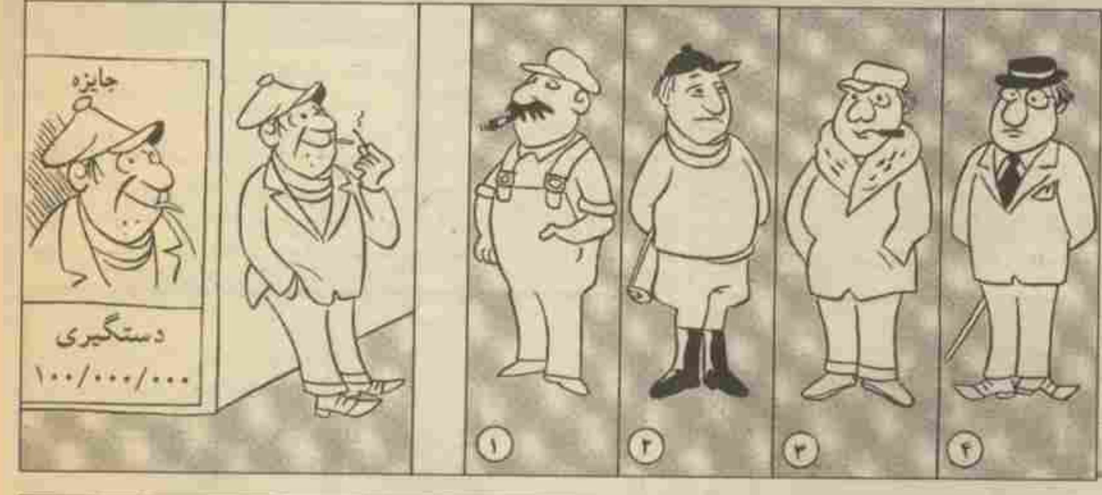

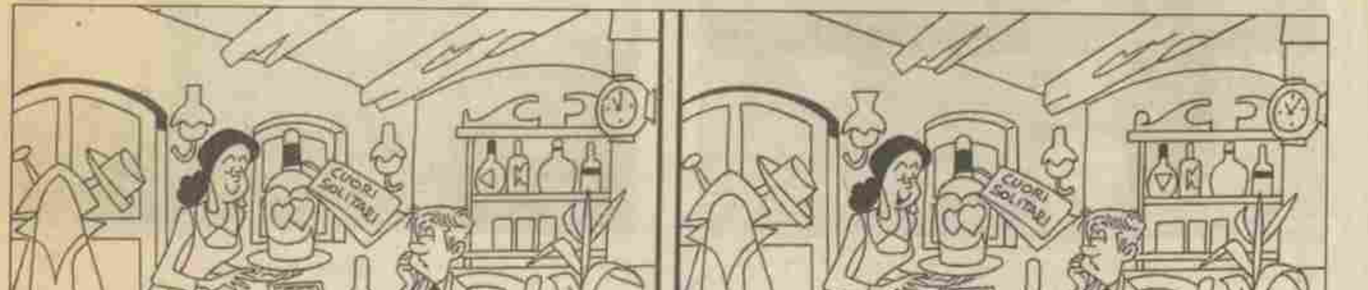

○ ۲۵ اختلاف در نقاشی آشپزخانه

خانم در آشپزخانه مشغول پذیرایی از شوهرش بود پسر او که در رشته هنر درس می‌خواند، به دیدن این صحنه کاغذ و مداد را برداشته و از این سوژه شروع به نقاشی کرد. پس از پایان نقاشی از روی نسخه اولی یک کپی دیگر برداشت تا به پدر و مادرش هدیه کند. وقتی با دقت به این دو نقاشی نگاه کرد با حیرت متوجه ۲۵ اختلاف درمیان این دو نقاشی شد. آیا شما می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

○ این پدر و پسر

پدر در یک روز تعطیلی پسرش را صدا زد و گفت:

-ببین پسرم، سن من سه برابر سن تو است.

پسر حرف پدر را برید:

-ولی پدر، فراموش نکن که وقتی سن من به دو برابر آنچه اکنون هست رسید، دیگر سن تو فقط دو برابر سن من خواهد بود نه سه برابر.

آیا می‌توانید حدس بزنید سن این پدر و پسر چقدر است؟

پاسخها در صفحه ۴۱

منتظران را به لب آمد نفس

● محمد پورثانی

بله باران رحمت الهی است. خصوصاً باران بهاری که پس از سالها خشکسالی چهره تهران بزرگ را از گرد و غبار پاک کرد، منتها به شرطی که مسافران محترم اتوبوس اعم از مستقر در صف زنانه و مردانه در انتظار وسیله نقلیه عمومی از دیدن چهره تکراری خود بر سطح آینه، ببخشید سیلاب دندان قروچه نکنند!

مراتب جهت اطلاع روابط عمومی شرکت واحد اتوبوسرانی عرض شد که فقط با باطل کردن بلیت‌های ماه گذشته توجه دارند، و شعار می‌دهند هر ده دقیقه به ده دقیقه اتوبوس می‌رسد. ترمینال مرکز شهر که چنین باشد، وای به ایستگاههای وسط مسیر!

بلندترین برج

«مجید شادمان‌نژاد» پشت این تصویر نوشته نمای برج میلاد از مقابل ساختمان سازمان ملی انتقال خون. ولی بنده با توجه به کم آوردن جماعت حقوق‌بگیر در ایام سخت و طاقت‌فرسای بعد از تعطیلات نوروز، و رواج دریافت وجه دستی عقیده دارم همکار عکاسمان باید در شرح شکار دوربین خود می‌نوشت اگر چند طبقه دیگر نیز به برج «میلاد» اضافه کند، باز به بلندی برج فروردین نخواهد رسید!

چتر ایمنی!

در ایام بارانی اواسط فروردین سال جدید که هوای تهران دور از دود لوله اگزوز، بوی شمال کشور را به مشام می‌رساند، چشم حقیر که به این تصویر افتاد، به همکار عکاسمان گفتم: «چتر که نمی‌تواند هنگام تصادف از ضربات مغزی راننده موتورسیکلت و اعضای خانواده ایشان جلوگیری کند.» مجید شادمان‌نژاد با طعنه گفت: «اصل کار فروش کلاههای ایمنی بود که طرح مزبور با موفقیت کامل انجام شد!»

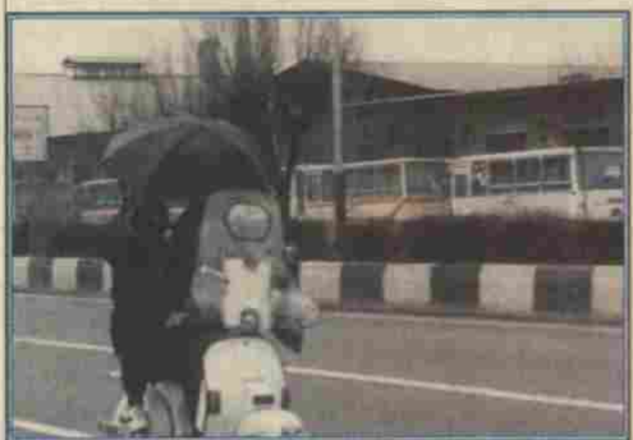

لذت نوه‌داری

خانم «مریم جعفرپور» همکار قدیمی صفحه دستپخت عدسی بعد از مدتها غیبت چند عکس سوژه‌دار فرستاده از جمله این صحنه جالب که با استفاده از «تله» در یکی از پارکهای تهران شکار کرده: عشق میان پدربزرگ و نوه به نحوه لم دادن کودک توجه بفرمایید. رابطه عاطفی رایج در تمام دنیا که به مرور جایگزین محبت پدر به فرزندانش خواهد شد (والدین کودک) پس‌اندازی مطمئن برای ایام پیری و درماندگی جسمی پدربزرگها که اکثر نوه‌ها درصدد جبران برخواهند آمد.

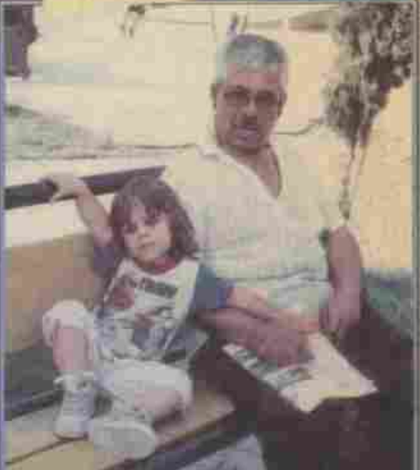

زیره به کرمان

آقای «کورش فرید تنکابنی» همکار افتخاری مجله در «رامسر» یکی از شهرستانهای مصفا وگردشگرپسند شمال کشور عکس برج تازه‌ساز زادگاهشان را برای چاپ ارسال کرده، غافل از اینکه ابهت برج مزبور در مقایسه با آسمانخراشهای تهران «برجک» هم نیست!

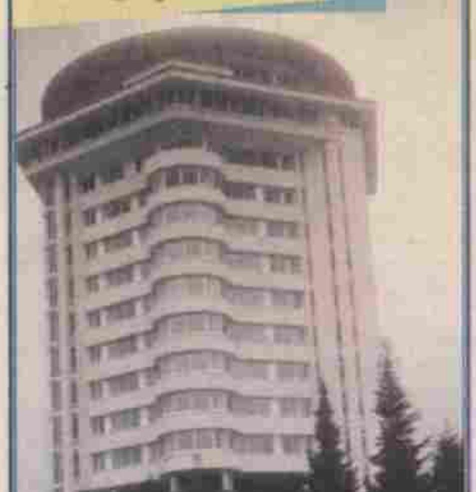

خبرها و رویدادهای هفت هنر

خسرو شکیبایی
در مه آواز می‌خواند

خسرو شکیبایی که گویا مدتی است دوباره با تلویزیون آشتی کرده، درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «آواز مه» است.

آواز مه را حسینعلی لیالستانی می‌سازد.

در کنار شکیبایی، هنرمندانی چون جمشید مشایخی، ثریا قاسمی، حسین پناهی، سیروس گرجستانی و... هنرنمایی می‌کنند.

مجموعه مذکور در شمال کشور جلوی دوربین رفته و قصه رزمنده‌ای با نام «ایلیا» است که در جنگ تحمیلی، شیمیایی شده و درحال حاضر در یکی از روستاهای شمال کشور تدریس می‌کند.

ایلیا شاعر هم هست و تاکنون موفق شده دوبار شعرهایش را منتشر کند. دو تن از همرزمان ایلیا در جبهه‌های جنگ، با دیدن کتابهای شعر او، درمی‌یابند که ایلیا زنده است. آنها روستای محل زندگی ایلیا را پیدا می‌کنند و...

جلال مقامی و دوبله دو فیلم خارجی

جلال مقامی مدیر دوبلاژ باسابقه و حرفه‌ای سینما و تلویزیون درحال حاضر مشغول دوبله دو فیلم خارجی برای شبکه تهران و شبکه دوم است.

«راه فرار» عنوان فیلمی است که به مدت ۸۹ دقیقه مراحل دوبلاژ را پشت سر می‌گذارد و به زودی از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

قصه این فیلم درباره گروهی سارق است که قصد دارند به خزانه بانک بین‌المللی دستبرد بزنند و...

«روشنایی روز» عنوان فیلمی دیگر است که در ۱۰۱ دقیقه برای شبکه پنج دوبله می‌شود. قصه این فیلم درباره چند کامیون است که مواد شیمیایی آتش‌زا حمل می‌کنند. هنگام عبور کامیونها از تونلی براثر تصادف، آتش‌سوزی و انفجار مهیبی رخ می‌دهد و به نفر در تونل پر از دود و آتش محبوس می‌شوند و...

مریم سعادت وارد شهر قشنگ شد

مریم سعادت که مجموعه تلویزیونی رستوران خانوادگی با بازی او درحال پخش از تلویزیون است، درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای ۹۰ قسمتی با عنوان «شهر قشنگ» است.

شهر قشنگ برای شبکه سوم سیما تهیه می‌شود.

رضا شفیعی‌جم، بیژن بنفشه‌خواه، محمود بصیری و فتحعلی اویسی دیگر بازیگران مجموعه مذکور هستند.

شهرقشنگ را مهدی مظلومی می‌سازد.

مجموعه شهرقشنگ مضمونی طنزآمیز دارد.

محمد خاکپور و کنسرتی جدید

محمد خاکپور خواننده جوان موسیقی پاپ از ۹ خرداد ماه جاری به مدت سه روز در تالار حرکت اجرای کنسرت خواهد داشت.

این کنسرت به مناسبت میلاد پیامبر اکرم(ص) برگزار می‌شود.

پرفروشهای بازار موسیقی

○ پاپ

نام کاست	نام خواننده
و اما عشق	آریان
عشق الهی	علیرضا عصار
بازگشت	حمید

○ سنتی

بی‌تو به سر نمی‌شود	استاد شجریان

صفایی‌پور با کارگردان دلیران تنگستان

رضا صفایی‌پور قرار است در جدیدترین کار «همایون شهنواز» کارگردان مجموعه تلویزیونی «دلیران تنگستان» ایفای نقش کند.

گویا تولید این مجموعه که اپیزودی کار می‌شود، دو سال به‌طول خواهد انجامید.

صفایی‌پور از جمله بازیگران مستعد و حرفه‌ای است که به ایفای هر نقشی تن نمی‌دهد. گرچه مشکلات مالی او را در فشار قرار دهد!

برگزاری اولین جشنواره تجسمی و سنتی «ایرانیان، آئینه‌داران میراث کهن»

به مناسبت گرامیداشت هفته میراث فرهنگی، اولین جشنواره تجسمی و سنتی «ایرانیان، آئینه‌داران میراث فرهنگی» به همت نگارخانه سعدآباد با حضور ده نگارخانه دیگر (سیحون، ارژنگ، جهان‌نما، آثار، تیازی، پاسارگاد، شیو، آتش‌زاد، قان‌بیگی و شبث) از بیست و هشتم اردیبهشت ماه جاری تا چهارم خردادماه با حمایت سازمان میراث فرهنگی برگزار شد.

به گزارش «صادق خاموشی» مسوول ستاد خبری این جشنواره، هر نگارخانه در یک موضوع تخصصی شامل مینیاتور، تذهیب، زیورآلات نقره، معرق، گل و مرغ، لباسهای سنتی و پارچه‌های دست‌بافت، دکوراسیون داخلی، قلمزنی روی فلز، بازسازی سفالهای پیش از تاریخ، نقاشی با مهر و قفل و نقاشی از فضاهای ایرانی، به بزرگداشت هفته میراث فرهنگی پرداختند.

«پریوش نظریه» صنوبر را تمام کرد

پریوش نظریه بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون بازی در جدیدترین فیلم «مجتبی راعی» را با عنوان «صنوبر» به پایان رساند.

این فیلم بخشی از نوجوانی حضرت امام (ره) را به تصویر می‌کشد.

حسین محجوب، محمود جعفری، محمود پاک‌نیت، جعفر دهقان و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

فیلمبرداری فیلم صنوبر هفت ماه به طول انجامیده است.

«خانه چهلم» کجاست؟

«خانه چهلم» نام مجموعه‌ای است که در گروه فیلم و سریال شبکه تهران در ۳۵ برنامه ۷۰ دقیقه‌ای به کارگردانی احمد سبحانی و تهیه‌کنندگی محمد کاشانی تهیه شده است.

ساختار مسابقه براساس بازی رایج بین خانواده‌ها «بازی منچ» طراحی شده است.

در این مسابقه همه گروههای سنی می‌توانند شرکت کنند. مجریان مسابقه «سیدمحمد حسینی» و «سیدکاظم احمدزاده» هستند.

«فراری» آماده شد

«فراری» دومین ساخته سینمایی رضا جعفری پس از «منطقه ممنوع» آماده نمایش شد و پیش بینی می‌شود از فیلم‌های پرفروش سال ۸۱ باشد.

جعفری از فیلمسازان جوان و باآتیه سینماست که سعی دارد حضوری ارزشمند در این عرصه داشته باشد. از همین رو کم، اما گزیده کار می‌کند.

میترا حجار بازیگر نقش اصلی فراری است. این فیلم مضمونی اجتماعی دارد.

چند نکته، یک اشاره!

مینا ضرابی

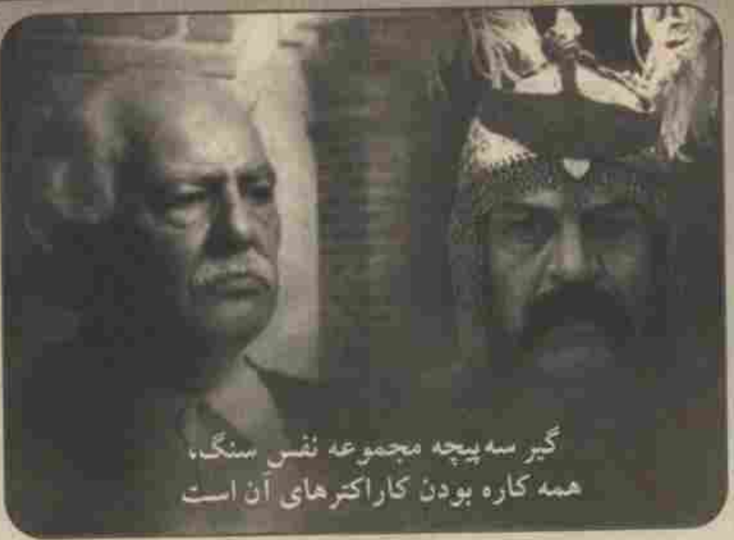

گیر سه‌پیچه مجموعه نفس سنگ،
همه کاره بودن کاراکترهای آن است

اتفاقات خوشایند

گاهاً اگر بخت با تلویزیون ما یار شود، ممکن است یک اتفاق خوبی در آن بیفتد و چون این اتفاقات کم و با فواصل زمانی پیش می‌آید، طبعاً خودش را در ازای کل تولیدات تلویزیون به‌رخ می‌کشد و نقل محافل مخاطبان می‌شود!

راستش در کشور ما، هر پدیده یا اتفاقی بیش از آنکه باید، برجسته می‌شود. خدا نیاورد که یک موقعیت موفقیت‌آمیز نصیب یک شخص، گروه یا بخشی شود، آنقدر این قضیه را پیچ و تاب می‌دهند و نعناع داغش را زیاد می‌کنند که ارزش و طعم واقعی اثر متاثر شده و موفقیت حاصله به‌ندرت تکرار می‌شود. مثل گل «خداداد عزیزی» به تیم استرالیا که هنوز محض دلداری با یک باخت، فوری غزال تیزپای تیم ملی را نشان می‌دهند با حرکت «اسلوموشن» که گل زد و رفتیم جام جهانی(!)...

حالا در ایام نوروز، بعد از مدتها یک سریال [شب دهم] پخش شده که خب ما در یادداشت نوروزی در حد خودش نوشتیم به لحاظ نقاط قوتی که داشت، بهتر از بقیه کارهای پخش شده بود! اما خداوکیلی، کار بدون نقص و اشکالی هم نبود. بویژه قسمت پایانی که با قلع و قمع یکباره قهرمانها، سروته‌اش هم آمده بود! لیکن در کل نسبت به آثار گذشته، اندیشمندانه می‌نمود و از عوامل آن قدردانی نیز شد. به نظر ما، مهمتر از این قدردانی، طرح و رفع نقایص و اشکالات موجود در یک اثر است. البته اینکه عده‌ای بنشینند و از یک کار تعریف و تمجید کنند، بخشی از رسالت حمایتی یک رسانه را تامین می‌کند.

در بسیاری از مصاحبه‌هایی که در نشریات مختلف با عوامل این مجموعه شده، کمتر به سوالی برمی‌خورید که راجع به نقایص و نقاط ضعف «شب دهم» مطرح شده باشد و اگر هم باشد، طبق معمول، توجیهات شخصی سازندگان را با خود همراه دارد و هیچ چرایی با پاسخ منطقی روبرو نشده، که صدالبته این روند ثمربخش نخواهد بود. نگارنده بعید می‌دانم که جناب «حسن فتحی» با همه تواناییها و قابلیت‌های خویش بتواند بعد از این کار تلویزیونی، دیگر تا مدتها در اثر دیگری بدرخشد. چون اغلب به علت همین افراط در ستایشها و عدم تفکر در رفع اشکالات و ضعف‌های موجود در یک اثر نسبتاً موفق، با نزول کیفی در کارهای بعدی مواجه می‌شویم. تعریف و تشویق حتماً ایجاد انگیزه می‌کند، اما در دایره تعادل! با این حال امیدواریم نویسنده و کارگردان فهیمی چون فتحی در این دام گرفتار نشود.

آچار فرانسه!

مجموعه‌ای از شبکه تهران پخش می‌شود با عنوان «نفس سنگ» و بنابر شواهد موجود، یعنی تیتراژ و لوکیشن سرتاسر زردرنگ آن، گویا این مجموعه به سفارش شرکت ملی گاز تولید شده و طبعاً انگیزه آموزشی داشته، که البته درباره نگرش واقع‌بینانه لحاظ شده در آن حرفی نیست، گردن ما هم از مو نازکتر(!)... ولی آدم، گاهی یک چیزهایی در این قبیل مجموعه‌ها می‌بیند که انگشت سبابه در دهان می‌ماند.

این مجموعه با حضور یک وکیل خانم که پدرش مسوول یکی از مراکز شرکت گاز است، یک مظنون که پسرش، همکار پدر این خانم وکیل است و یک قاتل که کلاهبردار هم هست! و... شکل می‌گیرد.

با این حال، مجموعه که جنبه اطلاع‌رسانی هم دارد، خیلی سرسری و فقط با دو، سه نشتی گاز به تصویر کشیده می‌شود. اما گیر سه‌پیچه این مجموعه، همه کاره بودن کاراکترهای آنست. طرف وکیل است، اما یا در تعقیب و گریز و فضولی در کار مردم است یا درحال گوش کردن به درددل خانواده‌های حاضر در مجموعه، آنهم با کمک پدرش که حرفه‌ای مستقل دارد. اصلاً معلوم نیست که کی، چه‌کاره است؛ به قولی، همه آچار فرانسه‌اند، هر کاری می‌کنند، جز حرفه اصلی‌شان. البته این ویژگی مختص این مجموعه نیست، یکی از اغراقهایی که ما در سریالها با آن روبروییم، همین داشتن وقت آزاد است که در این زمانه، مثل پول نقد کمیاب، اما در مجموعه‌ها مثل چک برگشتی از در و دیوار می‌ریزد! آنقدر شخصیت‌ها راحت از صبح تا شب دنبال قهرمان‌بازی و پلیس‌بازی هستند که آدم فکر می‌کند، اینها مال این کشور و این دنیا نیستند... شاید هم نیستند!!

موسیقی ملل

یکی از هنرهای خیلی برجسته‌ای که تلویزیون ما دارد، پخش موسیقی حماسی و ملی ممالک مختلف است. البته به محض حاد شدن وضعیت سیاسی و معیشتی آنان! یک چند وقتی بوسنی، یک چند صباحی افغانستان. خب الان هم بنابر مقتضیات موجود، فلسطین. البته دستشان درد نکند، اما حرف ما چیز دیگری است.

برخی از آثار موسیقی خارجی که برگرفته از متون و اشعار ارزشمند است، می‌تواند بهانه خوبی باشد برای تولید و پخش یک برنامه تصویری در زمینه آشنایی با موسیقی ملل، چون بسیاری از این موسیقی‌ها محتوای بسیار زیبایی دارند و به لحاظ آهنگسازی قابل تامل‌اند که تاکنون تلویزیون در پخش یا تشریح این آثار اقدامی انجام نداده است، جز پخش سرودهای ملی بنابر شرایط مقتضی!

مطمئناً اگر مروری بر آثار این گروهها که در جشنواره‌ها حضور دارند، بشود به بالا بردن فرهنگ موسیقایی کشور کمک می‌کند و از مخاطبان داخلی در هنگام برگزاری جشنواره‌ها، از جمله جشنواره موسیقی فجر یک شنونده و یا بازدیدکننده صرف نمی‌سازد. گرچه تلویزیون ما درباره موسیقی داخلی نیز هنوز اقدام درست و حسابی انجام نداده و تکلیفی نامشخص دارد! و هر روز به سازی است، ولی از آن بابت که خیلی مقید به پخش آوازهای ملی معدود کشورهای خارجی است، گفتیم لااقل این اقدام کار درست از آب درآید. مطمئناً این جوری تبادل فرهنگی مطلوب‌تری را تجربه خواهیم کرد.

ویجی(!)

تا حالا به این مطلب توجه داشته‌اید که هر کدام از بازیگران در طول تاریخ بازیگریشان در اوج ایفای نقش‌های هنری با یک نام بخصوص ماندگار می‌شوند و این نام، بویژه از سوی مخاطبان عام پذیرفته و با همان نام هم مورد خطاب قرار می‌گیرند!

مثلاً «حسین یاری» تا باشد «حیدر خوش‌مرام» است یا «فلاحی‌پور» «یاور» و «حمید لولایی» «خشایار»! ضمن اینکه عمیقاً این مساله در ذهن مردم ما چه درباره هنرمندان داخلی و چه خارجی نهادینه می‌شود. به عنوان نمونه در محفلی، یکی از آشنایان درباره فیلم هندی‌ای که دیده بود، برای نگارنده صحبت می‌کرد، اما نام هنرپیشه اصلی را نمی‌دانست و ما هرچه نام هنرپیشه هندی بود، برایش ردیف کردیم، اما باز هم مشکلش! حل نشد. این قضیه گذشت تا چند روز بعد که من دوباره با آن خانم که شیفته فیلم‌های هندی بود، روبرو شدم. او به محض دیدنم گفت: فلانی اسم آن هنرپیشه یادم آمد. نامش «ویجی» بود. بنده از حرف او هاج و واج مانده بودم، زیرا نام «آمیتا باچان» را درمیان اسامی هنرپیشه‌های هندی به او گفته بودم، اما خوب... او که «باچان» را نمی‌شناخت، «ویجی» را می‌شناخت(!) گمان کنم حالا شما هم به راز ماندگاری نامها و چهره‌ها پی برده‌اید، مگر نه؟

■

نقد و نظر

شکستن شیشه تنگ عقل

○ هر اندازه «حاتمی‌کیا» حرفها و سوز و گدازهای دلش را با متانت و وقار و از همه مهمتر به زبان سینما واگویه می کند، «ملاقلی‌پور» دردها و تلخی‌های جامعه را با غضب بر سر تماشاگر می کوبد

قارچ سمی

کارگردان: رسول ملاقلی‌پور

بازیگران: جمشید هاشم‌پور - میترا حجار - فرهاد قائمیان

خلاصه داستان:

«مهندس «دومان قائمی» بازمانده‌ای از دوران جنگ تحمیلی است که چون با پروژه‌های رؤسای فاسد یک شرکت بزرگ تجاری نمی‌تواند کنار بیاید، از سوی مخالفانش طرد می‌شود و برایش توطئه می‌چینند. طوری که حتی همسرش نیز او را از خود می‌راند. «دومان» عقب‌نشینی نمی‌کند و برای افشای فاسدان با آنها درگیر می‌شود و کار به جایی می‌رسد که به همراه دوست دوران جنگش در انتهای فیلم به قلب عناصر گمراه و خودفروخته می‌زنند و همه چیز را نابود و ویران می‌کنند!»

○○○

«قارچ سمی» عنوان تازه‌ترین کار رسول ملاقلی‌پور، بعد از فیلم «نسل سوخته» است. کارگردانی که با آثار جنگی وارد حیطه سینما شد و پس از آن بنا به مقتضیات زمان، گاه‌گاه نقبی به مسائل اجتماعی روز هم می‌زند. فیلمسازی که در وانفسای امواج پرتلاطم سینمای ایران همواره سعی دارد پایبند اصول و عقایدی باشد که از مهمترین باورهای اعتقادی‌اش به‌شمار می‌روند. باورها و دغدغه‌هایی که بیش از هر چیز دیگری در آثارش جلوه می‌کنند. اینجاست که هر حرف و نظری در مورد فیلم‌های ملاقلی‌پور، بدون شناخت او و آرمانهایش بی‌نتیجه می‌ماند؛ آرمانهایی که در جامعه درحال گذر ما به مثابه شعارهای رنگ و رو رفته می‌مانند و ملاقلی‌پور تلاش می‌کند با بلندترین فریاد آنها را به گوش ما برساند. اما اینکه تا چه حد در این مورد موفق عمل کرده، خود بحثی جداست!

بعد از دیدن فیلم قارچ سمی، احساس همان زمانی را داشتم که فیلم «کمکم کن» را دیده بودم. باور نمی‌کردم «قارچ سمی» را همان کارگردان «نسل سوخته» ساخته باشد. همان‌طور که باورم نمی‌شد کسی که «سفر به چزابه» را ساخته، فیلم سخیفی مانند «کمکم کن» بسازد. اما مثل اینکه باید عادت کنیم، شاهد طغیانهای گاه و بی‌گاه این آتشفشان خسته باشیم. زمانی که تحمل از کف می‌دهد و تصاعد غبارهای خشمش بر سر و ذهن مخاطب می‌نشیند. واقعیت این است که عصبیت و درگیریهای فکری ملاقلی‌پور در لحظه لحظه قارچ سمی هویداست و فیلم بیشتر به انفجار بغضی فروخورده می‌ماند تا اثری که قرار است تأمل‌برانگیز باشد.

فضای کابوس‌گونه و رعب‌آور «قارچ سمی» شاید جای مناسبی برای صدور بیانیه‌های تلخ سیاسی باشد، اما هرگز مکان مناسبی برای تشخیص حق و باطل نیست. چرا که فضای مالیخولیایی فیلم مجال تفکیک و تفکر منطقی باقی نمی‌گذارد.

کاش ملاقلی‌پور انتقادهای اجتماعی‌اش را به شکلی ظریف‌تر بیان می‌کرد، که در آن صورت اصلاً لزومی به خرد کردن شیشه و شکستن تلویزیون و از هم پاشاندن ماه وجود نداشت. واقعاً این همه صراحت بیان برای چیست و این آشفتگی روان از کجا ناشی می‌شود؟ چرا ملاقلی‌پور فکر می‌کند ما از نعره‌های آرمانگرای دلسوخته‌اش می‌ترسیم. دلمان برایش می‌سوزد و درنهایت حق را به او می‌دهیم و یا با دیدن صحنه‌های رؤیاگونه فیلم در ذهنمان معناتراشی می‌کنیم و تمام اتفاقات بی‌منطق، مغشوش و بی‌مورد فیلم را به حساب نوآوریهای کارگردان در نمادسازی می‌گذاریم؟

شاید فضاسازیها و شکل اجتماع در آثار وی به درستی و نزدیک به آنچه هست ترسیم شده باشد، اما تنشهای فکری کارگردان که سعی دارد تمام آنها را به کاراکترهای اصلی فیلم منتقل کند، جایی برای خلق شخصیت‌های ملموس و باورپذیر باقی نمی‌گذارد.

«دومان قائمی» کیست؟ ابرمردی که یک تنه جلوی تمام رانت‌خواران و فاسدان می‌ایستد و هرگز به کسی باج نمی‌دهد، یا انسانی باروحی خسته و دگرگون که توان مقاومت را از دست داده و برای خلاصی خود از افکار آشفته‌اش به خرد و خمیر کردن اشیای اطرافش پناه آورده؟!

«بی‌تا» آن دختر اغواگر فیلم با بازی بد «میترا حجار» به چه منظور در فیلم گنجانده شده است؟ شخصیت منفعلی که تنها فضای فیلم را مبهم‌تر و گره‌های موجود در آن را بیشتر می‌کند! به راستی تله‌پاتی «بی‌تا» و «دومان» واقعاً نشانه چیست؟ اینکه نسل نو هم درد آمارنگرایان گذشته را می‌فهمد؟!

فیلمنامه فیلم متاسفانه کاری جز از این شاخه به آن شاخه پریدن نمی‌کند و با دیالوگهای بی‌سروته و شعارزده برآشفتگی ماهیت اثر صحه می‌گذارد.

ملاقلی‌پور احتمالاً در قارچ سمی به دنبال نوعی قالب‌شکنی و سبک روایت بوده، اما فیلم پرتنش و پریشانش حتی امکان تجلی این تفکر را از اثر می‌گیرد و آن را تبدیل به ملغمه‌ای از صحنه‌های بی‌ربط می‌کند که به ضرب و زور فلاش‌بکها و سفرهای ذهنی به هم چسبانده شده‌اند.

از معدود نکات مثبت فیلم، فصل ابتدایی آن و به تصویر کشیدن آدمهایی است که عادت کرده‌ایم تنها ظاهر آراسته‌شان را ببینیم. رئیس پروژه بزرگراه‌سازی و همکارش انسانهای فرصت‌طلبی هستند که حالا قدرتمدار به حساب می‌آیند و «دومان» را برای تزیین ویترین خوش آب و رنگشان می‌خواهند! جوانان بی‌هویت و گمراهی که از خود بی‌خود شده‌اند و همچنین صحنه‌های مربوط به زندان که یکسره واقعیات تکان‌دهنده‌ای هستند که بی‌پرده برای مخاطب افشا می‌شوند.

البته بازیهای روان و موسیقی زیبا را هم باید به نکات مثبت فیلم افزود. مقایسه را زیاد دوست ندارم. اما بعد از دیدن فیلم «قارچ سمی» ناخودآگاه به یاد فیلم زیبای «آژانس شیشه‌ای» افتادم. کارگردانان هر دو اثر، تمام تلاش خود را برای بازگو کردن دغدغه‌هایشان می‌کنند، اما هر اندازه «حاتمی‌کیا» حرفها و سوز و گدازهای دلش را با متانت و وقار و از همه مهمتر به زبان سینما واگویه می‌کند، «ملاقلی‌پور» دردها و تلخی‌های جامعه را با غضب بر سر تماشاگر می‌کوبد. شخصیت‌های آثار حاتمی‌کیا خیبریهای آرامی هستند که سوز دارند، اما دود ندارند و قرار نیست به تریبون یک‌طرفه‌ای برای سخنرانی کارگردان تبدیل شوند. چیزی که عملاً در قارچ سمی می‌بینیم. بی‌تعارف بگوییم، «دومان قائمی» را یکی از همان موتورسواران پشت آژانس شیشه‌ای می‌دانم. همان کسانی که دود موتورشان «حاج کاظم» را می‌آزارد.! راحت بگویم، نمی‌توانم تنها به صرف طرح معضلات و بازگو کردن انتقادهای اجتماعی، آنهم به شعاری‌ترین شکل ممکنه، فیلم «قارچ سمی» را اثری خوب بنامم و از آن به خاطر داعیه آرمانگرایانه‌اش طرفداری کنم. اثری ضعیف که حتی به یک نتیجه‌گیری نسبی هم نمی‌رسد و تنها به انتقال حس و حال آدمهای مریض احوال فیلم به مخاطب که حاصلی جز آشفتگی روحی و حیرت دربر ندارد، بسنده می‌کند.

امیدوارم کارگردان دلسوخته، خسته و عصبی سینمای ما! با روایت قصه دومانی که قرار است شیشه تنگ عقل را بشکند و با وصل به جنون به یار برسد، خود را نیز به آرامش رسانده باشد.

الناز دیمان

رودررو با هنرمندان

این هفته : عبدالرضا اکبری
بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون

سینما یعنی سرمایه و تخصص که ما هیچ کدام را نداریم

رشید بهنام

○ اشاره:

«عبدالرضا اکبری» از جمله بازیگرانی است که بیشتر از طریق سریالهای تلویزیونی به شهرت رسیده. او فعالیت هنری‌اش را از ۱۵ سالگی در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان با تئاتر تجربی آغاز کرد و در نمایشنامه‌های «چوب به‌دستهای ورزیل»، «بهترین بابای دنیا»، «چشم در برابر چشم»، «بامها و زیربامها»، «کارول» و «آنکه گفت آری، آنکه گفت نه» به ایفای نقش پرداخت...

او خود در زمینه فعالیت‌های تئاتری‌اش چنین می‌گوید:

○ آقای بهزاد فراهانی یک گروه تئاتری تشکیل داده بود که من هم در این گروه عضو بودم. ما به سرپرستی و کارگردانی بهزاد فراهانی نمایشنامه‌های «معدن»، «عروس»، «کوچ» و... را در کاخ جوانان شوش اجرا کردیم...

○ اهالی تئاتر خیلی خوب به یاد دارند که سالهای ۵۹ و ۵۸ اوج شکوفایی تئاتر بود. اما پس از آن، از اوج خود فروکش کرد که در همان زمان و از سال ۶۱ به بعد عبدالرضا اکبری مثل خیلی از بازیگران دیگر به سمت و سوی تلویزیون کشیده شد و در تله‌تئاترهای «احتکارالسلطان»، «شلمچه در خون»، «هفت‌سین ایمان»، «شبی در حلبی‌آباد» و... بازی کرد.

نظر شما خوانندگان عزیز را به مصاحبه با این هنرمند جلب می‌کنیم:

○○○

☐ حرفه اصلی شما چیست؟

● فقط بازیگری.

☐ حرفه «بازیگری» از نظر مالی بازیگر را تامین می‌کند؟

○ به هیچ عنوان، چون اساساً ارتقای کیفیت «بازیگری» مطرح نیست و در به‌کار گرفتن «بازیگران» فقط «رابطه» مدنظر قرار می‌گیرد که با این کار در حق بازیگران باتجربه خیلی اجحاف شده و می‌شود.

☐ چگونه می‌توان در این مورد «قانونمند» عمل کرد؟

○ چه کسی تا حالا توانسته قانونی را در این زمینه حاکم کند؟! به عنوان مثال چند سال قبل براساس آیین‌نامه انجمن بازیگران سینما قرار شد که از بازیگران باتجربه و دوره دیده استفاده شود. اما هیچ تهیه‌کننده و کارگردانی این اصل را رعایت نکرد و هنوز که هنوز است بیشتر به سراغ افراد خام و بی‌تجربه هستند.

☐ آیا شما کار یا کارهای جانبی هم انجام می‌دهید؟

○ حدود سه سال است که آموزشگاه سینمایی دایر کرده‌ام و در کنار بازیگری به کار «تدریس» می‌پردازم.

☐ سینمای حرفه‌ای را تعریف کنید.

○ «سرمایه» به اضافه «تخصص» که متاسفانه هیچ‌کدام را نداریم!

☐ و تئاتر؟

○ خانه «بازیگر» و محل نمایش گوشه‌هایی از «زندگی».

☐ چگونه می‌توان یک بازیگر موفق شد؟

○ یک بازیگر باید فاکتورهای استعداد و خلاقیت را داشته باشد و برای رسیدن به هدف خود سعی و تلاش کند که البته در سینمای ما هیچ‌کدام از این فاکتورها مطرح نیست و ملاک تنها تیپ ظاهر و «رابطه» است.

☐ مشهور شدن یا محبوب بودن، کدام را بیشتر می‌پسندید؟

○ محبوبیت را بیشتر می‌پسندم. چرا که شهرت دوامی ندارد، اما محبوبیت در قلبها رسوخ می‌کند.

☐ اولین بار که می‌خواستید مقابل دوربین فیلمبرداری ظاهر شوید، چه حس و حالی داشتید؟

○ با توجه به تجربه‌ای که در کار بازیگری «تئاتر» داشتم، توجه زیادی به مسائل حاشیه‌ای ازجمله «دوربین» نداشتم.

☐ از چند هنرپیشه مرد خارجی نام ببرید که بازی آنها را دوست دارید؟

○ «سر آلک گینس»، «سر لارنس اولیویر»، «رابرت دووال» و «رُد استایگر».

☐ بازی کدام بازیگر مرد ایرانی را بیشتر می‌پسندید؟

○ به دلایل مختلف، ازجمله ضعف «سناریو»، «کارگردانی» و... خیلی نمی‌توان درباره بازی بازیگران ایرانی اعم از مرد یا زن قضاوت کرد.

☐ بازی «سرنوشت» یعنی چی؟

○ درواقع همان «دست تقدیر» است. مثال شخصی است که یک شبه ره صدساله می‌رود! یکی به «اوج» می‌رسد! و دیگری به «ذلت» می‌نشیند!

☐ بیشتر در بازی نقش‌هایتان موفق هستید یا در بازی در «زندگی»؟

○ در ترکیبی از هر دو.

☐ «زندگی آخرت» را چگونه تعبیر می‌کنید؟

○ به این موضوع فکر نکرده‌ام.

☐ عمر با عزت...

○ برای بازیگری در سینمای ایران، تیپ ظاهر و رابطه ملاک است

○ مجموعه‌ای از رفتارها انسانی و اینکه در این مدت کوتاه زندگی، یک انسان تا چه اندازه بتواند به همنوع خود یاری برساند و نام نیکی از خود باقی بگذارد.

☐ «پیشکسوت»؟

○ شخصی که در تمام فضایل اخلاقی و انسانی (علاوه بر تخصص و کارش) به عنوان الگو مطرح باشد.

☐ نظرتان در مورد کلاسهای آزاد بازیگری چیست؟

○ مکانهایی است که صرفاً به افراد بااستعداد سمت و جهت می‌دهند و هیچ آموزشگاهی نمی‌تواند از چوب و سنگ «هنرپیشه» بسازد.

☐ عملکرد خانه سینما؟

○ ما که چیزی ندیده‌ایم... یک نمونه‌اش، پرداخت حق بیمه بازیگران...

☐ به غیر از هنر بازیگری با کدام‌یک از هنرهای دیگر آشنا هستید؟

○ موسیقی (نواختن تنبک و ضرب)، نویسندگی و تا حدودی نقاشی.

☐ چه نوع موسیقی را بیشتر دوست دارید؟

○ پاپ.

☐ با ورزش آشنایی دارید؟

○ بله.

☐ چه رشته‌هایی؟

○ فوتبال، شنا، اتومبیل‌رانی و کوهنوردی.

☐ فوتبالیست‌های مورد علاقه شما؟

○ مهدی مهدوی‌کیا و ابراهیم آشتیانی.

☐ کشتی‌گیران مورد علاقه شما؟

هیچ آموزشگاهی نمی‌تواند از چوب و سنگ «هنرپیشه» بسازد
مهدی مهدوی کیا و ابراهیم آشتیانی فوتبالیست‌های مورد علاقه من هستند

○ منصور برزگر، فرح‌وشی، برادران خادم.

☐ **بازی کدام تیم فوتبال خارجی را بیشتر می‌پسندید؟**

○ رئال مارید.

☐ **بهترین اثری که از درام‌نویسان ایرانی خوانده‌اید؟**

○ کلیدر (دولت‌آبادی) و برخی از آثار اسماعیل فصیح.

☐ **بهترین رمانی که از نویسندگان خارجی خوانده‌اید؟**

○ «ژرمینال» اثر امیل زولا.

☐ **در چه سالی ازدواج کرده‌اید؟**

○ در سال ۱۳۶۰.

☐ **چند فرزند دارید؟**

○ دو پسر به نامهای «پندار» و «عرفان».

☐ **آیا فرزندانتان هم به بازیگری علاقه‌مندند؟**

○ بله، البته پندار بیشتر علاقه‌مند است و سال گذشته به اتفاق هنرجویان در نمایشنامه «رومئو و ژولیت» بازی کرد.

☐ **آیا «خانواده‌تان» سریالهایی را که شما بازی می‌کنید تماشا می‌کنند؟**

○ بله، البته اکثر سریالهایی را که بر آنها زحمت می‌کشم و ارزش دیدن را دارند!

☐ **آیا فرصت می‌کنید با افراد خانواده به گردش یا سینما بروید؟**

○ بله، حتی‌الامکان.

☐ **اوقات فراغت را چگونه صرف می‌کنید؟**

○ مطالعه و دیدن فیلم.

☐ **حرف ناگفته...**

○ حرف خیلی زیاد است، اما به همین مقدار بسنده می‌کنم و از شما و مجله اطلاعات هفتگی به خاطر دعوتی که از من به عمل آوردید، متشکرم.

☐ **ما هم از شما ممنونیم.**

کارنامه هنری عبدالرضا اکبری در یک نگاه

○ تئاتر:

چوب به دستهای ورزیل - بهترین بابای دنیا - چشم در برابر چشم و...

○ تله‌تئاتر:

شلمچه در خون - هفت سین ایمان - احتکارالسلطان - شبی در حلبی‌آباد و...

○ سینما:

کانی‌مانگا - آخرین پرواز - روز شیطان - سرعت - بی‌پناه - پناهنده و...

○ سریالهای تلویزیونی:

باغ گیلاس - مزد ترس - پهلوانان نمی‌میرند - تولدی دیگر - روشنایی‌های دشت - پرونده‌های مجهول و...

■

گفت‌وگویی کوتاه با یک هنرمند شهرستانی

اگر مومیایی شده‌ها بگذارند...

○ اشاره:

به مناسبت روز «جهانی تئاتر»، مراسمی در اردیبهشت ماه جاری با حضور مسوولان، هنرمندان و هنردوستان در تئاتر شهر تهران برگزار شد و طی آن از چند هنرمند از جمله رضا کرم‌رضایی، هادی مرزبان، سعید پورصمیمی، مهدی فتحی و... تجلیل به عمل آمد. درمیان این هنرمندان یک هنرمند فعال شهرستانی هم حضور داشت که به خاطر سالها کار تئاتر مورد تجلیل و تحسین قرار گرفت. این هنرمند «محمد نوروزی بابادی» است که همکار و خبرنگار پرتلاش ما در رامهرمز، «محمدعلی یوسفی» با او گفتگویی انجام داده که در زیر تقدیم حضورتان می‌شود.

○○○

☐ **در روز جهانی تئاتر از شما هم در کنار عده‌ای از هنرمندان پیشکسوت تجلیل به عمل آمد. لطفاً در این مورد صحبت کنید.**

● ضمن تشکر از شما، در آغاز از مسوولان محترم تئاتر کشور به خاطر عنایت به فرهنگ تئاتر و هنرمندان سپاسگزاری می‌کنم. بویژه به خاطر حمایت از گروههای محروم شهرستانی که می‌دانند در شهرهای خود تحت شرایطی سخت نمایش کار می‌کنند و پشتوانه محکمی هستند برای تمامی نویسندگان، کارگردانان و بازیگرانی که در تهران و شهرستان می‌خواهند کار کنند.

من و محمد جمال‌پور از استان خوزستان برای مراسم مذکور دعوت شده بودیم و دلایلی که باعث انتخاب بنده شده بود، همانا فعالیت‌های مستمر تئاتری در سالهای گذشته بود. چرا که گروه نمایش «ایل» به‌طور متوسط در ده سال گذشته، هر سال در دو جشنواره کشوری و استانی حضور داشته و این در تاریخ تئاتر خوزستان بی‌سابقه است. من این موفقیت را به بچه‌های گروه نمایش ایل و سایر گروههای نمایش در رامهرمز تبریک می‌گویم. چرا که موفقیت‌های به‌دست آمده، متعلق به تمامی بچه‌های تئاتری این شهر است.

☐ **از وضعیت تئاتر بگویید.**

● چه بگویم؟!... از وقتی که با نمایش «نازنین بانو» آنگونه رفتار شد، ما هم خانه‌نشین شدیم و به همان خواندن و نوشتن اکتفا کردیم، اما اینها دلیل نمی‌شود که صحنه تئاتر را ترک کنیم. ما آدمهای اهل صحنه، پوستمان خیلی کلفت است. از در اگر بیرونمان کنند، از پنجره داخل می‌شویم. اگر پنجره بسته باشد... بالاخره از روزنی، کوره‌راهی سر درخواهیم آورد. راستش را بخواهید، قید کار نمایش درون استانی را زده‌ام. بالاخره باید گروههای دیگر نیز آستین‌ها را بالا بزنند. تنها تصمیم دارم، برای برون استانی، مانند جشنواره‌های عشایری و آیینی سنتی و... کار کنم. البته اگر تنگ‌نظران سنگ‌انداز مومیایی شده دست از شیطنت برداشته و عینک بدبینی را برای یکبار هم که شده از چشمان خود بردارند. خوشبختانه در استان، هنوز افراد دلسوزی وجود دارند که می‌خواهند حرکت تئاتر کند نشود و از درون خواهان اعتلای هنر نمایش هستند و سالهاست که من آنها را می‌شناسم.

☐ **چه برنامه‌ای برای آینده دارید؟**

● اگر اتفاق خاصی نیفتد! و اگر مدیر کل ارشاد خوزستان با شناختی که از بنده و گروه نمایش دارند، مثل همیشه از ما حمایت کنند، و اگر مسوولان محترم ارشاد رامهرمز راه را برایمان هموار سازند و شرایط را فراهم آورند، قرار است در سال ۸۱ سه نمایش برای سه جشنواره برون استانی کار کنم که مطمئناً افتخاریست هم برای تئاتر رامهرمز و هم برای استان خوزستان.

☐ **در پایان اگر با جماعت تئاتری سخنی دارید، بفرمایید.**

● دست همه‌شان را می‌بوسم و از اینکه می‌بینم بچه‌های جوان در کنار پیشکسوتان، بدون هرگونه توقعی در آبادان، اهواز، ایذه، ماهشهر، شوشتر، بهبهان، رامهرمز و... در گرما و شرجی و سرما، کار نمایش می‌کنند و با کمترین امکانات، تنور صحنه را گرم نگه می‌دارند، خوشحالم و برای اعتلای هنر تئاتر در خوزستان آرزوی موفقیت دارم.

■

گزارشی از پشت صحنه مجموعه
«پلیس آسمانی»

حضور پلیس آسمانی در کنار بچه‌های زمینی

محل تصویربرداری مجموعه «پلیس آسمانی» مؤسسه سبحان فیلم واقع در خیابان جامی است. بعد از رسیدن به مؤسسه سبحان فیلم با استقبال «برقه‌ای» مسوول روابط عمومی مجموعه که از قبل برای تهیه گزارش با او هماهنگ کرده بودم، روبرو می‌شوم. او از من می‌خواهد همراه وی به پلاتوی ضبط مجموعه بروم. پس از عبور از چندین اتاق و راهروهای پیچ در پیچ وارد سوله‌ای می‌شویم که خیلی هنرمندانه دکور شهربازی بچه‌ها را با رنگهای شاد طراحی کرده‌اند. همه عوامل به غیر از یک نفر از بازیگران که تن‌پوش سگ را دربر دارد و داخل شهربازی است، در دکوری که به بیرون از شهربازی ختم می‌شود، گردهم آمده و در تلاش هستند که کار خود را به نحو مطلوب انجام دهند.

سعید آقاخانی وحکایت موسرخه

«امیرعباس نیکونژاد» - مدیر تصویربرداری و نورپردازی - دوربین را روی سه‌پایه بلند به‌طور ثابت به سمت در شهربازی تنظیم می‌کند. در گوشه‌ای دیگر «سعید آقاخانی» با سبیل‌هایی که تا بناگوش بلند است و عینک بزرگی که به چشمانش زده، نشسته است.

«فرشته صدرعرفایی» کارگردان مجموعه نکات لازم را به او یادآوری می‌کند. بعد از چند دقیقه ضبط پلانی از سکانس «موسرخه» که بدون دیالوگ است، شروع می‌شود.

در این سکانس، سعید آقاخانی نقش «مصورزاده» را ایفا می‌کند. او درحالی که در یک دستش ذره‌بین گرفته و در دستی دیگر چراغ قوه، زیرکانه با ذره‌بین از لای در، داخل باغ را نگاه می‌کند. ولی در همین حین متوجه نوری می‌شود که او را دنبال می‌کند و او درحالی که کمی هول شده به سمت بشکه‌ای که در آن اطراف است، می‌رود و داخل آن پنهان می‌شود.

فرشته صدرعرفایی علی‌رغم چند بار برداشت از این پلان ناراضی است و چند بار خودش حرکات فیزیکی‌ای را که باید سعید آقاخانی درحین متوجه شدن نور انجام دهد، تکرار می‌کند.

بالاخره عرفایی با وسواس زیاد و چند بار برداشت دیگر، رضایت خود را از این پلان اعلام می‌کند و به عوامل، وقت استراحت می‌دهد. من هم این فرصت را غنیمت شمرده و با عوامل این مجموعه گفتگویی انجام می‌دهم.

صحبت‌های عرفایی کارگردان مجموعه

«فرشته صدر عرفایی» درباره داستان این مجموعه می‌گوید:

«این مجموعه، داستان پلیس مهربان و وظیفه‌شناسی را روایت می‌کند که در یک محله مشغول زندگی و خدمت است و به همین جهت با بچه‌های آن محله، ارتباطی صمیمی و دوستانه دارد. در این محله، عروسکهایی حضور دارند که قطب منفی ماجراها هستند و همواره سعی دارند به هر طریقی بچه‌های محله را به انجام اعمال شیطنت‌آمیز و خلاف بکشانند. اما هر بار پلیس آسمانی به نوعی وارد ماجرا می‌شود و ضمن هدایت بچه‌ها، آنها را از مهلکه اعمال ناشایست و خلاف نجات می‌دهد.»

وی در ادامه می‌گوید: «این مجموعه در ۵۲ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای برای برنامه کودک و نوجوان تولید می‌شود و چهارمین تجربه من در زمینه کار کودک است.»

عرفایی در پاسخ به این سؤال که چرا کارهای کودک ما قابل مقایسه با کارهای خارجی نیست، می‌گوید:

«متأسفانه کمترین بودجه را همیشه به کار گروه کودک اختصاص می‌دهند و همین امر باعث می‌شود کارها خیلی ضرب‌العجل ساخته شود و سطح کیفی پایین بیاید.»

وی در پایان اشاره می‌کند:

> کارگردان مجموعه:
> **متأسفانه همیشه کمترین بودجه را به کارهای کودک اختصاص می‌دهند و همین امر در کیفیت پایین مجموعه مؤثر است**

«من در مجموعه پلیس آسمانی سعی کردم به کار سطحی نگاه نکنم، بلکه در حد یک فیلم سینمایی برایش کار کنم. چرا که معتقد هستم وقتی کاری در زمینه کودک انجام می‌شود، باید از سطح کیفی بالایی برخوردار باشد تا بتواند ارتباطی صمیمانه با بچه‌ها برقرار کند. فیلمنامه این مجموعه توسط کامبوزیا پرتوی به نگارش درآمده و فیلمنامه‌ای قوی است. امیدوارم که بچه‌ها از دیدن این مجموعه لذت ببرند.»

نیکونژاد - تصویربردار - از مجموعه پلیس آسمانی می‌گوید:

«امیر عباس نیکونژاد» که مدیریت تصویربرداری و نورپردازی این مجموعه را برعهده دارد، در ارتباط با تصویربرداری این پروژه می‌گوید:

«تصویربرداری و نورپردازی هر کار متناسب با شکلش، حساسیت خودش را دارد، ولی من در این کار سعی کردم از نورهای رنگی استفاده کنم، برای اینکه فضا برای بچه‌ها باورپذیرتر باشد و با توجه به اینکه از این سوله به عنوان استودیو استفاده کردیم، تلاش کردم به مسائل نوری اهمیت زیادی دهم تا کار خوبی ارائه شود.»

وی در پایان می‌گوید:

«جذابیت این مجموعه در واقعی بودن فیلمنامه است.»

بعد از گفتگو با صدرعرفایی و نیکونژاد با آرزوی موفقیت برای گروه لوکیشن آنها را ترک می‌کنم.

O گزارش از: فاطمه عودباشی

معرفی فیلم‌های روز

«اجسام مدفون»

کارگردان: رابرت زمه‌کیس

پس از «فورست‌گامپ» همه سینمادوستان در انتظار کار تازه‌ای از «رابرت زمه‌کیس» بودند. کارگردانی که با «بازگشت به آینده» نامی برای خود دست و پا کرد و سپس با فورست‌گامپ ضمن کسب جایزه اسکار به جرگه فیلمسازان بزرگ پیوست. او در انتخاب کار تازه خود، دقت زیادی به‌خرج داد و سرانجام به مقوله مابعدالطبیعه در فیلمی به نام «اجسام مدفون» پرداخت.

زمه‌کیس برای این فیلم از دو چهره مشهور سینما یعنی «هریسون فورد» و «میشل فایفر» استفاده کرد. تا قدرت کیشه و فروش فیلم را نیز تضمین کند.

در اجسام مدفون با زوجی مواجه هستیم (فورد و فایفر) که زندگی معمولی و آرامی را می‌گذرانند و فرزند خود را تازه به دانشگاه فرستاده‌اند، اما ناگهان اتفاقات عجیبی در خانه و در هنگامی که زن خانه تنها می‌ماند، روی می‌دهد و تحرکاتی در خانه دورافتاده آنها اتفاق می‌افتد که زن خانه را به تصور حضور روح یک مرده در خانه به وحشت می‌اندازد. شوهر او سعی دارد که همسرش را قانع کند که اینها همه خیالات اوست و هیچ اتفاق واقعی‌ای رخ نداده است. اما زن خانه آهسته، آهسته پی به حقایقی می‌برد که حتی به شوهرش هم ظنین می‌شود.

و سرانجام فیلم با پایانی متافیزیک و عجیب، همه تماشاگران را به اعجاب وامی‌دارد.

زمه‌کیس در این فیلم به عوامل شناخته‌شده فیلم‌های وحشتناک پرداخته و از تعلیق‌های هیچکاکی و صحنه‌های شوک‌دهنده و ناگهانی که به کمک صدابرداری مطلوب و موسیقی مناسب، به حداکثر تکان‌دهندگی دست می‌یابند، استفاده کرده است. اگرچه پایان غیرطبیعی فیلم، ممکن است باعث آزار عده‌ای شود اما در مجموع بازیهای مناسب و فیلمنامه‌ای که مملو از پیچهای غیرمنتظره است سبب شده که اجسام مدفون به فیلمی قابل تعمق اما نه یک شاهکار تبدیل شود.

«نگهداشتن ایمان»

کارگردان: رابرت نورتن

رابرت نورتن در نخستین تجربه کارگردانی خود به مضمونی کمدی و رومانتیک پرداخته که پیامهای معنوی و مذهبی در آن جایگاه مهمی یافته است.

در «نگهداشتن ایمان» مشهورترین کمدین این روزهای سینما «بن استیلر» در کنار خود نورتن که کارگردانی را نیز به‌عهده دارد، دو کشیش جوان هستند که از کودکی با یکدیگر دوستی عمیقی ایجاد کرده‌اند. در قسمت‌های اولیه فیلم که نقطه قدرت آن نیز به‌شمار می‌رود، این دو به نگرشی اجتماعی و تازه به مذهب که در غرب روزبه‌روز توجهی کمتر به آن مبذول می‌شود، پرداخته‌اند و بر آن شده‌اند که مردم فراری از کلیساها را دوباره به کلیسا بازگردانند و برای این منظور از مضامین تازه و جوان‌پسند در موعظه‌های خود استفاده می‌کنند. در این قسمت‌ها فیلمنامه با نگرشی طنزآلود، اما پربار به فرار ایمان از اذهان مردم غرب پرداخته است.

فیلم در ادامه به فضای رومانتیک نزدیک می‌شود، حضور یک زن جوان که در کودکی با دو دوست همکلاس بوده است، چرخشی غیرمنتظره به داستان فیلم می‌دهد و اتفاقاً نقطه ضعف فیلم هم در همین بخش‌های میانی است که فیلم قدری از اهداف خود فاصله گرفته است ولی در بخش پایانی که فیلم باز هم به مقوله اصلی خود می‌پردازد، استحکام فیلمنامه نجات‌بخش فیلم می‌شود.

نگهداشتن ایمان از معدود فیلم‌هایی است که مشکلات جامعه فراتر از مدرن را با خونش، مورد بحث قرار می‌دهد و از مذهب به عنوان راه‌حلی که عامل کاهش این مشکلات است، نام می‌برد. اما این شرط را قائل می‌شود که مذهب هم باید مطابق زمان و آنچه واقعیت و تاریخ است، رهنمونهای خود را تنظیم کرده و به جای حضور در حاشیه، خود را در مرکز اجتماع قرار دهد.

کان در انتظار قسمت جدید «جنگ‌های ستاره‌ای»

در تاریخ سینما، پس از «برباد‌رفته» و «تایتانیک» هیچ اثر سینمایی دیگری تاکنون قبل از نمایش و حضور روی پرده سینما به اندازه پنجمین قسمت «جنگ‌های ستاره‌ای» سینمادوستان را در انتظار قرار نداده است.

«هجوم آدمهای آزمایشگاهی» نام پنجمین جنگ‌های ستاره‌ای یا به عبارتی دومین بخش از سه‌گانه جدید جنگ‌های ستاره‌ای به کارگردانی «جرج لوکاس» است که همه دست‌اندرکاران سینما از تماشاگران فیلم گرفته تا متصدیان و نویسندگان را به حدس و گمان واداشته است. هاله‌ای از راز و رمز افتتاح کار تازه جرج لوکاس را دربر گرفته است. حتی جشنواره کان هم در مورد اینکه آیا اولین نمایش این فیلم در جشنواره خواهد بود یا نه؟ سکوتی کامل اختیار کرده است، اما از ظواهر امر پیداست که فیلم تازه جرج لوکاس که به احتمال قوی پرفروشترین فیلم تابستان و حتی سال خواهد بود، در جشنواره کان با زرق و برق تمام نمایش داده خواهد شد.

دومین سه‌گانه

پروژه جنگ‌های ستاره‌ای، تماماً زاییده ذهن جرج لوکاس است. او ابتدا طی ده سال به تهیه و کارگردانی نخستین سه‌گانه این داستان پرداخت که هر سه در ردیف فیلم‌های پرفروش تاریخ سینما قرار گرفت. این پروژه را لوکاس از سال ۱۹۷۷ آغاز کرد، نام فیلم آغازینش «جنگ‌های ستاره‌ای» بود که هنرپیشه آن «هریسون فورد» را به دروازه‌های اشتهار رسانید. دومین فیلم به نام «امپراتوری انتقام می‌گیرد» و سپس سومین اثر از سه‌گانه نخستین لوکاس تحت عنوان «بازگشت جدای» در طول سالهای بعدی به نمایش درآمدند.

پس از این سه‌گانه، لوکاس، پانزده سال از جنگ‌های ستاره‌ای فاصله گرفت تا اینکه دو سال قبل با فیلم «جنگ‌های ستاره‌ای» - قسمت اول - خطر بشر شبح» آغاز سه‌گانه دوم را راه‌اندازی کرد.

پس از آن، طی دو سال گذشته جهان سینما در انتظار بخش دوم این سه‌گانه جدید بسر برده است که سرانجام تابستان امسال تحت عنوان «هجوم آدمهای آزمایشگاهی» قرار است بر پرده سینما ظاهر شود.

انتظار برای نمایش این فیلم به‌قدری همگان را مجذوب کرده بود که حتی گردانندگان جشنواره کان هم دچار وسوسه نمایش این اثر جرج لوکاس به عنوان برنامه افتتاحیه خود در تابستان ۲۰۰۲ شده است. لازم به ذکر است که «لیام نیسان» نقش اصلی را در فیلم جدید به همراه یاران معمول جنگ‌های ستاره‌ای (رباتها و انسانهای رایانه‌ای) ایفا کرده است.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

O سه شعر کوتاه از حمیدرضا اقبالدوست ـ صومعه‌سرا

«۱»

شراب
از رهایی مست شد
وقتی
خم هفت ساله
شکست

«۲»

زیر آسمانی
نه صاف
نه بارانی
چیزی سیاه‌تر از شبی در راه
وبال دستم شده است
دلم می‌لرزد
زیرش پناه می‌گیرم
و خیس می‌شوم
از باران درون چتر

«۳»

باد
پنجهٔ بریدهٔ چنار را
به شیشه خیس پنجره
چسباند
در خیالم
تعزیه‌ای
برپاست

O غزلی از مجموعه شعر جدیدالانتشار «دستمالی از ستاره» سروده رضا حدادیان ـ کرمانشاه

گل و پرنده و دریا

دستـــی غبـــار آینـــه‌ام را زدوده اســـت
راهـــی به عمق خاطره‌هایم گشـــوده اســـت
پسکوچه‌های خیس و گل ســـرخ و چتـــر و باد
هـــوش و حواس پنجـــره‌ها را ربـــوده اســـت
مـــن از اتـــاق و آینـــه و میـــز و صنـــدلی
او از گـــل و پرنده و دریـــا ســـروده اســـت
تقویـــم ســـال و ماه دلـــش را ورق بـــزن!
تـا بنگری که پشت نگاهش چه بـــوده اســـت
آن چشمهـــای ســـاده و معصـــوم و آشنـــا
چیـــزی بجـــز صداقت باران نبـــوده اســـت

رضا حدادیان

این روزها

وقتی که نام کوچکم، بربـاد مـی‌رود
روحـم به سـمت ناکجاآباد مـی‌رود
همراه عمر رفته‌ام. این لحظه‌های کور.
هـر روز در تلاطـم و بیداد مـی‌رود
از سرزمین نخل و کارون. از دل غروب
دستم به سـمت هرچه باداباد مـی‌رود
مانند کوچه یاد تو، از کوچه‌هـای من
شیرین ز خواب خستهٔ فرهاد مـی‌رود
این روزها، صدای من تا عشق می‌رود.
تـا عشق، تا فروغ فرخـزاد مـی‌رود

فرزاد نصیری شهنی ـ مسجدسلیمان

حافظانه

می‌روی و می‌مانم، پیش لحظه‌هـا... تنهـا
در حصـار دلتنگـی، بـا دقیقه‌هـا تنهـا
سوی من نگاهی کن، جـان عاشقـی بـرگرد
پیـش از این کنـون مگـذار بی‌هوا مرا تنهـا
آشنـا نخواهـم شـد بی‌تـو با کـس دیـگر
من غـریبه می‌مانـم، بـی‌تـو آشنـا تنهـا
دل‌شکسته خواهم شد بعد رفتنـت ای دوسـت
وای اگـر که بگـذاری، دل‌شکسـته را تنهـا
می‌روی و می‌مانم من ولی «خـدا» ـ «حافـظ»
حافظـانه می‌مانـم بـا خـود خـدا تنهـا

شهاب مرادی ـ اصفهان

شاخهٔ بخت...!

دل شیرین غـزل از غـم فرهـاد شکسـت
شیـشه نـازک احـساس مرا باد شکسـت
نشنود گوش کـسی شکـوه دل را و دریـغ
در گلـو بـار دگر ناله و فریاد شکسـت
باد در گوش سحر قصهٔ شیـرین می‌گفـت
قصـه‌ای تلخ کز آن تیشهٔ فرهاد شکسـت
گـرچـه از دایـرهٔ بخـت گذشتـم، امـا
چلچـراغ غـزل کـوچهٔ میعاد شکسـت
در قفس مانـده و اندیشه پـروازم نیـست
بـال پـرواز مـرا پنجـهٔ صیاد شکسـت
عاقبت در سحری سـرد کنار گـل یـاس
از غـم عشـق، دل بلبـل آزاد شکسـت
آری ای همـسفـر خستـه شبهـای فـراق
شـاخهٔ بخت من از لحظهٔ ایجاد شکسـت

محمد مجد ـ تهران

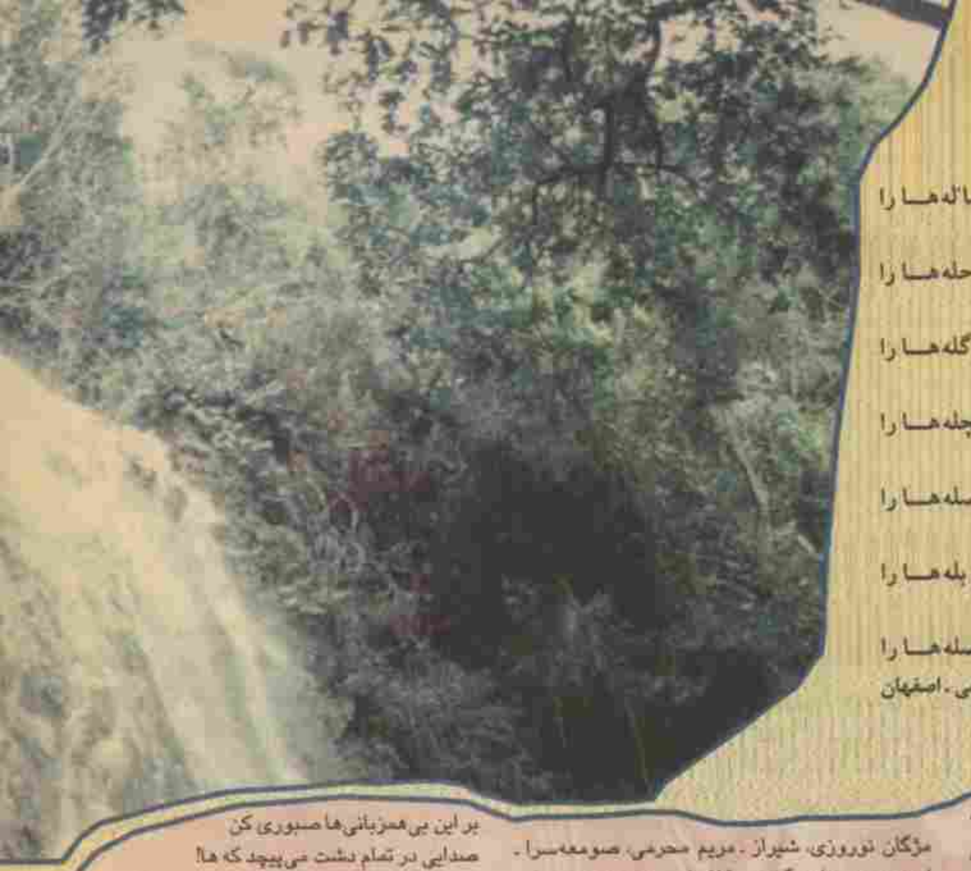

فاصله

یک‌روز کسی می‌شکند فاصله‌ها را
حل می‌کند آن روز کسی مساله‌ها را
گفتند رسیدن به تو صد مرحله دارد
تا کی بشمارد دلم این مرحله‌ها را
افسوس که در این دل دلمرده توان نیست
تا بشنوی از حنجر من این گله‌ها را
تا در قفس کوچک این بغض نمیرند
پر داده‌ام امروز همه چلچله‌ها را
با غصه شکستند دلم را و نهادند
در طالع من تنگترین حوصله‌ها را
امشب چه قشنگ است برای بله گفتن
هرچند نمانده است امیدی بله‌ها را
با این همه در عمق وجودم تپشی هست
یک روز کسی می‌شکند فاصله‌ها را

زهرا پناهی ـ اصفهان

مهین رضازاده ـ کرج

درباره سهراب سپهری کتابهای فراوانی نوشته شده و احوال و اشعار و آثار دیگر او از جمله نقاشی نقد و بررسی شده است. کتابهایی چون پیامی در راه، نگاهی به اشعار سپهری و...

مجید علوی ـ لنگرود

این هم تقطیع یکی از دوبیتی‌های باباطاهر:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هرچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

ز دست دیـ = مفاعیلن
ده و دل هر = مفاعیلن
دو فریاد = مفاعیل
که هرچه دیـ = مفاعیلن
ده بیند دل = مفاعیلن
کند یاد = مفاعیل
بسازم خنـ = مفاعیلن
جری نیشش = مفاعیلن
ز پولاد = مفاعیل
زنم بر دیـ = مفاعیلن
ده تا دل گر = مفاعیلن
دد آزاد = مفاعیل

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه و تمرین بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد:

حیدر مؤمنی، بندر دیر ـ خدامراد جلیلوند، تویسرکان ـ پری سرخ‌رو، قائم‌شهر ـ مینا محتشم‌نیا، آمل ـ غلام حیدر رضوانی، مشهد ـ رضا اسدی، بجنورد ـ آرمان شریفی، ساری ـ ندا یره‌ای، کرمانشاه ـ کتایون کازری، تهران ـ شیرین احترامی، تهران ـ حمیده باغ‌شیرین، آستانه اشرفیه ـ حسین دیلم کتولی، علی‌آبادکتول ـ سارا صدری، کرمانشاه ـ مژگان نوروزی، شیراز ـ مریم محرمی، صومعه‌سرا ـ ایوب محبی‌زاده کشتی، کلاچای ـ معصومه حسنی مقدم، ملایر ـ شهلا نظامیوند چگینی، لوشان ـ سیده اعظم جعفرپور، لنگرود.

چشمه‌سار سحر

چه شگفت است سحر
و چه سحرانگیز است
دم به دم بارش عشق
شور و حالی است در این مهمانی
آبی از چشمهٔ چشم
نانی از سفرهٔ نور
چه شگفت است سحر
هر نفس رویش عشق
و چه آرامش شورانگیزی
در دلم چون دریا
همچنان غوغایی‌ست
دل من تنها نیست
عشق من
یاس سپیدی‌ست
که در کوچهٔ دل
روی دیوار سحر پیچیده است

معصومه سعیدی ـ ایوانکی

غروب

غروبی سخت دلگیر است و من تنها و غمگینم
نگاهم را به اوج ارغوانی رنگ می‌دوزم
و آن دم از ته دل می‌زنم فریاد
خدایا کاش
غروبی را چنین غمگین و جانفرسا نمی‌دیدم
که من دیریست در این آرزوی خام می‌سوزم
و گویم دم‌به‌دم با خود
بر این بی‌همزبانی‌ها صبوری کن
صدایی در تمام دشت می‌پیچد که ها!
صبوری کن، صبوری کن

نیره سعیدی ـ ایوانکی

علامت سؤال

تاریک و بی‌قرار
هنوز قفس می‌بارد از حرفهایش
آنقدر
محو می‌شود زیر آوار سکوت
که انگار
انبوهی علامت سؤال از نگاهش آویزانند
شاید
تنیده است روی چشمهایش
تارهای شوم مرگ
که اندک دستانش را
جای بی‌نهایت غم نیست

زهرا مسعودی ـ اقلید فارس

○ دو طرح از مینا باباخانی ـ کرج

(۱)

آینه تو را نمی‌خواهد
تو از چشم خودت هم
افتاده‌ای

(۲)

همین دیروز بود
که نذر کردی؛
چادری برای برهنگی آسمان
بانوی فداکار!
زمین گیسوانت را می‌خواهد

یک هفته حادثه

مرا با رضاپهلوی عوض کرده‌اند!

یک زن ۳۲ ساله پس از مراجعه به شعبه ۱۷۰۴ مجتمع قضایی خانواده مدعی شد دختر شاه سابق ایران است و از قاضی جهاندار خواست تا زمینه آزمایشات پزشکی برای اثبات ادعای خود را فراهم کند.

این زن مدعی شد خاندان پهلوی وی را با رضا پهلوی جابجا کرده‌اند و پس از گرفتن شناسنامه جعلی وی را برای بزرگ شدن به مردی سپرده‌اند که پدرش نیست!

فومیکا پهلوی گفت: از روزی که چشمم را باز کردم به ناپدری‌ام به چشم پدر نگاه کرده‌ام. اما او بارها مرا مورد آزار و اذیت روحی و جسمی قرار داده است.

وی ادامه داد: بعد از اینکه اشرف پهلوی از باخبر شدن من نسبت به راز جابجایی با رضا پهلوی مطلع شد توسط باندی که تشکیل داده بود مرا دستگیر و پس از آزار و اذیت شدید تهدید به مرگ کرد تا درخصوص این جابجایی سخنی به میان نیاورم. من تردیدی ندارم که فرزند قانونی شاه سابق ایرانم و مادرم فرح است.

او با گریه ادامه داد: من عقده شاهزاده بودن ندارم و هدفم فقط اثبات حقیقت است. اگر خاندان پهلوی از افشای راز جابجایی من با رضا پهلوی نمی‌ترسند به آزمایشات ژنتیک تن بدهند چراکه در دنیای مدرن امروز این ژنتیک است که پرده از رازها برمی‌دارد.

بنابه این گزارش پدر این دختر چند لحظه بعد با حضور در دادگاه خطاب به قاضی گفت: دخترم از دوران بچگی مشکل روحی دارد و برای درمان وی بارها به روان‌پزشک مراجعه کردم اما نتیجه‌ای نگرفته‌ام.

قاضی دادگاه نیز پس از شنیدن اظهارات شاکی وی را برای تشخیص و درمان به یک مرکز روان‌پزشکی معرفی و صدور حکم نهایی را به اعلام نظریه پزشکی موکول کرد.

ابرار - ۲ خرداد

ماهیها میهمان سفره عقد شدند

یک عروس و داماد در اقدامی ماجراجویانه، مراسم ازدواج خود را در عمق دریا برگزار کردند.

در این مراسم کم‌سابقه، داماد که خود غواص بود با فراهم کردن محیطی که انواع ماهیها در آن زندگی می‌کنند، صندلیهایی را برای خود و تازه عروسش تهیه کرده و کشیش و چند تن دیگر را با خود به اعماق دریا برد. تا مراحل قانونی برگزار شود. این زوج با پوشیدن کت و شلوار دامادی و لباس عروسی درحالی که کپسولهای اکسیژن به همراه داشتند، با همکاری گروهی غواص این مراسم عجیب و نادر را به پایان رساندند و با خارج شدن از آب دریا با تشویق و پایکوبی انبوهی از میهمانان که در ساحل به انتظار آنان بودند روبرو شدند.

ایران - ۴ خرداد

دختر فراری و ۵۰ فقره کیف‌قاپی

دختری فراری به اتهام سرقت ۵۰ فقره کیف و گردنبند بازداشت شد.

این دختر ۱۸ ساله به دنبال آشنایی با جوانی به نام «حسین» سوار بر موتور او در خیابانهای شمالی شهر به بهانه پرسیدن آدرس به افراد نزدیک شده و در یک موقعیت مناسب اقدام به سرقت کیف و یا گردنبند آنان می‌کرد. اما در جریان آخرین سرقت خود در خیابان ستارخان پس از سرقت یک گردنبند طلا به علت به هم خوردن تعادلش از روی موتور به زمین افتاده و توسط مأموران دستگیر شد.

با انتقال این دختر به دایره ۱۸ آگاهی تهران وی به ۵۰ فقره کیف و گردنبندقاپی با همدستی حسین اعتراف کرد.

روزنامه اطلاعات - ۲ خرداد

مأمور قلابی به دام افتاد

هفته گذشته هنگامی که دختر دانشجویی سوار تاکسی شد، جوان دیگری نیز در تاکسی نشست و ضمن معرفی خود به عنوان مأمور، دختر دانشجو را متهم کرد که به دلیل سوابق متعدد منکراتی، از مدتها پیش تحت تعقیب پلیس است.

درپی این ماجرا، این فرد کیف دختر را بازرسی کرد و با مشاهده تلفن همراه گفت که باید همراه وی بیاید.

چند دقیقه بعد هر دو از تاکسی پیاده شدند و دختر جوان با التماس از مأمور قلابی خواست تا دست از سر او بردارد و در مقابل پسر جوان گفت: برای آنکه به منکرات برده نشود، باید تلفن همراه را به همراه سند مربوطه به وی تحویل دهد.

درپی این ماجرا، پس از دریافت قول مساعد در این باره دختر دانشجو با دادن شماره تلفن منزل خود تلفن همراه را به جوان تحویل داد و خود را به خانه رساند.

پس از آن دختر جوان، همراه والدین به کلانتری ۱۰۳ گاندی شکایتی ارائه دادند و به محض تماس این جوان مبنی بر انتقال سند تلفن همراه، مأموران پلیس ۱۱۰ مأمور قلابی را سر قرار در میدان ونک دستگیر کردند.

جام جم - ۱ خرداد

مرد خیر به عنوان مجرم دستگیر شد!

بنابه گزارش خبرنگاران، هفته گذشته مردی که درحال عبور از میدان خراسان بود، متوجه شد زنی درحال گریه است. وقتی این عابر دلیل گریه زن را پرسید، او گفت فرزندش بیمار است و اکنون نیاز به پول دارد و حاضر است چند عدد از النگوهای خود را برای تأمین هزینه فرزندش به فروش برساند. مرد عابر که دلش به حال زن سوخته بود، مبلغ ۸۰ هزار تومان پولی را که به همراه داشت، دراختیار وی قرار داد و چهار النگوی طلا گرفت. اما وقتی مرد خریدار برای فروش النگوها به یک مغازه طلافروشی مراجعه کرد، لحظاتی بعد به جرم فروش طلای قلابی، مأموران را در کنار خود دید.

با ارجاع این پرونده به آگاهی، تحقیق در این زمینه ادامه دارد.

جام جم - ۲ خرداد

تولد کوچکترین نوزاد جهان در ایتالیا

پزشکان ایتالیایی اعلام کردند نوزادی به وزن ۲۸۵ گرم که سبک‌وزن‌ترین نوزاد جهان محسوب می‌شود، در شهر فلورانس به دنیا آمد.

به گزارش خبرگزاری رویتر از رم، این نوزاد دختر در بیمارستان «پرل» سه ماه زودتر از موعد مقرر به دنیا آمده است و وزن زمان تولد او هشت برابر کمتر از نوزادان دیگر است.

پزشکان بیمارستان وضع سلامت نوزاد را که درحال حاضر بعد از گذشت مدتی وزن آن به دو کیلوگرم رسیده، رضایت‌بخش توصیف کردند و افزودند که وی از یک زندگی طبیعی و صحیح و سالم برخوردار است.

انتخاب - ۵ خرداد

ترازو

بی‌تفاوتی نسبت به بساط دارها

شهرداری مشهد در اغلب موارد با دوره‌گردها و بساطی‌ها در خیابانهای شهر به‌طور جدی برخورد می‌کند، اما معلوم نیست چرا با بساط دارهای خیابان امام رضا(ع) بخصوص سرای بلوار واحدهای تجاری مماشات می‌کند.

اگر سری به خیابان امام رضا(ع) بزنید، به‌طور حتم خواهید دید که در اطراف سرای ذکر شده، بساطی‌ها غوغا می‌کنند و بدتر از همه مانع رفت و آمد راحت و آسان هستند.

اگر قرار است معضل سد معبر به صورت اساسی ریشه‌کن شود، باید با همه آنها به‌طور یکسان برخورد شود، نه اینکه با عده‌ای برخورد جدی و با عده‌ای دیگر با مماشات رفتار شود.

ابوالفضل صمدی

قابل توجه جهاد سازندگی گچساران

روستای هشت‌پیمان از توابع گچساران با ۲۵ خانوار محروم و مستضعف، روی تپه‌ای واقع شده است که بین جاده اصلی و روستا، مسیل بزرگی وجود دارد که آب چشمه‌های روستای پشه‌کان و فاضلاب شهر گچساران از میان آن عبور می‌کند. به همین خاطر، سلامتی و بهداشت روستاهای حاشیه این مسیل سخت به خطر افتاده است.

تنها راه عبور اهالی هشت پیمان، سالها قبل براثر جاری شدن سیل از بین رفت. در آن سیل، چند تن از خواهران فرهنگی جان خود را از دست دادند.

اهالی این روستا هر روز برای رفت و آمد به شهر بایستی پاچه شلوار خود را تا زانو بالا بزنند و از میان گندابها عبور کنند و اگر باران ببارد تا چند روز ارتباط آنها با شهر قطع می‌شود و اگر کسی بیمار شود، باید از میان یک دره دو، سه کیلومتری عبور داده شود تا در مسیر شهر قرار گیرد. با احداث یک پل، تمام این مشکلات حل می‌شود، اما اهالی روستا سالها در حسرت آنند. اهالی این منطقه از مسوولان محلی، بخصوص جهادسازندگی انتظار کمک دارند.

سیداسدالله حسینی

فعالیت‌های موفق یک کانون فرهنگی

طی مراسمی که با حضور مدیرکل محترم اداره ارشاد سمنان، حجت‌الاسلام والمسلمین ملانوری در مسجد جامع ایوانکی برگزار شد، ایشان از کانون امام جعفرصادق(ع) - که سال گذشته رتبه اول را بین کانونهای دیگر استان کسب کرده بود - بازدید کرد و طی نشستی با کمیته‌های برگزارکننده برنامه‌های این کانون از آنان قدردانی و تشکر کرد.

شریف‌خو

«مستاجران» را له نکنیم!

یکی از علل اصلی رشد بی‌رویه جمعیت در تهران و سایر شهرهای بزرگ کشور و مهاجرت مردم از شهرها و روستاهای دور و نزدیک، به شهرهای بزرگ، بحران مسکن و کرایه‌های بالای خانه‌های استیجاری است که اغلب مستاجران را مستاصل کرده است. این درحالی است که بر دریافت اجاره‌بها یا مبالغی که بابت قرض‌الحسنه، صاحبخانه‌ها از مستاجران دریافت می‌کنند، هیچ‌گونه ضوابطی حاکم نیست. در این میان، برخی از متصدیان دفاتر املاک و مستغلات نیز، اگر خوش‌انصاف باشند، از صاحبخانه‌ها می‌خواهند که در میزان مال‌الاجاره تجدیدنظر کنند و کمتر از مستاجران پول بگیرند، اما متاسفانه برخی از صاحبان بنگاهها به خاطر دریافت حق مشاوره و حق تنظیم سند از خدا می‌خواهند که اجاره‌ها بالا باشد و آنها نیز مبلغ بیشتری را هم از مستاجر و هم از صاحبخانه بگیرند. امید است مسوولان، مجریان و دست‌اندرکاران امور اجتماعی، بیشتر به فکر مستاجران که قشر آسیب‌پذیر جامعه هستند، باشند و نگذارند به آنان اجحاف شود.

عرفان.ف

یک دکه تلفن، برای یک شهرک

ساکنان شهرک عباس‌آباد آستارا فاقد تلفن و امکانات مخابراتی هستند. این شهرک در کنار آستارا قرار دارد، اهالی آن باید برای رفع نیاز خود به تنها دکه مخابراتی شهرک مراجعه کنند و هزینه‌ای گزاف بابت کارهای مخابراتی خود بپردازند.

اهالی شهرک مذکور تقاضا دارند، مسوولان مخابرات به رفع مشکلات آنها بپردازند.

فرهاد بابایی - خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی

برای دهستان سیناآباد کلی کار شده است

دهستان سیناآباد یکی از مناطق مرزی شهرستان نمین، واقع در استان اردبیل است. تاکنون طرحهای عمرانی بسیاری در این دهستان انجام شده. ازجمله این طرحها، احداث خانه بهداشت، ایجاد مرکز تلفن ۲۶۰ شماره‌ای، دایر کردن مدرسه راهنمایی و بعضی اداره‌ها است. همچنین طرح هادی در بخشی از این دهستان انجام شده و به‌تازگی نیز خیابان‌کشی، جدول‌بندی، سیل‌بندی رودخانه و آسفالت‌کاری صورت گرفته است.

اهالی این دهستان از مسوولان تقاضا دارند، طرح هادی در بخش شرقی این دهستان نیز به اجرا درآید. امید است مسوولان به مناطق محروم و مرزی همچنان توجه داشته باشند.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

شرکت ملی گاز پاسخ داد

مدیر مسوول محترم مجله اطلاعات هفتگی

با سلام.

عطف به مطلب منتشره در آن هفته‌نامه تحت عنوان «با باریدن یک قطره باران، گاز رامهرمز قطع می‌شود» بدین‌وسیله به اطلاع می‌رساند تاکنون در شهرستان رامهرمز ۱۲۲ کیلومتر شبکه‌گذاری و ۶۲۰۰ انشعاب گاز نصب شده و بیش از ۷۷۰۰ خانوار مصرف‌کننده هستند. یعنی حدوداً ۹۵٪ شهرستان مذکور از گاز طبیعی برخوردارند.

ضمناً قابل ذکر است که حدود هفت سال پیش خط انتقال ده اینچ گاز به‌لحاظ برداشت نامتناسب خاک، توسط واحدهای سنگ‌شکن دچار قطع گاز گردید که این حادثه در سال جاری و پس از هفت سال به دلیل فوق مجدداً تکرار و باعث قطع گاز شد، اما با جدیت و تلاش شبانه‌روزی و با حضور نماینده مردم در مجلس شورای اسلامی و فرماندار رامهرمز در حداقل مدت ترمیم گردید و هم‌اکنون طرح عبور لوله در رودخانه در دست تهیه است که با جایگزینی لوله جدید و با رعایت استانداردهای لازم اقدام می‌گردد.

و من‌الله التوفیق

روابط عمومی شرکت ملی گاز ایران

شرفخانه مشکل آب آشامیدنی دارد

بندر شرفخانه دچار مشکلات زیر است.

۱- چاههای آب کشاورزی منطقه کم و بیشتر آنها خشک شده است. از آن تعدادی هم که دارای آب هستند، آبشان تلخ است و به درد کشاورزی نمی‌خورد.

۲- به دنبال پایین آمدن سطح آب دریا، درآمد توریستی این شهر کم شده است.

۳- غیرشرب بودن آب شهر، امان مردم را بریده است و مردم ناچارند آب را با هزینه گزاف بخرند. و مهمتر اینکه، شبکه بهداشت استان، این آب را غیرقابل مصرف اعلام کرده است.

اهالی این منطقه از مسوولان تقاضا دارند به مشکلات آب آشامیدنی این شهر رسیدگی کنند.

بهمن گلی

ضرورت مبارزه با فساد

چندی است که در میادین شلوغ شهر، افراد فرصت‌طلب و سودجو به تهیه و فروش نوارهای موسیقی غیرمجاز و نوارهای ویدیویی مبتذل و آلات قمار مبادرت می‌ورزند. امسال که سال افتخار و عزت حسینی نامگذاری شده است، ضرورت دارد که با این پدیده شوم به‌طور جدی مبارزه و این معضل برچیده شود.

لازم به ذکر است، در جامعه پویا، سالم و امن می‌بایست مسوولان امر، مبارزه با فساد را به‌طور اصولی و قانونی پیگیری کنند.

داوود خامنه‌ای

بابک پورعلی

یک انتخاب سخت برای یک سفر تفریحی!

بازی فرداشب دو تیم ملی ایران و کویت فقط به درد پر کردن تقویم خالی فدراسیون فوتبال می‌خورد و بس!

تیم ملی فوتبال کشورمان ساعات ۱۱ صبح امروز عازم کویت می‌شود تا خود را برای دیدار دوستانه با تیم ملی فوتبال آن کشور آماده کند.

برانکو ایوانکوویچ در مصاحبه مطبوعاتی ابتدای هفته اعلام کرد که برنامه‌ریزی منظمی برای حضور قدرتمند در بازیهای آسیایی پوسان (یا به قول کره‌ایها بوسان) خواهد داشت.

بازی فرداشب دو تیم ملی کویت و ایران هرچه باشد یک دیدار تشریفاتی است. دیداری که نه نقاط قوت ما را مشخص می‌کند و نه نقاط ضعف ما را. دیداری شاید برای پر کردن تقویم فدراسیون چرا که این تیم تا دو سال بعد هیچ تورنمنت مهمی را درپیش ندارد. شاید بازیکنانی مثل گل‌محمدی، پیروانی و یا میناوند حتی به جام ملتها هم نرسند. پس خیر و شری در این دیدار نیست!

ایوانکوویچ با دعوت از بازیکنانی که در لیگ برتر درخشش نسبی داشتند سعی بر آن دارد تا نشان دهد که نگاهی هم به لیگ برتر دارد؛ در صورتی که او دیکته‌ای از پیش ماشین شده را می‌خواند. اگر جا برای بازیکنی مثل دایی (با ۳۳ سال سن) که دیگر برای بازی در الشباب امارات هم ذوق می‌کند باز است، اگر درهای تیم ملی هنوز به روی بازیکنانی چون گل‌محمدی و پیروانی بسته نشده، پس بازیکنانی چون خداداد عزیزی و حتی علی اصغر مدیرروستا که در لیگ نگین تیم‌های خود محسوب می‌شوند هم باید به تیم ملی دعوت شوند. اگرچه سیاست آزمون ویژه جوانان در تیم ملی که با فراخواندن آنها در تورنمنت چهارجانبه مراکش شکل عملی و جدی به خود گرفت شیوه مناسبی است اما از آنجا که سابقه ذهنی ما دورنمای چندان زیبایی را ترسیم نمی‌کند نمی‌توانیم به این انتخابهای جسته و گریخته دل‌خوش کنیم.

ارشاد یوسفی با پوشیدن پیراهن تیم ملی مزد جسارت خود را در بازیهای ابومسلم گرفت، اما مگر طباطبایی برای استقلال کم جسارت نشان داد؟ چه در بازی با پیروزی، چه در بازی با ابومسلم و چه در بازی با پیکان... فدراسیون فوتبال برای چهارمین بار در انتخابهای متوالی خود نام رحمان رضایی را در فهرست قرار داد. سه بار قبل که رضایی روی فدراسیون را زمین انداخت. باید دید این بار که او در ایران است همراه با تیم ملی به کویت خواهد رفت یا آنکه مقدمات ازدواج خود را فراهم می‌کند.

ایوانکوویچ در این سفر تفریحی هم جانب احتیاط را از دست نداد و از هر کدام از تیم‌های پرطرفدار فوتبال کشور سه بازیکن را دعوت کرد تا وقتی به ورزشگاه آزادی می‌آید از سوی طرفداران هر دو تیم تشویق شود.

سرمربی تیم ملی برای زنده کردن روح فوتبال ما، برای پاک کردن خاطره ناکامی تیم ملی در راه رسیدن به بزرگترین تورنمنت فوتبال دنیا، برای تزریق طراوت به جان فوتبال و برای محو روحیه سرخوردگی اهالی فوتبال، وظیفه سخت و دشواری دارد که اگر به‌درستی آن را انجام دهد به روشنایی روز می‌رسد و اگر کوتاهی کند به قعر چاه می‌افتد. او با کمک دایی، رضایی و کریمی و به همراه جوانان زیر ۲۳ سال فوتبال کشور که باز به دست او گلچین خواهند شد باید در بازیهای آسیایی برای فوتبال ما مدال (و ترجیحاً طلا) بگیرد. با او به انتظار بازیهای آسیایی می‌مانیم.

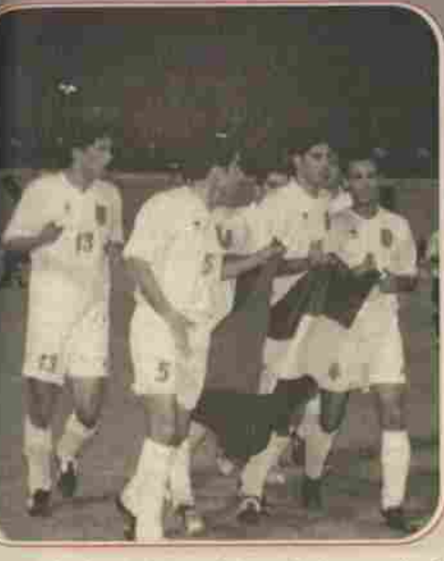

اگر جا برای دایی که حضور در لیگ‌های عربی او را خوشحال می‌کند باز است پس خداداد و مدیرروستا هم باید به تیم ملی دعوت شوند

آینده را با آه امروز نسوزانیم

پس‌فردا با سوت علی بوسیم اماراتی جام جهانی هفدهم آغاز شده و یک ماه دنیا را به دنبال خود خواهد کشید.

حضور کهکشانی از ستاره‌های بزرگ و گرانقیمت دنیای فوتبال در قاره آسیا شاید دیگر در تاریخ تکرار نشود. چرا که با توجه به وضعیتی که از لحاظ تطابق زمانی اروپا و آسیا بخصوص کشورهای جنوب شرق قاره وجود دارد، بعید به نظر می‌رسد که دیگر اروپایی‌ها زیربار میزبانی آسیا بروند چون به گفته یوهانسون، اروپایی‌ها دوست ندارند جام جهانی را در ساعات صبح ببینند!

به هر تقدیر جام جهانی با توجه به تمام ابعاد زیبایی که دارد از نظر علاقه‌مندان به فوتبال در کشورمان چندان هم زیبا نیست. جامی را از دست دادیم که در قاره خودمان برگزار می‌شد. اگر آن مسائل حاشیه‌ای که تنی چند از بازیکنان از جمله میناوند از آن صحبت می‌کنند دامن فوتبال و تیم ملی ما را نمی‌گرفت حالا یکی از ۳۲ خانه جام جهانی متعلق به ما بود؛ اما افسوس که این جام را از دست دادیم. اگر در این جام حضور می‌یافتیم، جدای از تبعات مثبتی که در داخل کشور به فوتبال و دیگر مقوله‌های اجتماعی ما سرایت می‌کرد، در زمینه‌های بین‌المللی هم پیش می‌افتادیم. شاید همه شکست در جام جهانی را «باخت» محض تلقی کنند؛ اما اگر در این دوره به جام جهانی می‌رفتیم، با سه شکست پیاپی، باز هم برده بودیم، چون از زبان فوتبال و با تیم ملی داستانهایی را برای ملتها روایت می‌کردیم که دولتهایشان برای آنها نگفته بودند.

خداداد را دوست داشته باشید

اگر خداداد
مورد قبول
شما نیست
در عوض
محبوب
بسیاری از
جوانان
ایرانی است

... در طول این چند ماه اخیر برخی از مطبوعات ورزشی به عناوین مختلف خداداد عزیزی را مورد هجوم قلم‌هایشان قرار دادند، اما خداداد آنقدر در پاس گل ساخت، گل زد و به عبارتی گل کرد که بسیاری از مخالفانش دیگر چاره‌ای جز تمجید از او ندارند.

آنهایی که خداداد را یاغی، شورشی، بی‌نزاکت و حتی خرابکار می‌دانستند حالا توانایی‌های فنی او را ستایش می‌کنند و آنهایی که نشسته بودند تا خداداد را از چشم فوتبال ما بیندازند، با درخشش خداداد ناچار شدند برای آنکه خودشان از چشم نیفتند از او بنویسند.

بازیهای خوب خداداد در لیگ برتر جای حرفی برای منتقدانش باقی نگذاشت، اما آنها که تشنه انتقام هستند، حالا از صحبت‌های او برای خراب کردنش استفاده می‌کنند.

این گروه از قلم به دستان قواعد شروع چنین بازیهایی را خوب فرا گرفته‌اند. آنها با بازیکن مصاحبه می‌کنند، از او حرف می‌کشند و با کمی تحریف در صحبت‌هایش شروع به کوبیدنش می‌کنند.

«خداداد دچار توهم شده است»، «خداداد برای خودش دشمن تخیلی می‌سازد» و... تحلیل‌هایی غیرمنصفانه هستند که نشان می‌دهد بازی با اعتبار خداداد همچنان ادامه دارد و خطدهندگان فوتبال هنوز از ابهت حماسه‌ساز ملبورن می‌ترسند.

آیا واقعاً خداداد دشمنان تخیلی دارد و دچار توهم شده است؟

آیا آنها که با مدیران پاس تماس گرفتند و گفتند اگر خداداد را بخرید تیمتان به هم می‌ریزد، دشمن خداداد نبودند؟

آیا آنها که برای پاپوش درست کردن برای کوچولوی ریزنقش فوتبال ما پول خرج کردند، دشمن خداداد نبودند؟

اینکه فلان کاپیتان تیم ملی تلاش کرد تا خداداد در تیم ملی نباشد زاییدهٔ توهم و تخیل خداداد است؟

آیا خداداد در مورد ناملایمت‌هایی که از مسئولان فدراسیون فوتبال دید هم دچار توهم شده است؟

همه اینها که نمی‌خواهند خداداد به عنوان یک الگو در فوتبال باقی بماند، فرضی و خیالی هستند؟

خداداد مثل هر بازیکن بزرگ دیگری بعضاً می‌تواند حادثه‌ساز و مشکل آفرین شده باشد، اما حالا که او بدون سروصدا فوتبال بازی می‌کند و تلاش دارد تا در فوتبال پرنقص ما یک مهره کامل باشد، انصاف نیست که با او این‌گونه برخورد شود. اگر خداداد مورد قبول شما نیست... اگر قواعد بازیهای پشت پرده شما را رعایت نمی‌کند... اگر به عقاید کاملاً انحصاری شما احترام نمی‌گذارد... اگر نمی‌خواهد تابع شما باشد و اگر با شما و همراه شما نیست، در عوض محبوب خیلی از جوانان ایران است.

اگر خداداد را به خاطر خودش دوست ندارید، لااقل او را به این دلیل که تنور فوتبال آشفته ما را گرم می‌کند و به این فوتبال هیجان می‌بخشد دوست داشته باشید.

یا حق

الف.ص.رضایی

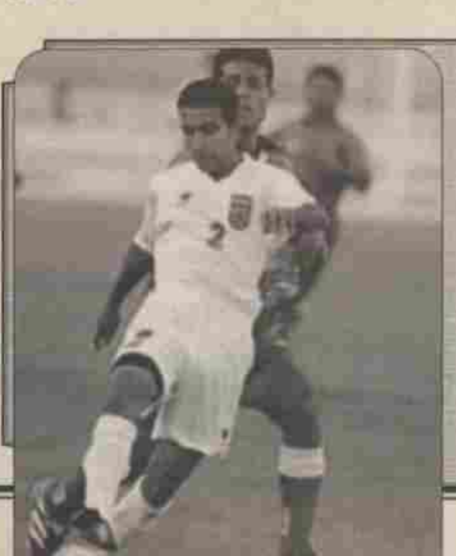

تیم ملی ما به عنوان سفیر صلح و پیامدار دوستی در بزرگترین میدان فوتبالی جهان حرف از همدلی می‌زد. حضور تیم ملی ما در جام جهانی می‌توانست چهره‌ای را که دولتها از سر عداوت یا ناآگاهی از ایران برای ملتهایشان ترسیم کرده‌اند، پاک و ایران و ایرانی واقعی را معرفی کند.

افسوس و دریغ از فرصتی که از دست رفت. با این حال آینده پیش روی ما است. آینده را از افسوس نسل بعد پاک کنیم. با آه و افسوس از وضعیت امروز، آینده را نسوزانیم. جام جهانی ۲۰۰۶ در انتظار جوانان ماست.

■

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

پیکر مرحوم نیکخو پیشکسوت ورزش کشور پنج شنبه صبح از مقابل فدراسیون کشتی در مجموعه ورزشی شهید شیرودی تا بهشت زهرا تشییع و به خاک سپرده شد.

استاد نیکخو نزدیک به ۷۰ سال منشاء خدمات ارزنده‌ای در ورزش کشور بود و جزو نخستین داوران بین المللی کشتی کشور محسوب می‌شود.

از سوی محمد رضا یزدانی خرم رئیس فدراسیون والیبال «پارک کی وون» مربی اهل کره جنوبی، هدایت تیم ملی والیبال ایران را برعهده می‌گیرد. در این زمینه مذاکرات نهایی با این مربی کره‌ای صورت گرفته و وی به زودی تمرینات تیم ملی والیبال را برای شرکت در بازی‌های آسیایی پوسان کره جنوبی بر عهده خواهد گرفت.

برانکو ایوانکوویچ سرمربی تیم ملی کشورمان در نشست مطبوعاتی روز شنبه ضمن تشریح برنامه تیم ملی برای بازی‌های تدارکاتی و همچنین رقابت‌های آسیایی پوسان، اسامی ۲۰ بازیکن تیم ملی را برای انجام بازی دوستانه با تیم ملی کویت اعلام کرد.

تیم ملی با این نفرات روز چهارشنبه تهران را به مقصد کویت ترک خواهد کرد:

میرزاپور، گل محمدی، پیروانی، بختیاری زاده، لطفی، عزیززاده، جمشیدی، رضایی، نکونام، کعبی، نیکبخت واحدی، کاویانپور، نوازی، میناوند، عنایتی، سامره، مجیدی، امیرآبادی و دایی.

اردوی تیم ملی وزنه برداری کشورمان با حضور یک مربی بلغاری از اوایل هفته جاری در مجموعه ورزشی آزادی شروع شد.

«نیکولای دیمیتری اسلاو» سرمربی جدید تیم ملی وزنه برداری بعد از توافقات به عمل آمده با مسئولان فدراسیون وزنه برداری، قراردادی یکساله برای هدایت تیم ملی کشورمان منعقد کرده است و در صورت رضایت بخش بودن عملکرد این مربی، قرارداد او تمدید خواهد شد.

مسابقات انتخابی تیم ملی ژیمناستیک بزرگسالان، اعزامی به رقابت‌های آسیایی پوسان کره جنوبی، در خانه ژیمناستیک واقع در فدراسیون ژیمناستیک ایران به انجام رسید و در پایان تنها یک ژیمناستیک کار - ماهان بازرنگ - جواز حضور در رقابت‌های المپیک آسیایی را کسب کرد.

اولین دوره رقابت‌های لیگ حرفه‌ای کشور با انجام هفت دیدار همزمان در تهران و شهرستان‌ها به اتمام رسید و تیم استقلال تهران توانست ضمن دفاع از عنوان قهرمانی‌اش، جواز حضور در اولین دوره جام قهرمانی باشگاه‌های آسیا را به دست آورد.

گفتگو با محمد پولادگر و حسن ذوالقدر

تکواندوی ایران زیر تیغ کره‌ایها

تیم ملی تکواندوی کشورمان با کسب یک مدال طلا، دو نقره و سه برنز مقام نائب قهرمانی پانزدهمین دوره رقابتهای تکواندوی قهرمانی آسیا را به دست آورد و علی رغم استفاده از نفرات جوان در ترکیب این تیم، نمایش خیره کننده‌ای را از ملی پوشان کشورمان شاهد بودیم.

هم اکنون اردوی تیم ملی تکواندو زیر نظر مربیان با جدیت دنبال می‌شود و نفرات ملی پوش خود را برای حضور در بازیهای آسیایی بوسان و رقابتهای جهانی تکواندو در شهر توکیو آماده می‌کنند. از این رو به سراغ سید محمد پولادگر رئیس فدراسیون تکواندو و همچنین حسن ذوالقدر سرمربی این تیم رفتیم تا از آخرین وضعیت تیم ملی تکواندو و برنامه‌های آتی آن مطلع شویم:

پولادگر: نمی‌توانیم ساکت باشیم

● آقای پولادگر! از عملکرد تیم ملی تکواندو در بازیهای آسیایی اردن راضی هستید؟

○ راستش را بخواهید، نه! البته ما تیم جوانی را روانه مسابقات کرده بودیم و با شناختی که از بچه‌ها وجود داشت انتظار می‌رفت که مدالهای مرغوبتری را از این پیکارها به دست آوریم. تنها دلگرمی ما از این بازیها، ظهور ستارگان جوانی بود که می‌توانند آسمان تکواندوی ایران را پر نورتر از قبل کنند چرا که داشته‌های تکواندوی ایران خیلی بیشتر از این‌ها است.

● ظاهراً باز هم کره‌ای ها با نادواری هایشان، حق چند تن از تکواندوکاران ما را ضایع کردند. چرا در این زمینه اقدامی صورت نمی‌گیرد؟

○ تنها راهی که در این زمینه به ذهن می‌رسد تشکیل اتحادیه کشورهای اسلامی است. نه تنها ما بلکه سایر کشورهای شرکت کننده در رقابتهای آسیایی و حتی بازیهای جهانی تکواندو از سلطه کره‌ای ها بر تکواندوی آسیا و جهان ضربه می‌خورند و این اعمال نفوذ آنها کاملاً واضح و مبرهن است. به نظر من دیگر وقت آن نیست که بخواهیم سکوت کنیم و شاهد اعمال نفوذ بی مورد کره‌ای ها در تمام زمینه‌ها باشیم.

● برای آینده چه برنامه‌ای دارید؟

○ ما به گونه ای برنامه ریزی کرده‌ایم که تا زمان شروع بازیهای جهانی تکواندو در ژاپن اردوی تیم ملی تکواندو با کمترین وقفه موجود برپا باشد تا بتوانیم با تمام توان در رقابتهای آسیایی و جهانی در مقابل حریفانمان عرض اندام کنیم. تکواندوی ایران واقعاً از پتانسیل بالایی برخوردار است و می‌تواند امسال برای ورزشدوستان خونگرم کشورمان پیام آور شادی باشد.

ذوالقدر: عملکرد تیم راضی کننده بود

● آقای پولادگر از نتایج تیم ملی تکواندو در اردن رضایت کامل نداشتند. شما چه ارزیابی از عملکرد تیم ملی در این رقابتها دارید؟

○ اینکه ما توانستیم با ترکیبی جوان پس از ۶ سال مقام نائب قهرمانی آسیا را به دست آوریم، بسیار ارزنده است ولی فکر می‌کنم بخشی از نارضایتی آقای پولادگر و حتی خود بنده مربوط باشد به حق کشی کره‌ای‌ها که باعث شد از رسیدن به مدالهای رنگین‌تر باز بمانیم.

● پس شما از عملکرد تیم ملی تکواندو در اردن راضی هستید؟

○ با توجه به نتایجی که این بازیها برای ما به ارمغان آورد، فکر می‌کنم بتوان ارزیابی مثبتی از این رقابتها و عملکرد تک تک ملی پوشان داشت. ما توانستیم تنی چند از جوانان تکواندوکارمان را که هیچ تجربه بین المللی نداشتند در رقابت هایی به این مهمی محک بزنیم و خوشبختانه تمام نفرات تیم ملی حتی آنها که نتوانستند روی سکو بروند مبارزات خوبی را از خود به نمایش گذاشتند و ما را برای آینده‌ای درخشان امیدوار کردند.

● گویا در بازی‌های آسیای بوسان نمی‌توانیم با ترکیب کامل حاضر باشیم. دلیل این امر چیست؟

○ با تصمیم مسئولان برگزاری بازی ها تنها تیم میزبان می‌تواند در هشت وزن نماینده داشته باشد و سایر تیم‌های شرکت کننده می‌بایست حداکثر از شش تکواندو کار در ترکیب تیم خود استفاده کنند که ما هم از این قاعده مستثنی نیستیم. اما برای بازی‌های جهانی ۲۰۰۲ مانعی وجود ندارد و با ترکیبی کامل در آن رقابت ها حاضر خواهیم بود.

● نفرات اردو نشین تیم ملی تکواندو در چه وضعیتی قرار دارند؟

○ خوشبختانه در حال حاضر همه ملی پوشان در آمادگی کامل قرار دارند و اردوی تیم ملی روزهای پر نشاطی را سپری می‌کند و همه تکواندوکاران به همراه کادر فنی برای حضور در دو تورنمت آسیایی و جهانی لحظه شماری می‌کنند.

مسابقه ویژه جوایز ویژه

مسابقه پیش‌بینی جام جهانی
FIFA WORLD CUP

بازیهای مقدماتی جام جهانی از روز دهم خردادماه آغاز خواهد شد و چهارده روز به طول خواهد انجامید تا چهره شانزده تیم صعود کننده به مرحله یک چهارم نهایی جام جهانی مشخص شود.

از این رو به سه نفر از کسانی که در پیش‌بینی هشت تیم راه یافته به مرحله یک چهارم نهایی و همین‌طور چهار تیم مرحله نهایی بیشترین امتیاز را کسب نمایند جوایز ارزنده‌ای تعلق می‌گیرد.

لازم به ذکر است که آخرین مهلت دریافت پیش‌بینی‌های شما پنجشنبه بیست و پنجم خرداد می‌باشد.

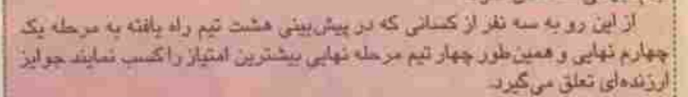

○ فرم شرکت در مسابقه پیش‌بینی جام جهانی

نام و نام‌خانوادگی.................. شماره شناسنامه..................
تلفن تماس..................

تیم‌های مرحله یک چهارم نهایی (۱۰ امتیاز)

۱- ☐
۲- ☐
۳- ☐
۴- ☐
۵- ☐
۶- ☐
۷- ☐
۸- ☐

تیم‌های مرحله نیمه نهایی

۱- قهرمان ☐ (۳۰ امتیاز)
۲- نایب‌قهرمان ☐ (۲۵ امتیاز)
۳- تیم سوم ☐ (۲۰ امتیاز)
۴- تیم چهارم ☐ (۱۵ امتیاز)

جواب مسابقه شماره (۴)

۱- نورمن وایت ساید از ایرلند جوان ترین بازیکن شرکت کننده در جام جهانی است.

۲- در سال های ۱۹۳۰، ۱۹۳۴، ۱۹۶۶، ۱۹۷۴، ۱۹۷۸ و ۱۹۹۸ میزبان موفق به فتح جام جهانی شده‌اند.

۳- هستان در جام جهانی ۷۴ با نتیجه ۳ بر ۲ آرژانتین را شکست داد.

۴- فرانس بوشکاش بهترین بازیکن جام جهانی ۵۴ بود.

۵- در نخستین دوره جام جهانی سیزده تیم حضور داشتند.

برندگان مسابقه شماره (۴)
۱- آرمین شمس ـ تهران
۲- مهرداد ضیایی مداح ـ تهران

FIFA WORLD CUP™ ARCHIVES

نگاهی به آرشیو جام جهانی

آرژانتین - انگلستان، برای پنجمین بار

پس از قرعه‌کشی رقابتهای جام جهانی و قرار گرفتن تیم‌ها در هشت گروه چهار تیمی، بدون شک همه نگاهها به گروه پنجم یا همان گروه مرگ جلب شد، جایی که دو تیم مدعی آرژانتین و انگلستان با توجه به دیدار جنجالی که درجام جهانی ۹۸ انجام داده بودند، در یک گروه قرار گرفتند.

بدین‌ترتیب حالا باید منتظر پنجمین نبرد این دو تیم در چارچوب مسابقات جام جهانی باشیم.

از نکات دیگر همگروهی مجدد تیم‌های فرانسه و دانمارک و همچنین اسپانیا و پاراگوئه در جام جهانی ۲۰۰۲ است.

علاوه بر سه دیدار آرژانتین - انگلستان، فرانسه - دانمارک و اسپانیا - پاراگوئه، چهارده دیدار دیگر مرحله مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ بازیهایی هستند که در ادوار گذشته جامهای جهانی انجام شده و در کره جنوبی و ژاپن باید به نوعی در انتظار تماشای این دیدارهای تدارکاتی نشست.

اینک نگاهی می‌اندازیم به نتایج این بازیها:

○ گروه A :

اروگوئه - فرانسه

○ ۱۹۹۶: اروگوئه ۲ - فرانسه یک

دانمارک - اروگوئه

۱۹۸۶: دانمارک ۶ - اروگوئه یک

فرانسه - دانمارک

۱۹۹۸: فرانسه ۲ - دانمارک یک

○ گروه B:

اسپانیا - پاراگوئه

۱۹۹۸: اسپانیا صفر - پاراگوئه صفر

○ گروه C:

برزیل - کاستاریکا

۱۹۹۰: برزیل یک - کاستاریکا صفر

○ گروه D:

پرتغال - لهستان

۱۹۸۶: لهستان یک - پرتغال صفر

○ گروه E:

آرژانتین - انگلستان

۱۹۶۲: انگلستان ۳ - آرژانتین یک
۱۹۶۶: انگلستان یک - آرژانتین صفر
۱۹۸۶: آرژانتین ۲ - انگلستان یک
۱۹۹۸: آرژانتین ۲ - انگلستان ۲

سوئد - آرژانتین

۱۹۳۴: سوئد ۳ - آرژانتین ۲

○ گروه G:

ایتالیا - مکزیک

۱۹۷۰: ایتالیا ۴ - مکزیک یک
۱۹۹۴: ایتالیا یک - مکزیک یک

○ گروه H:

روسیه - بلژیک

۱۹۷۰: شوروی ۴ - بلژیک یک
۱۹۸۲: شوروی یک - بلژیک صفر

■

فینال برزیل - فرانسه تکرار نمی‌شود

ماهها است که بنگاههای شرطبندی در سراسر دنیا پیرامون بازیهای جام جهانی و شانسهای قهرمانی در این رقابتها صحبت می‌کنند. در این بین همچون همیشه نام تیمهای آرژانتین، آلمان، ایتالیا، انگلستان، برزیل و فرانسه بر سر زبانهاست و هرکس بنابه اعتقادش یکی از این تیم‌ها را قهرمان جام جهانی ۲۰۰۲ می‌داند.

البته بعد از قرعه‌کشی رقابتهای جام جهانی تا حدودی وضعیت مدعیان قهرمانی هم مشخص شد و حالا می‌توان پیش‌بینی کرد که کدام تیم‌ها شانس بیشتری برای حضور در مرحله نیمه‌نهایی دارند.

اما چیزی که بیش از هر چیز محرز به نظر می‌رسد، عدم امکان حضور دو تیم فرانسه و برزیل در فینال جام جهانی است. این دو تیم که در جام جهانی گذشته برگزارکننده بازی نهایی بودند، در گروههای اول و سوم قرار دارند و در صورت سرگروهی در مرحله یک‌چهارم نهایی باید با یکدیگر بازی کنند و بدین ترتیب تنها یکی از دو فینالیست جام جهانی ۹۸ می‌تواند در مرحله نیمه‌نهایی حاضر باشد!

این اتفاق در صورتی نمی‌افتد که برزیل در حضور تیم‌های کاستاریکا، چین و ترکیه، و یا فرانسه در حضور تیم‌های دانمارک، سنگال و اروگوئه صدرنشین گروههای خود نشوند که کمی بعید به نظر می‌رسد.

دراین میان امکان تکرار فینال یورو ۲۰۰۰ نیز بسیار اندک است. ایتالیا که در گروه هفتم باید به مصاف تیم‌های مکزیک، اکوادور و کرواسی برود، در صورت صدرنشینی با تیم دوم گروه چهار که احتمالاً لهستان خواهد بود، دیدار می‌کند.

لاجوردی‌پوشان در صورت صعود به مرحله نیمه‌نهایی - که احتمالاً با پیروزی بر آلمان تحقق خواهد یافت - باید با برنده تیم‌های برزیل و فرانسه دیدار کنند.

بدین ترتیب از بین تیم‌های برزیل، فرانسه، ایتالیا و آلمان و انگلستان - در صورت دوم شدن در گروه مرگ - فقط یک تیم می‌تواند در فینال باشد و یکی از سه تیم آرژانتین، پرتغال و اسپانیا هم دیگر فینالیست جام هفدهم خواهند بود.

نقاشی‌های شما

محمدرضا محمدپور ۵ ساله
از اشکنان

سیدمرتضی میرجاویدکار
۴/۵ ساله از انزلی

محمدحسین
غلامی۷ ساله از
آمل

فاطمه شجاعی از خرم دره

مهتاب انصاری ۷
ساله از اراک

نیلا خداقلی ۵ ساله از
کلاک

امید والایی کلاس پنجم

ایمان فرازی نعیم ۶ ساله
از مشهد

مریم مهرآبادی

شکیلا
سلطانی
۸ ساله از
کازرون

فاطمه سادات عظیمی
۴ ساله از نی‌ریزفارس

سلیمان و
فهیمه رئوفی

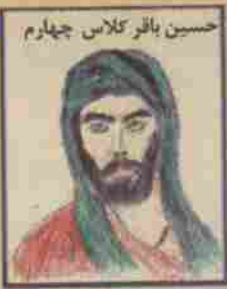
حسین باقر کلاس چهارم

علی ابراهیمی کلاس اول

حامد عبدالوند ۵/۵ ساله از
باقرشهر

رضا عباسی کلاس سوم
از کرج

بهرام علیزاده کلاس سوم از
کرج

سید امیر میردهقان کلاس
دوم از کرج

محمد سلطانی کلاس دوم از
کرج

عدنان شهرستانکی ۸ ساله از تهران

الهام شیخ الاسلامی ۱۱ ساله از اردبیل

مهسا کیامرزی از اصفهان

سمیرا شکوفه ۹
ساله از کاشمر

شهاب‌الدین غلامی ۵
ساله از اراک

آید ستاری ۶ ساله از تهران

سحر و سجاد
قاضی‌شهرضا

فائزه و مائده
دهقانزاد از شهرضا

سعید
زاهدی ۱۲
ساله از
بسطام

عارفه رمضانی کلاس اول

اکبر سعادتیان دیزجی
از شبستر

سعید عیوضی کلاس سوم از کرج

لیلا فتحی ۱۱ ساله از لوشان

دانیال
نیکدار اصل
۹ ساله از
گچساران

پیام
شیخ‌الاسلامی
۱۰ ساله از
اردبیل

صونا اسلامی کلاس دوم از تبریز

شادی اسلامی کلاس سوم از تبریز

الهه پشمک
کلاس چهارم

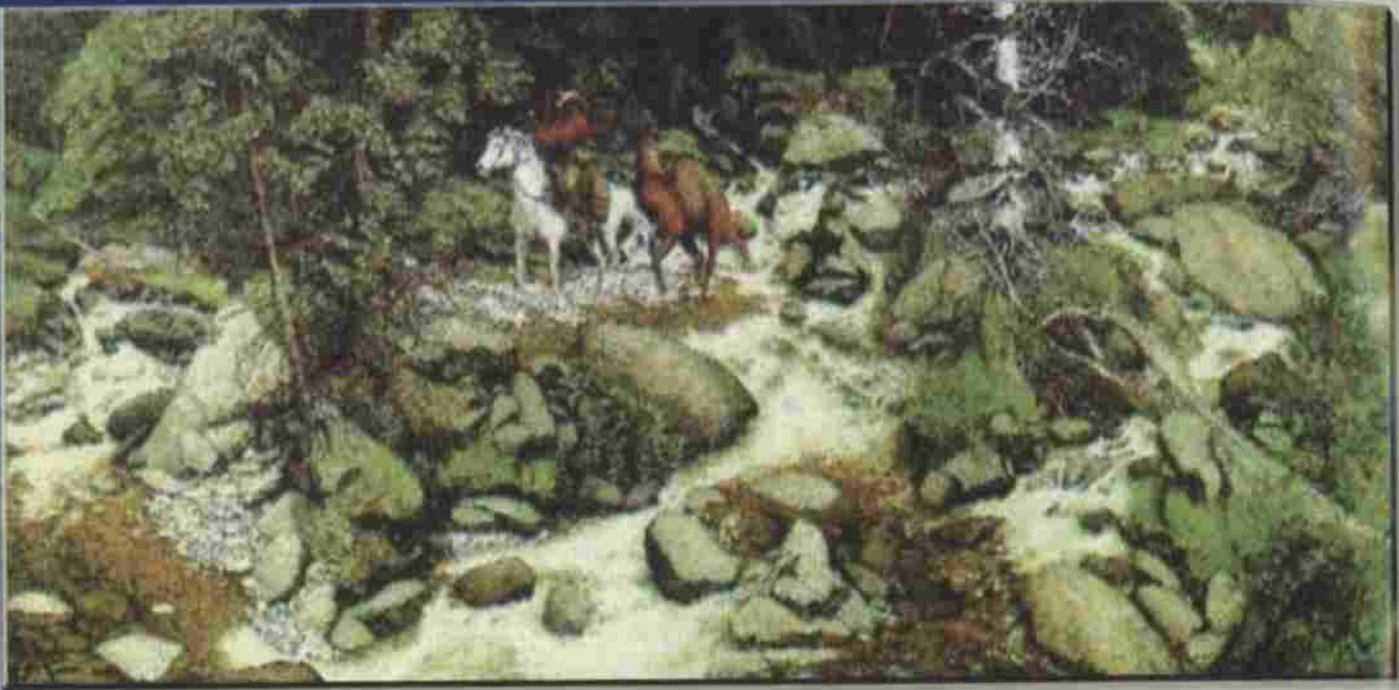

در تصویر بالا چند چهره می‌بینید؟

شما حداکثر یک دقیقه فرصت دارید تا به این منظره نگاه کنید و سپس تعداد چهره‌هایی را که تشخیص داده‌اید در جایی یادداشت کنید. دقت کنید حداکثر فرصت شما یک دقیقه است. پس از آن به توضیحات صفحه ، ۴ دقت کنید.

تصویر برگزیده ورزشی

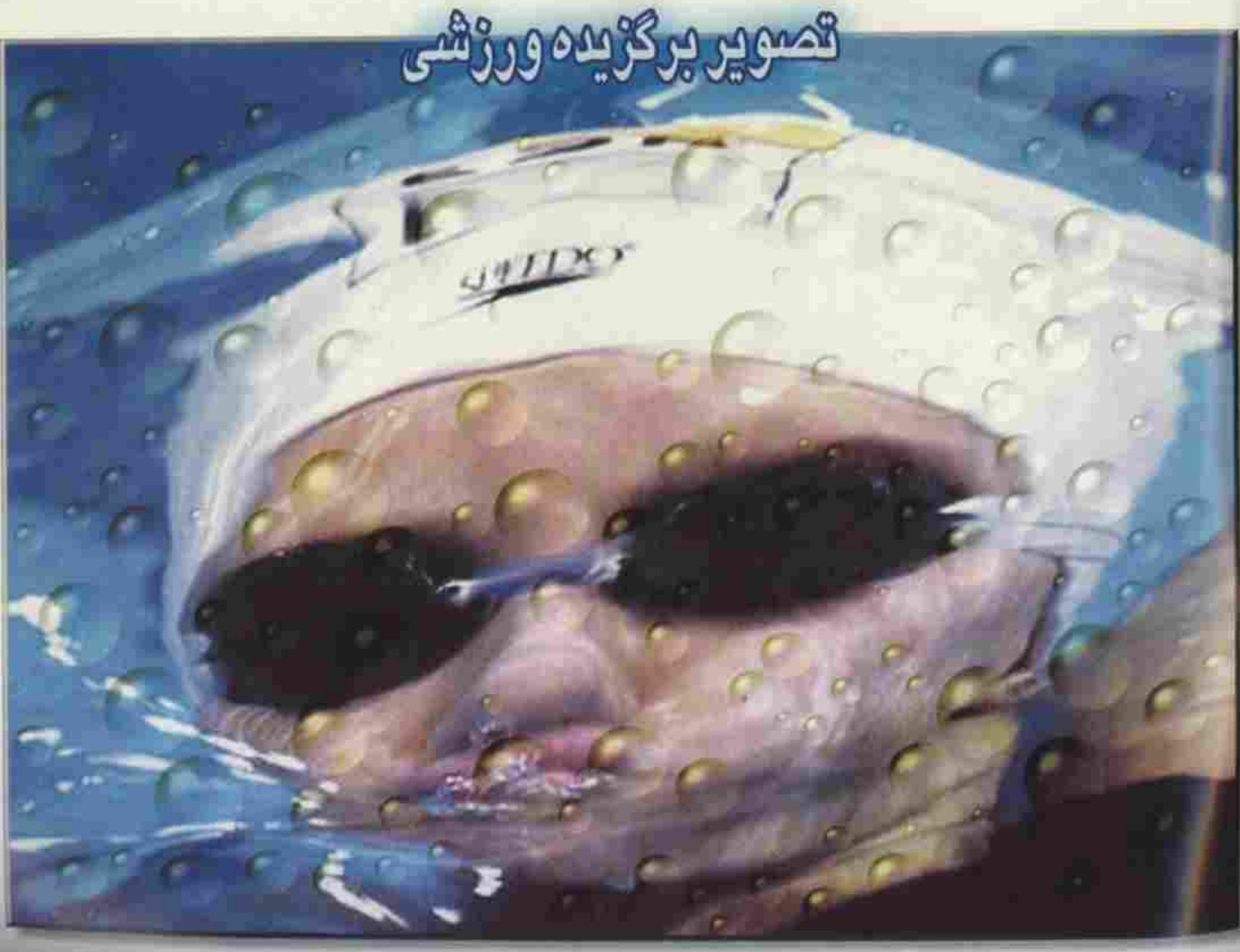

جدید

EPILATORY WAX

موم سرد کَنز

برای از بین بردن موهای زائد بدن

KANZ HAIR REMOVER

آیا می‌دانید چرا اکثریت بانوان
موم سرد کَنز را انتخاب می‌کنند ؟

EPILATORY WAX
موم سرد کَنز
KANZ COLD WAX
EPILATORY WAX
موم سرد کَنز

۳۰۰ گرمی
(صادراتی)

زیرا

EPILATORY WAX
موم سرد کَنز
KANZ COLD WAX
EPILATORY WAX
KANZ COLD WAX
EPILATORY WAX
موم سرد کَنز

۷۵۰ گرمی
(صادراتی)

- **موم سرد کَنز** نظافت وزیبایی را به ارمغان می‌آورد.
- **موم سرد کَنز** صددر صد از مواد طبیعی تهیه گردیده و ایجاد حساسیت نمی‌نماید.
- **موم سرد کَنز** اولین موم سرد پلمب شده در ایران می‌باشد.

محصولی از لابراتوار کنَز (شرکت لاله اکباتان)

پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۴ / ب تلفن مرکز پخش : ۸۲۷۸۷۲۱

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاههای آرایشی بهداشتی معتبر